



اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

آذرخشی دیگر از آسمان کربلا (علامه مصباح یزدی)

نام کتاب: آذرخشی دیگر از آسمان کربلا

نویسنده: علامه محمد تقی مصباح یزدی

موضوع: عاشورا - واقعه کربلا - امر به معروف و نهی از منکر

مجموعه سخنرانی علامه مصباح یزدی در محرم ۱۴۲۱ ه ق در حسینیه شهدای قم

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)

مکان چاپ: قم

سال چاپ: ۱۳۸۰ ه ش

نوبت چاپ: اول

آذر خشی دیگر از آسمان کربلا (مجموعه سخنرانی‌های محمدتقی مصباح یزدی)

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

عاشورا نه یک حادثه که یک فرهنگ است؛ فرهنگی برخاسته از متن اسلام ناب که نقش حیاتی را در استحکام ریشه‌ها، رویش شاخه‌ها و رشد بار و بره‌های آن ایفا کرده است. عاشورا هیچ‌گاه در محدوده زمان و جغرافیای خاصی محصور نمانده است، بلکه همواره الهام‌بخش تشیع در راستای حرکتها، جنبش‌ها و قیام‌های راستین شیعه-بل بسیاری از نهضت‌های دیگر- در برابر کانون‌های ظلم و کفر و نفاق بوده است. روحانیت شیعه همواره برای حراست از کیان فرهنگ عاشورا، نه فقط آن را در طول اعصار متمادی بازگو کرده است. بلکه حتی به بازسازی آن و پاسداری از ارزش‌های ناشی از آن پرداخته است. بازسازی مضامین و مفاهیم بلند فرهنگ عاشورا در هر عصر و زمانی به فراخور حال آن زمان، تأثیر بسیار شگرف و سازنده‌ای در راه پیشبرد اهداف مقدسی همچون نشر معارف و فرهنگ اسلام ناب، برجای نهاده است. تاریخ شیعه گواه صادق و روشنی از این بازسازی‌ها است.

این بار نیز آذر خشی دیگر از آسمان کربلا درخشید که نور آن مشعل فروزان راه حق‌طلبان و حقیقت‌جویان، و ابهت و صلاحی آن، در هم کوبنده‌ی الحاد و نفاق است.

مجموعه‌ای که پیش رو دارید بیان رسای آذر خشی مقدسی است که از کوکب دری آسمان ولایت و از خامه اندیشه مصباح هدایت، بارقه امید را بر جان عاشورائیان نوید بخشید و صاعقه‌ای شدید را دامنگیر اهل کفر و نفاق گردانید و هنگامه‌ای نو آفرید.

مجموعه حاضر بیانات حکمت‌آمیز و عبرت‌آمیز استاد بزرگوار حضرت آیت‌الله علامه مصباح یزدی- دام‌ظله- می‌باشد که در ماه محرم ۱۴۲۱ ایرد گردید. گفتار استاد مصباح در عین برخورداری از صلابت و متانت، بی‌پیرایگی خاص خود را دارد، و از برکات وجود شخصیت گرانقدری نشأت می‌یابد که زبانش بیان قرآنی، دلش مالا مال از عشق الهی، و جانش لبریز از محبت و ارادت به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است.

(صفحه ۱۰)

سعی وافر بر این بوده است که سخنرانی‌های معظم له به سبکی تدوین یابد که لحن دلنشین استاد فدای پرایش‌های لفظی و کلامی نگردد، بلکه اثر بلیغ نوشتار، همانند گفتار رسای ایشان حفظ شود. گفتاری که از عمق دل و جان استاد برخاسته است.

سخن گر خیزد از اعماق جانی

به فریاد آورد جان جهانی

چو شرح عشق گوید بی‌قراری

برد آرامش از هر بردباری

سخن کز دل برآید آتش است آن

که می‌سوزد تو را تا پرده‌ی جان

ناشر

(صفحه ۱۳)

شبهاتی پیرامون عاشورا و بزرگداشت آن (۱)

شبهاتی پیرامون عاشورا و بزرگداشت آن (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد و على آله الطيبين والطاهرين المعصومين.
اللهم كن لوليک الحجّة به الحسن صلواتک عليه و على آباءه فى هذه الساعة وفى کل ساعة ولياً وحافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عينا حتى تسکنه ارضک طوعاً وتمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التى حلت بفنائک.

فرا رسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان ابی عبدالله الحسین علیه السلام را به پیشگاه مقدس ولی عصر - عجل الله فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع بزرگوار تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت عرض می‌کنم، و امیدوارم خدای متعال در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ابی عبدالله کوتاه نفرماید.

در این ایام فرصت خوبی است که شناخت خودمان را نسبت به مکتب عاشورا و مکتب حسینی عمق ببخشیم و سؤال‌هایی را که درباره مسائل مربوط به قیام ابی عبدالله در اذهان همه به خصوص در اذهان نوجوانان و جوانان پدید می‌آید، مورد بحث قرار دهیم، تا معرفت همه ما، به ویژه جوانان عزیز نسبت به سالار شهیدان علیه السلام و قیام بزرگ او بیشتر شود، و بتوانیم در سایه معرفت بیشتر، هم برای دنیای خود و هم برای آخرت‌مان بهره بیشتری ببریم.

در نظر می‌گیریم نوجوانی را که تازه به رشد فکری رسیده است و می‌خواهد همه مسائل و پدیده‌های اجتماعی و آنچه را در اطرافش می‌گذرد بفهمد، و علت آنها را درک کند، تا ارزیابی روشنی از مسائل و پدیده‌های پیرامون خود داشته باشد. نوجوان در ایام محرم می‌بیند جلساتی تشکیل می‌شود، مردم لباس سیاه می‌پوشند، پرچم‌های سیاه نصب می‌کنند. او مشاهده می‌کند هیات‌های عزاداری، سینه‌زنی و زنجیرزنی تشکیل می‌شود و مردم اشک می‌ریزند. او شاهد پدیده‌هایی است که سابقه‌ای در سایر ایام ندارد، یا در سایر اجتماعات

(صفحه ۱۴)

دیده نمی‌شود. طبعاً این سؤال برای وی مطرح می‌شود که این مراسم به چه منظور است؟ چرا باید انسان لباس سیاه بپوشد؟ چرا باید مردم تا پاسی از شب به سر و سینه بزنند؟ چرا باید این همه اشک بریزند؟

معمولاً جوابهای ساده‌ای داده می‌شود که سیدالشهداء علیه‌السلام در راه خدای و اسلام شهید شده‌اند و باید به یاد آن حضرت اشک بریزیم؛ و یا این که عزاداری برای امام حسین علیه‌السلام ثواب دارد؛ آن حضرت روز قیامت ما را شفاعت خواهند فرمود. نوجوانان ما کم و بیش چنین جوابهایی را می‌شنوند. اما اگر بنده، خودم را در حد جوانی با این پرسش‌ها فرض کنم، این پاسخ‌ها برایم چندان قانع کننده نخواهد بود.

پرسش‌هایی را که در این زمینه مطرح می‌شود، می‌توان به چهار سؤال تحلیل کرد. سعی ما بر این است که هر یک از این سؤال‌ها را جداگانه جناب دهیم تا بتوانیم سطح شناخت نوجوانان و جوانان عزیزمان را نسبت به مراسم عاشورا ارتقا بخشیم و فرهنگ عاشورایی را بیشتر روشن کنیم.

چرا باید حادثه‌ی عاشورا را گرامی بداریم؟

چرا باید حادثه‌ی عاشورا را گرامی بداریم؟

چرا باید خاطره‌ی حادثه‌ای را که ۱۳۶۰ سال پیش اتفاق افتاده است، زنده کرد و مراسمی به یاد آن خاطره برگزار کرد؟ این رویداد جریانی تاریخی بوده است که زمان آن گذشته است؛ تلخ یا شیرین، هر چه بوده است آثار آن تمام شده است. چرا باید بعد از گذشت نزدیک به چهارده قرن، یاد آن جریان و آن حادثه را زنده نگه داریم و مراسمی برای آن برپا داریم؟

پاسخ این سؤال، چندان مشکل نیست. برای این که به سادگی می‌توان به هر نوجوانی تفهیم کرد که حوادث گذشته هر جامعه می‌تواند در سرنوشت و آینده آن جامعه آثار عظیمی داشته باشد. تجدید آن خاطره‌ها در واقع نوعی بازنگری و بازسازی آن حادثه است، تا مردم از آن جریان استفاده کنند. اگر حادثه‌ی مفیدی بوده است و در جای خود منشأ آثار و برکاتی به شمار می‌رفته است، بازنگری و بازسازی آن نیز می‌تواند مراتبی از آن برکات را داشته باشد.

علاوه بر این، در همه‌ی جوامع انسانی مرسوم است که به نوعی، از حوادث گذشته خود یاد می‌کنند، آنها را بزرگ شمرده و به آنها احترام می‌گذارند. خواه مربوط به اشخاصی باشد که در پیشرفت جامعه خود مؤثر بوده‌اند، نظیر دانشمندان و مخترعان، و خواه مربوط به کسانی

(صفحه ۱۵)

باشد که از جنبه‌ی سیاسی و اجتماعی، در رهایی ملت خود نقش مؤثری داشته‌اند و قهرمان ملی بوده‌اند. همه عقلای عالم برای این گونه شخصیت‌ها آیین‌های بزرگداشتی را منظور می‌کنند. این کار بر اساس یکی از مقدس‌ترین خواسته‌های فطری است که خدا در نهاد همه انسانها قرار داده است، و از آن به «حس حق‌شناسی» تعبیر می‌کنیم. لذا این خواسته فطری همه انسانها است که در برابر کسانی که به آنها خدمت کرده‌اند حق‌شناسی و شکرگزاری کنند، آنان را به خاطر داشته باشند و به ایشان احترام بگذارند. علاوه بر این، یاد آن خاطره‌ها، در صورتی که در سعادت جامعه تأثیری داشته، می‌تواند عامل مؤثر دیگری را در زمان بیان خاطره‌ها بیافریند. در این صورت، گویا خود آن حادثه تجدید می‌شود.

از آن جا که معتقدیم حادثه عاشورا حادثه عظیمی در تاریخ اسلام بوده است، و نقش تعیین کننده‌ای در سعادت مسلمانها و روشن شدن راه هدایت مردم داشته است، این حادثه در نظر ما بسیار ارزشمند است. لذا بزرگداشت و بازسازی این حادثه و به خاطر آوردن آن، موجب می‌گردد تا بتوانیم از برکات آن در جامعه امروز نیز استفاده کنیم. این جواب را به طور کلی می‌توان در مقابل سؤال نوجوان‌ها ارائه داد و آنان را قانع کرد که زنده نگه داشتن یاد بعضی از خاطره‌ها و بازسازی برخی از حوادث که در گذشته اتفاق افتاده است، کار عاقلانه‌ای است، و ممکن است منافع و مصالحی را برای جامعه تأمین کند. همان طور که اصل آن حادثه تأثیر مفیدی در جامعه آن روز داشته، تجدید خاطره و بازسازی آن نیز می‌تواند آثاری متناسب با خود داشته باشد. در پاسخ به سؤال اول که «چرا باید یاد عاشورا را زنده نگه بداریم؟» به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفتگو اکتفا نمی‌شود؟

چرا برای بزرگداشت عاشورا به روش بحث و گفتگو اکتفا نمی‌شود؟

سؤال دومی که از تحلیل آن سؤال کلی به دست می‌آید این است که زنده نگه داشتن یاد عاشورا فقط منحصر به این نیست که انسان سینه‌زنی و گریه کند، شهر را سیاه‌پوش کند، مردم تا نیمه‌های شب به عزاداری بپردازند و حتی گاهی روزها کار و زندگی خود را تعطیل کنند، مخصوصاً با توجه به اینکه این امور ضررهای اقتصادی به دنبال دارد. در حالی که ممکن است این خاطره‌ها به گونه‌ای تجدید شود که ضررهای اقتصادی و اجتماعی کمتری داشته باشد. این سؤال را بر اساس این فرض به این صورت مطرح می‌کنم که روحیه بسیاری از مردم

(صفحه ۱۶)

با مسائل اقتصادی و مادی بیشتر سازگار است و مردم به این مسائل بیشتر توجه دارند. در این صورت آنان حوادث را بر اثر منافع یا ضررهای مادی و اقتصادی ارزیابی می‌کنند. نوجوانی را فرض می‌کنیم که هنوز تربیت دینی کاملی نیافته است. ممکن است این سؤال به ذهن او باید که انجام این قبیل امور ضررهای اقتصادی در پی دارد. تولید کم می‌شود، وقت اشخاص گرفته می‌شود، هنگامی که مردم تا نیمه شب عزاداری می‌کنند، روز بعد توان کار کردن ندارند. دو ماه جامعه باید نوعی سستی و رخوت را بپذیرد، برای این که یاد این حادثه زنده داشته شود. در حالی که راههای دیگری نیز برای بزرگداشت واقعه عاشورا وجود دارد. مثلاً جلسات بحث،

میزگرد یا سمینارهایی ترتیب داده می‌شود، و با تماشای بحث و گفتگو خاطره این حادثه برای مردم تجدید شود. دیگر دو ماه عزاداری و گریه کردن و بر سر و سینه زدن، چرا باید صورت پذیرد؟ حتی اگر یک مجلس کافی نیست، می‌توان مجالس متعدد، کنفرانس و کنگره برپا کرد. مگر زنده نگه داشته یک خاطره صرفاً به این است که مردم بر سر و سینه بزنند و خود را اذیت کنند؟

بعد از اینکه پذیرفتیم زنده داشتن یاد عاشورا و حسین به علی علیه‌السلام برای ما مفید است و در جامعه ما اثر مطلوب دارد، سؤال دوم این است که چرا این بزرگداشت باید به این شکل صورت بگیرد؟ در تمام دنیا هنگامی که می‌خواهند از بزرگان خود به بزرگی یاد کنند، مراسمی تشکیل می‌دهند، بحث و گفتگو برگزار می‌کنند؛ اما چرا مراسم بزرگداشت عاشورا باید به این شکل باشد؟

جواب این سؤال تا حدودی از سؤال اول پیچیده‌تر است. جواب این است که البته بحث درباره شخصیت سیدالشهداء علیه‌السلام، تشکیل میزگردها، کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها، نوشتن مقالات و امثال این قبیل کارهای فرهنگی، علمی و تحقیقات، بسیار مفید و لازم است. و البته در جامعه ما نیز انجام می‌شود و به برکت نام سیدالشهداء علیه‌السلام و عزاداری آن حضرت، بحث، گفتگو و تحقیقات زیادی پیرامون این امور صورت می‌گیرد و مردم نیز معارف را فرا می‌گیرند. این فعالیت‌ها به جای خود لازم است، اما آیا برای این که ما از حادثه عاشورا بهره‌برداری کامل کنیم، این اقدامات کافی است؟ یا این که امور دیگری نیز مثل همین عزاداری‌ها به جای خود لازم است؟ جواب دادن به این سؤال متوقف بر این است که ما نظری روان‌شناسانه به انسان بیندازیم و ببینیم عواملی که در رفتار آگاهانه‌ی ما مؤثر است فقط عامل شناختی و معرفت است یا عوامل دیگری هم در شکل دادن رفتارهای اجتماعی ما مؤثر است.

(صفحه ۱۷)

هنگامی که در رفتارهای خود دقت کنیم درمی‌یابیم که در رفتارهای ما دست کم دو دسته از عوامل نقش اساسی ایفا می‌کنند. یک دسته عوامل شناختی، که موجب می‌شود انسان مطلبی را بفهمد و بپذیرد. طبعاً مطلب مورد نظر از هر مقوله‌ای که باشد، متناسب با آن از استدلال عقلی، تجربی و یا راههای دیگر استفاده می‌شود. قطعاً شناخت در رفتار ما تأثیر زیادی دارد، اما یگانه عامل مؤثر نیست. عوامل دیگری هم هستند که شاید تأثیر آنها در رفتار ما بیشتر از شناخت باشد این عوامل را به طور کلی انگیزه‌ها، و به تعبیرات دیگری احساسات و عواطف، تمایلات، گرایش‌ها، میل‌ها، غرائز و عواطف می‌نامند اینها سلسله‌ای از عوامل درونی و روانی است که در رفتار ما مؤثر است. هرگاه شما رفتار خود را تحلیل کنید، خواه رفتار مربوط به زندگی فردی شما باشد، و خواه رفتار خانوادگی، رفتار اجتماعی، یا رفتار سیاسی شما باشد، می‌بینید عامل اصلی که شما را به انجام آن رفتار واداشته است همین عوامل تحریک کننده و برانگیزاننده است. مرحوم شهید استاد مطهری در این مورد تشبیهی داشتند. ایشان رفتار انسان را به خودرو تشبیه می‌کردند. یک خودرو برای حرکت به دو عامل نیازمند است. عاملی که انرژی مکانیکی را در خودرو تولید کند، تا خودرو به کمک آن بتواند حرکت کند. غیر از انرژی مکانیکی، یک خودرو باید چراغ هم داشته باشد تا راه را بنمایاند و خودرو داخل دست‌انداز و گودال و پرتگاه نیفتد. اگر در محیط تاریکی موتور خودرو خیلی خوب کار کند و انرژی مکانیکی هم تولید کند، اما راه را نبینیم، ممکن است با خطرهای بسیار جدی مواجه شویم. ممکن است تصادفاتی روی دهد که به قیمت جان راننده و سرنشینان تمام شود. پس خودرو باید علاوه بر داشتن سوخت برای تولید انرژی مکانیکی، چراغ هم داشته باشد تا راه را به ما بنمایاند. همچنین وجود انسان هم به دو نوع عامل نیازمند است. عاملی باید در درون ما باشد تا ما را برانگیزاند. باید برای هر کاری میلی داشته باشیم تا آن کار را انجام دهیم. باید شور و شوقی نسبت به انجام آن کار پیدا کنیم، علاقه‌ای نسبت به آن کار داشته باشیم تا بر انجام آن اقدام کنیم. و دیگر این که باید بدانیم به چه دلیل باید این کار را انجام دهیم؟ این کار، برای ما چه فایده‌ای دارد؟ و چگونه باید آن را انجام دهیم؟ مواردی از این قبیل از جمله عوامل شناختی است. این عوامل را باید دقت مورد مطالعه قرار داد و از طریق تجربه یا استدلال فراگرفت. لازم است با

مراجعه به منابع، متناسب با کاری که می‌خواهیم انجام دهیم شناخته‌های لازم را به دست آوریم. اما فقط شناخت کافی نیست تا ما را به حرکت درآورد.

(صفحه ۱۸)

عامل روانی دیگری نیاز داریم تا ما را به سوی کار برانگیزاند و به طرف انجام کار سوق دهد. این گونه عوامل را انگیزه‌های روانی می‌نامند. اسم‌های دیگری هم دارد؛ سائقه، احساسات و عواطف و مانند آنها، این عوامل در مجموع، میل به حرکت را در انسان به وجود می‌آورد، عشق به انجام کار را ایجاد می‌کند، و شور و هیجان به وجود می‌آورد. تا این عوامل نباشد کار انجام نمی‌گیرد. حتی اگر انسان به یقین بداند که فلان ماده غذایی برای بدن او مفید است، اما تا اشتها نداشته باشد و یا تا اشتهای او تحریک نشود، به سراغ خوردن آن غذا نمی‌رود. اگر فرضاً اشتهای کسی کور شود، و یا به بیماری مبتلا شود که اشتها پیدا نکند، هر چه به او بگویند که این ماده غذایی برای بدن او خیلی مفید است، تمایلی به خوردن آن پیدا نمی‌کند؛ پس غیر از آن دانستن باید این میل و انگیزه نیز در درون انسان باشد. مسائل اجتماعی و سیاسی هم همین حکم را دارد. هر چه شخص بداند فلان حرکت اجتماعی خوب و مفید است، تا انگیزه‌ای برای انجام آن حرکت نداشته باشد حرکتی انجام نمی‌دهد. می‌گوید قبول دارم که انجام آن خوب است، اما من باید انگیزه‌ای داشته باشم، عاملی باید مرا به حرکت درآورد تا آن کار را انجام دهم.

حال، بعد از این که پذیرفتیم برای حرکت‌های آگاهانه و رفتارهای انسانی دو دسته عوامل شناختی و انگیزشی یا عواطف و احساسات لازم است و بعد از این که دانستیم حرکت سیدالشهداء علیه‌السلام چه نقش مهمی در سعادت انسان‌ها داشته است، متوجه خواهیم شد این شناخت خود به خود برای ما حرکت‌آفرین نمی‌شود. هنگامی دانستن و به یاد آوردن آن خاطره‌ها ما را به کاری مشابه به کار امام علیه‌السلام و به پیمودن راه او وامی‌دارد که در در ما نیز انگیزه‌ای به وجود آید و بر اساس آن، ماهم دوست داشته باشیم آن کار را انجام دهیم. خود شناخت، این میل را ایجاد نمی‌کند؛ بلکه باید عواطف ما تحریک شود و احساسات ما برانگیخته شود تا این که ما هم بخواهیم کاری مشابه کار او انجام دهیم. پس تحقق چنین امری نیازمند دو دسته از عوامل است. جلسات بحث و گفتگو و سخنرانی‌ها می‌تواند آن بخش اول را تأمین کند، یعنی شناخت لازم را به ما بدهد. اما عامل دیگری هم برای تقویت احساسات و عواطف لازم داریم، البته خود شناخت، یادآوری و مطالعه یک رویداد می‌تواند نقشی داشته باشد، اما نقش اساسی را چیزهایی ایفا می‌کند که تأثیر مستقیمی بر احساسات و عواطف ما داشته باشد.

هنگامی که صحنه‌ای بازسازی می‌شود و انسان از نزدیک به آن صحنه می‌نگرد، این

(صفحه ۱۹)

مشاهده با هنگامی که انسان بشنود چنین جریانی واقع شده، یا این که فقط بداند چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده است، بسیار تفاوت دارد. خود شما می‌توانید این نکته را در زندگی خود تجربه کنید. چیزی را که مطلع شدید انجام شده، یا انجام می‌شود، اما وقوع آن را ندیده‌اید، تأثیر آن نسبت به زمانی که به چشم خودتان دیده‌اید که آن حادثه واقع شده، تفاوت زیادی خواهد داشت. همه ما می‌دانیم که در این شهر مردم محروم زیادی هستند اما دیدن یک شخص محروم با یک حالت رقت‌آور می‌تواند در ما تأثیری ببخشد که صرف دانستن، هیچگاه آن اثر را ندارد. وقتی انسان حالت رقت‌آور مریضی و یا حالت طفل یتیمی را دید، اثری در روح او ایجاد می‌شود که هرگز دانستنی‌ها چنین اثری را نمی‌تواند داشته باشد. این مطلب را، هم می‌توانیم در زندگی خودمان تجربه کنیم و هم از منابع دینی استفاده کنیم.

اکنون به عنوان مثال داستانی را از قرآن کریم یادآوری می‌کنم که همه شنیده‌اید. می‌دانید که حضرت موسی علیه‌السلام از جانب خداوند به کوه طور دعوت شد تا در آن جا عبادت کند. آنچه به مردم گفته شد این بود که ایشان یک ماه در آنجا خواهد ماند. اما اراده خدا آن بود که حضرت موسی چهل روز بماند: «وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَا بِعَشْرِ» (۱).

آن ده روز را مردم نمی‌دانستند، و این آزمایشی برای قوم بنی اسرائیل بود تا نشان دهد آنان تا چه اندازه در ایمانشان استوار هستند. بعد از این که سی روز تمام شد، بنی اسرائیل نزد هارون - که جانشین موسی بود - آمدند و پرسیدند چرا برادرت نیامد؟ گفت منتظریم، به زودی می‌آید، روز بعد هم موسی نیامد. مجدداً پرسیدند چرا موسی نیامد؟ از تأخیر او معلوم می‌شود که ما را تنها گذاشته و خود رفته است. سامری از این فرصت استفاده کرد و آن گوساله را ساخت و مردم را به پرستش گوساله دعوت کرد و گفت: «هَذَا إِلَهُكُمْ وَ اللَّهُ مُوسَى»، (۲).

این خدای شما است و خدای موسی نیز همین است. خدایی که موسی می‌گفت من در کوه طور با او مناجات کنم، آن خدایی که موسی را به رسالت مبعوث کرده است، آن خدا همان است که من او را ساخته‌ام. بسیاری از بنی اسرائیل در برابر گوساله به سجده افتاده‌اند و مشغول جریانی اتفاق افتاده است و در طی این به حضرت موسی وحی کرد که در میان قومت چنین جریانی اتفاق افتاده است و در طی این غیبت ده روزه تو، مردم گوساله پرست شده‌اند. حضرت موسی هم شنید اما عکس‌العملی

(صفحه ۲۰)

نشان نداد. ده روز تمام شد و بعد از چهل روز الواح آسمانی را که بر او نازل شده بود برای مردم آورد تا ایشان را به اطاعت از احکام الهی و عمل به شریعت نازل شده دعوت کند. وقتی حضرت برگشت دید مردم گوساله می‌پرستند. به محض اینکه دید در حال پرستش گوساله هستند، عصبانی شد، به گونه‌ای که الواح را به کناری پرتاب کرد: «وَ اَلْقَى الْاَلْوَاَحَ وَ اَخَذَ بِرِاسِ اَخِيهِ يَجْرُهُ اِلَيْهِ» (۳). به سراغ برادرش حضرت هارون رفت، و سر او را گرفت و با عصبانیت به سوی خود کشید و از او بازخواست کرد که چرا اجازه دادی مردم گمراه گردند؟ «اَفَعَصَيْتَ اَمْرِي»؛ (۴).

به کل داستان کاری ندارم. منظورم تذکر فوق بین دانستن و مشاهده کردن است. خدا به حضرت موسی از ماجرای گوساله پرستی قوم او خبر داده بود. حضرت موسی نیز در مورد آن هیچ شکی نداشت. زیرا خبری بود که خدا به او داده بود. وقتی خبر را شنید چندان آثار غضب در او ظاهر نشد. اما زمانی که بازگشت و دید که مردم گوساله می‌پرستند، آشفته شد و نتوانست تحمل کند. به سراغ برادر خود رفت و به او اعتراض کرد. مقصود بیان فرق بین دانستن و دیدن است.

خدای متعال انسان را به گونه‌ای آفریده است که هنگامی که چیزی را می‌بیند یا مناظری را مشاهده می‌کند، اثری می‌پذیرد که هیچ‌گاه گفته‌ها، شنیده‌ها و دانسته‌ها آن اثر را ندارد. هرگاه صحنه‌هایی را بسازیم و بازسازی کنیم، خواه در قالب سنتی و یا با استفاده از روش‌های جدید و به صورت نمایش و فیلم، به گونه‌ای که جریان عاشورا را برای مردم مجسم کند، بازسازی آن صحنه‌ها و نشان دادن آنها اثری دارد که گفتن و دانستن آنها نمی‌تواند آن اثر را داشته باشد. نمونه این مسأله را شما خود بارها تجربه کرده‌اید. مکرراً حوادث عاشورا را شنیده‌اید و در ذهن شما جای گرفته است. می‌دانید امام حسین علیه‌السلام روز عاشورا چگونه به شهادت رسید، اما آیا دانسته‌های شما اشک شما را جاری می‌کند؟ وقتی در مجالس شرکت می‌کنید و مرثیه خوان مرثیه می‌خواند، مخصوصاً اگر لحن خوبی هم داشته باشد و به صورت جذابی داستان کربلا را برای شما بیان کند، آنگاه می‌بینید که بی‌اختیار اشک شما جاری می‌شود.

این شیوه می‌تواند در تحریک احساسات شما تأثیری داشته باشد که خواندن و دانستن چنان اثری را ندارد. به همین نسبت آنچه دیده می‌شود به مراتب مؤثرتر از شنیدنی‌ها است. منظور از این توضیحات

(صفحه ۲۱)

آن بود که ما علاوه بر این که باید بدانیم چرا ابی‌عبدالله قیام کرد، و بدانیم که چرا مظلومانه شهید شد، باید این مطلب به گونه‌ای بازسازی شود تا حتی‌المقدور بهتر بشنویم و ببینیم تا عواطف و احساسات ما برانگیخته‌تر شود. هر اندازه اینها در برانگیخته‌تر شدن عواطف و احساسات ما مؤثرتر باشد، حادثه عاشورا در زندگی ما موثرتر خواهد بود. بنابراین صرف بحث و بررسی عالمانه واقعه عاشورا نمی‌تواند نقش عزاداری را ایفا کند. باید صحنه‌هایی در اجتماع به وجود آید که احساسات مردم را تحریک کند. همین که صبح از خانه بیرون می‌آیند می‌بینند شهر سیاه‌پوش شده است، پرچم‌های سیاه نصب شده است، خود این تغییر حالت، دل‌ها را تکان می‌دهد. گرچه مردم می‌دانند فردا محرم است، اما دیدن پرچم سیاه اثری را در دل آنها می‌گذارد که دانستن این که فردا اول محرم است آن اثر را نمی‌گذارد. راه انداختن دسته‌های سینه‌زنی با آن شور و هیجان خاص خود می‌تواند آثاری را به دنبال داشته باشد که هیچ کار دیگر آن آثار را ندارد.

پس سؤال دوم این بود که چرا خاطره سیدالشهداء علیه‌السلام را فقط با بحث و گفتگو، سخنرانی، تشکیل میزگرد و نظایر آن زنده نگه نمی‌داریم؟ چرا باید عزاداری کرد؟ جواب این است که این صحنه‌های باید به وجود بیاید که غیر از عامل شناخت، عامل احساسی - عاطفی نیز در ما تقویت شود. اگر این عواطف تحریک شود، آنگاه می‌تواند اثر کند. نمونه چنین تأثیری را می‌توانید در زندگی فردی و نیز زندگی اجتماعی خود ببینید. به خصوص در این سی - چهل سال اخیر که حرکت حضرت امام علیه‌السلام علیه دستگاه طاغوت و کفر شروع شد. ملاحظه کرده‌اید که در ایام محرم و صفر نام سیدالشهداء (ع) و عزاداری سیدالشهداء (ع) مردم را به حرکت وادار می‌کرد. این شور و هیجان جز در ایام عاشورا پیدا نمی‌شود و جز با همین مراسم سنتی عزاداری یا نظایر آن حاصل نمی‌شود؛ باید عمل کرد. و رفتاری نشان داد که احساسات و عواطف مردم را تحریک کند، آن گاه اثر بخش خواهد بود. این جا است که متوجه می‌شویم چرا امام قدس سره بارها می‌فرمود آنچه داریم از محرم و صفر داریم. (۵). چرا این همه اصرار داشت که عزاداری به همان صورت سنتی برگزار شود؟ (۶). چون در طول سیزده قرن تجربه شده بود که این امور نقش عظیمی در برانگیختن احساسات و عواطف دینی مردم ایفا می‌کند و معجزه

(صفحه ۲۲)

می‌آفریند. تجربه نشان داد که بیشتر پیروزی‌هایی که در دوران انقلاب و یا در دوران جنگ در جبهه‌ها حاصل شد، در اثر شور و نشاطی بود که مردم در ایام عاشورا و به برکت نام سیدالشهداء (ع) حاصل می‌کردند. این تأثیر کمی نیست. با چه قیمتی می‌شود چنین عاملی را در اجتماع آفرید که این همه شور و حرکت در مردم ایجاد کند؟ این همه عشق مقدس بیافریند، تا جایی که افراد را برای شهادت آماده کند؟ اگر بگوییم در هیچ مکتبی و یا در هیچ جامعه‌ای چنین عاملی وجود ندارد، سخن گزافی نگفته‌ایم.

پس این که باید غیر از بحث و گفتگو کار دیگری برای بزرگداشت حادثه عاشورا انجام داد، کاری که در برانگیختن احساسات و عواطف مؤثر باشد، روشن شد. جواب کلی سؤال این است که انسان فقط به شناخت مجهز نگردیده است. علاوه بر شناخت، نیروی دیگری به نام انگیزش‌ها و هیجانات وجود دارد که عامل آن، احساسات و عواطف است. این عوامل نیز باید تقویت شود تا نقش خود را ایفا کند. برنامه‌های عزاداری از جمله این عوامل است.

(۱) اعراف، ۱۴۲.

(۲) طه، ۸۸.

(۳) اعراف، ۱۵۰.

(۴) طه، ۹۳.

(۵) صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۰۱.

(۶) صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۲۰۱.

چرا باید به یاد وقایع عاشورا عزاداری کرد؟

چرا باید به یاد وقایع عاشورا عزاداری کرد؟

تا این جا فهمیدیم که باید در جامعه عواملی را ایجاد کرد تا احساسات و عواطف دینی مردم را تحریک کند و آنها را برانگیزاند تا کاری مشابه کار سیدالشهداء علیه السلام انجام دهند؛ راه او را ادامه دهند و نسبت به این امر مهم علاقه پیدا کنند. اما موضوع دیگری که در اینجا مطرح می شود این است که یگانه راه برانگیختن احساسات و عواطف عزاداری و گریه نیست. عواطف انسان ممکن است با مرام جشن و سرور هم تحریک شود. می دانیم که در ولادت های مبارک، در میلاد خود سیدالشهداء (ع)، وقتی مراسم جشن برگزار می شود، مدح ها خوانده می شود و مردم از طریق آنها شور و نشاطی می یابند. سؤال سوم این است که چرا برای تحریک احساسات از مراسم شاد استفاده نمی کنید؟ چرا باید گریه کرد؟ چرا باید به خود زد؟ چرا باید زنجیر بزنیم؟ بیاییم به جای این کارها جشن بگیریم، نقل و نبات پخش کنیم، شیرینی بدهیم، مدح و سرود بخوانیم، تا احساسات مردم تحریک شود.

جواب این است که احساسات و عواطف انواع مختلفی دارد. تحریک هر نوع احساسات و عواطف، باید با حادثه مربوط متناسب باشد. حادثه ای که بزرگترین نقش را در تاریخ اسلام ایفا کرد، حادثه شهادت ابی عبدالله بود. او بود که مسیر تاریخ اسلام را عوض کرد. او بود که

(صفحه ۲۳)

درسی برای حرکت، برای نهضت، برای مقاومت و برای استقامت تا روز قیامت به انسان ها داد. برای آنکه آن خاطره تجدید شود، فقط مجلس جشن و شادی کافی نیست. باید کاری متناسب با آن حادثه انجام داد. یعنی باید کاری کرد که حزن مردم برانگیخته شود، اشک از دیده ها جاری شود، شور و عشق در دلها پدید آید. و در این حادثه چیزی که می تواند چنین نقشی را بیافریند، همین مراسم

عزاداری و گریستن و گریاندن دیگران است؛ در حالی که خندیدن و شادی کردن هیچ وقت نمی‌تواند این نقش را ایفا کند. خندیدن هیچ وقت آدم را شهادت طلب نمی‌کند. هیچ وقت انسان را به شلمچه نمی‌کشد. هیچ وقت نمی‌توانست سختی‌ها و مصیبت‌های هشت سال جنگ را بر این مردم هموار کند. این قبیل مسائل عشق دیگری می‌خواهد که از سوز و اشک و شور پدید می‌آید. راه آن هم همین عزاداری‌ها است. این سؤال سوم که چرا ما باید برای زنده نگه داشتن خاطره سیدالشهداء علیه‌السلام عزاداری و گریه کنیم.

چرا باید دشمنان امام حسین را لعن کرد؟

چرا باید دشمنان امام حسین را لعن کرد؟

به دنبال این سؤال ممکن است سؤال دیگری پدید آید که این روزها بیشتر مطرح شده است، اغلب، این پرسش را منافقان مطرح می‌کنند، البته منافقان مدرن! آنها می‌گویند که بسیار خوب، ما تا این جا قبول کردیم که تاریخ امام حسین (ع) تاریخ مؤثر و حرکت آفرینی بوده است. همچنین دریافتیم که باید آن را عمیقاً به خاطر داشت، و به یاد امام حسین (ع) عزاداری کرد؛ تا این جا را قبول داریم. اما شما در این عزاداری‌های خود کار دیگری هم می‌کنید. علاوه بر این که از امام حسین (ع) به نیکی یاد می‌کنید، و بر شهادت او گریه می‌کنید، بر دشمنان امام حسین (ع) هم لعن می‌فرستید. این کار برای چیست و چرا دشمنان ابی‌عبدالله را لعن می‌کنید؟ این کار نوعی خشونت و بدبینی است. این یک نوع احساسات منفی است و با منش «انسان مدرن» نمی‌سازد. هنگامی که احساسات شما تحریک می‌شود، بروید گریه و عزاداری کنید. اما چرا دشمنان را لعن می‌کنید؟ چرا می‌گویید «اتَّقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ»، (۱). من با تبری از دشمنان تو، به خدا تقرب می‌جویم. چرا مقید هستید همواره در زیارت عاشورا صد مرتبه دشمنان امام حسین (ع) را لعن کنید؟ بیایید فقط همان صد مرتبه سلام را بخوانید. چرا باید این همه لعن بگویید و مردم را نسبت به دیگران بدبین کنید و یا نسبت به دیگران

(صفحه ۲۴)

احساسات منفی ایجاد کنید؟ امروز زمانی است که باید با همه مردم با خوشی و شادی و لبخند رفتار کرد. امروز باید دم از زندگی زد، دم از شادی زد، دم از صلح و آشتی زد. این روحیه لعن و تبری و پشت کردن به دیگران خشونت‌هایی است که به هزار و چهار صد سال پیش، یعنی زمانی که امام حسین علیه‌السلام را کشتند برمی‌گردد و با آن زمان مناسبت دارد. اما امروز دیگر جامعه و مردم این کارها را نمی‌پسندند. بیایید به جای اینها راه آشتی را پیش بگیرید، و روی دشمنان هم لبخند بزنید، به آنها هم محبت کنید. مگر اسلام دین محبت، دین رأفت و رحمت نیست؟ این چه کاری است که شما دائماً لعن و بدگویی می‌کنید؟

اگر کسانی واقعاً از روی جهل این سؤال را مطرح کنند، جواب دادن به آنها مشکل نیست. اما احتمال قوی می‌دهیم که بسیاری از کسانی که این گونه سخن می‌گویند، اندیشه‌های دیگری، و اغراض خاصی در سر دارند. احتمال دارد آنها از سیاست‌های دیگری پیروی کنند، و یا نقشه‌هایی را که دیگران کشیده‌اند اجرا کنند. البته ما فرض را بر این می‌گذاریم که این سؤال عاقلانه و عالمانه‌ای است که جواب آن هم باید عالمانه باشد. صرف نظر از ارزش‌گذاری در مورد طرح این گونه سؤال‌ها، فرض کنید اگر نوجوانی از ما

سؤال کرد که چرا باید قاتلان ابی عبدالله را لعن کرد؟ به جای لعن‌هایی که در زیارت عاشورا می‌خوانید صد مرتبه دیگر هم باز بر امام حسین (ع) سلام بفرستید. مگر سلام کردن برای سیدالشهداء (ع) ثواب ندارد؟ به جای آن صدر مرتبه لعن، صد مرتبه سلام بفرستید، چه عیبی دارد؟ این همه لعن و بدگویی، فحش، ناسزا و اظهار برائت چه لزومی دارد؟

جواب علمی چنین سؤالی این است که همان‌گونه که سرشت انسان فقط از شناخت ساخته شده است، تنها از احساسات و عواطف مثبت هم ساخته نشده است. آدمیزاد موجودی است که من احساس مثبت و هم احساس منفی دارد. هم عواطف مثبت و هم عواطف منفی دارد. همان‌گونه که شادی در وجود ما هست، غم هم هست. خدا ما را این‌گونه آفریده است، هیچ انسانی نمی‌تواند بی‌غم و یا بی‌شادی زندگی کند. همچنان که خدا استعداد خندیدن به ما داده استعداد گریه کردن هم به ما عطا فرموده است. در جای خودش باید خندید و به جای خود هم باید گریست. تعطیل کردن بخشی از وجودمان، به این معنی است که از داده‌های خدا در راه آنچه آفریده شده استفاده نکنیم. دلیل اینکه خدا در ما گریه را قرار داده، این است که در مواردی باید گریه کرد. البته مورد آن را باید پیدا کنیم، و الا استعداد گریه در

(صفحه ۲۵)

وجود ما لغو خواهد بود. خدا چرا در انسان این احساس را قرار داده است که به واسطه آن، حزن و اندوه پیدا می‌کند و اشک از دیدگانش جاری می‌شود؟ معلوم می‌شود گریه کردن نیز در زندگی انسان جای خود را دارد. گریه برای خدا، به انگیزه خوف از عذاب یا شوق به لقای الهی و شوق به لقای محبوب در تکامل انسان نقش دارد. انسان در اثر دلسوزی نسبت به محبوب مصیبت دیده خود، رقت پیدا می‌کند؛ این طبیعت انسان است که در مواردی باید رقت قلب پیدا کند و در اثر آن گریه به سر دهد.

خداوند در ما محبت را آفریده است تا نسبت به کسانی که به ما خدمت می‌کنند، نسبت به کسانی که کمالی دارند، خواه کمال جسمانی، یا کمال عقلانی یا روانی و یا عاطفی، به ابراز علاقه و محبت بپردازیم. هنگامی که انسان احساس می‌کند در جایی کمالی و یا صاحب کمالی یافت می‌شود، نسبت به آن کمال و صاحب کمال محبت پیدا می‌کند. علاوه بر آن در وجود انسان نقطه‌ی مقابل محبت به نام بغض و دشمنی قرار داده شده است. همان‌گونه که فطرت انسان بر این است که کسی را که به او خدمت می‌کند دوست بدارد، فطرتش نیز بر این است که کسی را که به او ضرر می‌زند دشمن بدارد. البته ضررهای مادی دنیوی برای مؤمن اهمیتی ندارد. چون اصل دنیا برای او ارزشی ندارد. اما دشمنی که دین را از انسان بگیرد، دشمنی که سعادت ابدی را از انسان بگیرد، آیا قابل اغماض است؟ قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» (۲) شیطان دشمن شما است، شما هم باید با او دشمنی کنید. با شیطان دیگر نمی‌شود لبخند زد و کنار آمد. وگرنه انسان هم می‌شود شیطان. اگر باید با اولیای خدا دوستی کرد، با دشمنان خدا هم باید دشمنی کرد. این فطرت انسانی است و عامل تکامل و سعادت انسانی است. اگر «دشمنی» با دشمنان خدا نباشد، به تدریج رفته رفته رفتار انسان به آنها دوستانه می‌شود، و در اثر معاشرت، رفتار آنها را می‌پذیرد و حرفهایشان را قبول می‌کند. کم شیطان دیگری مثل آنها می‌شود. می‌گویید نه! ببینید قرآن چه می‌فرماید: «وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ»، (۳).

چنانچه ببینی کسانی نسبت به دین بدگویی و اهانت می‌کنند، با سستی و با زبان مسخره و استهزا سخن می‌گویند، به آنها نزدیک نشو. هر چه گفتند، گوش نده تا زمانی که به بحث دیگری بپردازند. و در جای

(صفحه ۲۶)

دیگر می فرماید: «وَقَدْ نَزَلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يَكْفُرُ بِهَا وَيَسْتَهْزِئُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» بعد می فرماید اگر کسانی این نصیحت را گوش نکردند، باید بدانند که عاقبت به آنها ملحق خواهند شد. «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» (۴).

سرانجام کسانی که نسبت به استهزاکنندگان دین محبت می ورزند و به آنها روی خوش نشان می دهند این است که تدریجاً حرفهای استهزاکنندگان بر آنها اثر می گذارد. وقتی حرفهایشان اثر کرد، در دلهایشان شک به وجود می آید. و اگر شک ایجاد شد، اظهار ایمان کردن نفاق می شود. انسان وقتی در دل ایمان ندارد اما در ظاهر بگوید من مسلمانم، این عین نفاق است. قرآن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» چنین کسانی که در دنیا به واسطه اثر همنشینی با کافران منافق می شوند، در آخرت داخل جهنم با ایشان همنشین خواهند بود.

به عبارت دیگر، دشمنی با دشمنان، سیستمی دفاعی در مقابل ضررها و خطرهای ایجاد می کند. بدن انسان همان گونه که عامل جاذبه ای دارد که موارد مفید را جذب می کند، یک سیستم دفاعی نیز دارد که سموم و میکربها را دفع می کند، سیستمی که با میکرب مبارزه می کند و آنها را می کشد. کار گلبولهای سفید همین است. اگر سیستم دفاعی بدن ضعیف شد، میکربها رشد می کنند. رشد میکربها به بیماری انسان منجر می شود و انسان بیمار ممکن است با مرگ روبه رو شود. اگر بگوییم ورود میکروب به بدن ایرادی ندارد! به میکرب خوش آمد گفته و بگوییم مهمان هستید! احترامتان واجب است! آیا در این صورت بدن سالم می ماند؟ باید میکرب را از بین برد. این سنت الهی است. این تدبیر و حکمت الهی است که برای هر موجود زنده ای دو سیستم در نظر گرفته است، یک سیستم برای جذب و دیگری سیستم دفع. همانطور که جذب مواد مورد نیاز، برای رشد هر موجود زنده ای لازم است، دفع سموم و مواد مضر از بدن هم لازم است. اگر انسان سموم را دفع نکند، نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

موجودات زنده قوه دافعه دارند. این قوه دافعه به خصوص در حیوانات و انسان همین نقش را ایفا می کند. چیزهایی که برای بدن مضر است باید بیرون ریخت. دستگاههایی در بدن وجود دارند نظیر کلیه، مثانه، و... که این کار را به طور عادی انجام می دهند. گاهی هم وقتی

(صفحه ۲۷)

میکروبهای خارجی حمله ور می شوند، باید گلبولهای سفید فعال شوند و با آنها بجنگند تا آنها را کشته و از بدن بیرون بریزند. در روح انسان نیز باید چنین استعدادی وجود داشته باشد. باید یک عامل جاذبه روانی داشته باشیم تا از کسانی که برای ما مفید هستند خوشمان بیاید، دوستشان بداریم، به آنها نزدیک شویم، از آنان علم، کمال، ادب، معرفت و اخلاق فرا بگیریم. چرا انسان باید افراد و امور پسندیده را دوست دارد؟ برای این که وقتی به آنها نزدیک می شود از آنها استفاده می کند. نسبت به خوبانی که منشأ کمال هستند، و در پیشرفت جامعه مؤثر هستند باید ابراز دوستی کرد، و در مقابل، باید عملاً با کسانی که برای سرنوشت جامعه مضر دشمنی کرد: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَّاءٌ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ» (۵) قرآن می فرماید شما باید به حضرت ابراهیم علیه السلام و یاران او تأسی کنید. می دانید که حضرت ابراهیم (ع) در فرهنگ اسلامی جایگاه بسیار رفیعی دارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم می فرمود من تابع ابراهیم هستم. اسلام هم نامی است که حضرت ابراهیم (ع) به این دین و آیین داد: «هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ» (۶) خداوند می فرماید شما باید به ابراهیم (ع) تأسی کنید. کار ابراهیم (ع) چه بود؟ ابراهیم (ع) و یارانش به بت پرستانی که با آنها دشمنی می کردند و ایشان را از شهر و دیار خود بیرون راندند گفتند: «إِنَّا بُرَّاءٌ مِنْكُمْ» ما از شما بیزاریم. اعلان برائت کردند. بعد

به این هم اکتفا نمی‌کند. می‌فرماید بین ما و شما تا روز قیامت دشمنی و کینه برقرار است، مگر این که دست از خیانتکاری خود بردارید.

این که ما نسبت به دشمنان اسلام و شیطان بزرگ این قدر کینه داریم و اجازه نمی‌دهیم شعار «مرگ بر آمریکا» حذف شود، تاسی به حضرت ابراهیم علیه‌السلام است. قرآن می‌فرماید شما باید از ابراهیم (ع) یاد بگیرید و صریحاً بگویید مگر در دشمن اسلام، و عداوت و دشمنی خود را نسبت به دشمنان دین اعلام کنید. همه موارد، جای لبخند نیست. در بعضی موارد باید عبوس بود، باید اخم کرد، باید صریحاً گفت ما دشمن شما هستیم، ما آشتی نمی‌کنیم، مگر دست از خیانت بردارید. این دستور قرآن است. سابقاً می‌گفتند فروع دین ده تا است. بعد از «امر به معروف» و «نهی از منکر» دو فرع «تولی» و «تبری» را نیز جزء فروع دین به حساب می‌آوردند.

(صفحه ۲۸)

یعنی از جمله واجباتی که همه مسلمانها باید توجه داشته باشند و به آنها عمل کنند، این است که باید دوستان خدا را دوست بدارند و با دشمنان خدا نیز دشمنی کنند. تنها دوستی دوستان خدا کافی نیست؛ اگر دشمنی با دشمنان خدا نباشد، دوستی دوستان هم از بین خواهد رفت. اگر سیستم دفاعی بدن نباشد، آن سیستم جذب هم، نابود خواهد شد. آنچه مهم است این است که ما جای جذب و دفع را درست بشناسیم. گاهی متأسفانه امور متشبه می‌شود. در موردی که باید جذب کنیم عملاً به دفع می‌پردازیم. کسی که از روی نادانی سخنی به اشتباه و خطا گفته و لغزشی برای او پیش آمده و بعد هم پشیمان گردیده است، و یا اگر برای او توضیح دهیم، از روی انصاف قبول خواهد کرد، نسبت به چنین کسی نباید دشمنی کرد. صرف این که کسی مرتکب گناهی شد، نباید او را از جامعه طرد کرد، بلکه باید در صدد اصلاح او برآییم. او بیماری است که باید به پرستاری‌اش پرداخت. در این مورد جای اظهار دشمنی نیست. مگر کسی که تعمد داشته باشد و علناً گناه را در جامعه رواج دهد. این دیگر خیانت است، تعمد و خیانت و پلیدی است. باید با چنین شخصی دشمنی کرد. اما اگر کسی اشتبهاً مرتکب گناهی شده است، باید با مهربانی با او رفتار کرد. نباید آبروی او را ریخت، بلکه باید در اصلاح او سعی کرد. او مشکل دارد و باید مشکلش را حل کرد.

اما در مورد دشمنان غدار، کینه‌توز و قسم خورده، خداوند می‌فرماید: «وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مَلَّتَهُمْ»، (۷) تا دست از انقلابتان برندارید، آمریکا از شما راضی نخواهد شد. هر روز لازم است تأمل کنیم که آشتی با چنین کسانی یعنی چه؟ لبخند به روی آنان یعنی چه؟ باید با نهایت غضب، خشونت، تندى و عبوسى با اینها برخورد کرد. باید مرگ را بر سر اینها بارید، چون آنان جز به مرگ ما راضی نیستند، نه تنها به مرگ بدن ما، بلکه تنها به مرگ روح ما، به مرگ دین ما راضی می‌شوند.

حاصل سخن اینکه، بزرگداشت مراسم سیدالشهداء علیه‌السلام بازسازی حیات حسینی است، تا از آن حیات به نحو احسن استفاده شود نباید به بحثهای علمی اکتفا شود. چون انسان به برانگیخته شدن عواطف و احساسات احتیاج دارد. نباید به عواطف مثبت، به شادی، به خنده، بسنده کرد، زیرا زنده نگه داشتن خاطره سیدالشهداء (ع) و مظلومیت او از راه احساسات شورانگیز حزن و گریه و سوگواری امکان دارد. و بالاخره همراه با آن همه درود و

(صفحه ۲۹)

سلام و عرض ارادت به خاک پای حسینی و به خاک قبر حسینی، باید بر دشمن حسین (ع) و دشمن اسلام و دشمنان خدا لعن و نفرین کرد. تنها سلام و درود مشکل را حل نمی‌کند. ما نمی‌توانیم از برکات حسینی استفاده کنیم، مگر این که اول دشمنان او را لعن کنیم، بعد بر او سلام بفرستیم، قرآن هم اول می‌فرماید: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»، (۸) بعد می‌فرماید: «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ». (۹) پس در کنار

سلام، باید لعن هم باشد. در کنار ولایت، تبری و اظهار دشمنی نسبت به دشمنان اسلام نیز باید باشد. اگر این گونه شدیم، حسینی هستیم؛ وگرنه بی جهت خودمان را به حسین (ع) نسبت ندهیم.

(صفحه ۳۳)

(۱) زیارت عاشورا.

(۲) فاطر، ۶

(۳) انعام، ۶۸

(۴) نساء، ۱۴۰

(۵) ممتحنه، ۴

(۶) حج، ۷۸

(۷) بقره، ۱۲۰

(۸) فتح، ۲۹

(۹) فتح، ۲۹

شبهاتی پیرامون عاشورا و بزرگداشت آن (۲)

شبهاتی پیرامون عاشورا و بزرگداشت آن (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آبائه في هذه الساعة و في كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً: السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان ابی عبدالله الحسین علیه السلام را به پیشگاه ولی عصر ارواحنا فداه، مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان مکتب اهل بیت علیهم السلام تسلیت عرض می‌کنم و از خدای متعال درخواست می‌کنم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامان آن حضرت کوتاه نفرماید.

شب گذشته این سؤال را که برای نوجوان‌ها و جوان‌ها به طور طبیعی مطرح می‌شود، طرح کردم که: چرا باید در ایام محرم و همین‌طور در سایر ایام برای سیدالشهداء علیه السلام عزاداری کنیم؟ عرض کردم که خود این سؤال، به چهار سؤال تحلیل می‌شود و جواب آن‌ها را به صورت تفصیلی عرض کردم. حاصل جوابها این بود که اگر ماجرای کربلا نقش تعیین کننده‌ای در تاریخ اسلام داشته است، زنده نگه داشتن خاطره آن هم می‌تواند برای آینده‌ی ما مؤثر باشد. یعنی همه‌ی این جوابها یک پیش‌فرض داشت و آن این که، داستان کربلا برای اسلام و مسلمانان نقش تعیین کننده داشته است.

نقش عاشورا در بقای اسلام

نقش عاشورا در بقای اسلام

حال اگر کسی سوال کند که از کجا بدانیم داستان کربلا چنین نقش تعیین کننده‌ای در پیشرفت اسلام، در بقای اسلام و نهایتاً در سعادت انسانها داشته و می‌تواند داشته باشد؟ در این باره نیز باید تا حدی که توان داریم و وقت اجازه می‌دهد صحبت کنیم.

(صفحه ۳۴)

آنچه دوست و دشمن بر آن اتفاق دارند این است که داستان کربلا، اگر در عالم انسانیت داستان منحصر به فردی نباشد، از وقایع بسیار کم‌نظیر است. البته ما بر اساس آنچه از ائمه اطهار علیهم السلام دریافت داشته‌ایم، این داستان را منحصر به فرد می‌دانیم و معتقدیم که نظیر این داستان در گذشته نبوده و در آینده هم نخواهد بود. ولی از جهت احتیاط در سخن و بری این که با کسانی مواجه هستیم که طبعاً از ما دلیل و سند می‌خواهند و برای این که وارد آن بحث‌ها نشویم، می‌گوییم اتفاق نظر همه‌ی مورخین و همه‌ی آشنایان به تاریخ بشر این است که اگر داستان عاشورا منحصر به فرد نباشد، از کم‌نظیرترین داستانهای عالم است؛ داستانی که هم از نظر کیفیت وقوع، هم از نظر عظمت مصیبت، و هم از نظر بقای خاطره‌ی آن در میان مردم و آثار اجتماعی که بر آن مترتب می‌شود، با هیچ ماجرای دیگری قابل مقایسه نیست. خود همین تکرار عزاداری‌هایی که در کشور خودمان می‌بینیم، می‌تواند برای ما عامل هشدار دهنده و بیدار کننده‌ای باشد که هیچ حادثه دیگری با این حادثه قابل مقایسه نیست. حادثه‌ای که برای آن همه وقت صرف می‌شود، این همه هزینه می‌شود و این همه اشک‌ها ریخته می‌شود، با چه حادثه و پیشامدی قابل تشبیه است؟

گسترده‌گی، اهمیت و تأثیر عزاداری برای سیدالشهداء

گسترده‌گی، اهمیت و تأثیر عزاداری برای سیدالشهداء

این عزاداری‌ها مخصوص شهر و کشور ما نیست. شاید بسیاری از مردم گمان کنند که این گونه عزاداری‌ها مخصوص شهرهایی همچون قم و مشهد یا سایر شهرهای ایران است؛ اما من به شما عرض کنم که در دورترین نقطه‌های جهان در ایام محرم و صفر و به خصوص روز عاشورا شبیه همین مراسمی که شما در شهر خودتان دارید برنامه‌هایی برگزار می‌شود. در نیویورک که یکی از بزرگترین شهرهای دنیا است، در روز عاشورا از طرف شیعیان پاکستانی، ایرانی، عراقی، لبنانی و بعضی از کشورهای دیگر، دسته‌ی سینه‌زنی راه می‌افتد به طوری که توجه همه مردم را به خود جلب می‌کند. بزرگترین خیابان این شهر، پر از جمعیت می‌شود به گونه‌ای که رفت و آمد را مشکل می‌سازد.

علاوه بر شیعیان، در بسیاری از کشورهای سنی‌نشین هم در ایام عاشورا چنین مراسمی از سوی اهل سنت برگزار می‌شود؛ یا اگر شیعیان جلساتی تشکیل می‌دهند، برادران اهل تسنن، خود را موظف می‌دانند که در این مراسم شرکت کنند. بسیاری از برادران اهل تسنن ما در شبه

(صفحه ۳۵)

قاره هند، هم در هندوستان که تعداد مسلمانان آن، دو برابر جمعیت کل ایران است و هم در بنگلادش و پاکستان، به عنوان ادای اجر رسالت، بر خود واجب می‌دانند که در مراسم عزاداری سیدالشهداء علیه‌السلام شرکت کنند. چون در قرآن آمده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (۱) بر همین اساس، ایشان نیز اظهار مودت به اهل بیت علیه‌السلام را اجر رسالت می‌دانند و ادای آن را بر خود واجب می‌شمارند. به این دلیل وقتی عزاداری سیدالشهداء (ع) برپا می‌شود، آنها هم برای اظهار محبت و علاقه به اهل بیت علیه‌السلام و ادای این دینی که به عهده‌ی خود می‌دانند شرکت می‌کنند؛ بلکه حتی بت‌پرستانی که به شریعت اسلام معتقد نیستند، به لحاظ برکاتی که از عزاداری سیدالشهداء (ع) دیده‌اند مراسم عزاداری برپا می‌کنند و نذورات فراوانی برای برگزاری مراسم سیدالشهداء (ع) دارند. اینها مواردی است که در تمام دنیا دیده می‌شود و کفار هم می‌دانند که چنین مسائلی وجود دارد. شما هیچ حادثه‌ای را در عالم نمی‌توانید نشان دهید که چنین تأثیری داشته باشد و ملت‌های مختلف را تحت تأثیر قرار داده باشد.

از نظر طول اثر، بیش از سیزده قرن است که طراوت و تازگی خود را حفظ کرده و گویی این جریان دیروز واقع شده است و مردم همچنان با سوز و گداز می‌گیرند و بر سر و سینه می‌زنند. شاید بعضی از مراسم عزاداری وجود داشته باشد که از جهت قدمت سابقه بیشتری داشته باشد. نمونه‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد، عزاداری‌ای است که مسیحیان برای به دار زدن حضرت عیسی علیه‌السلام انجام می‌دهند. سالگرد به دار کشیده شدن حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه‌السلام - در همین ایام بهار است. البته ما معتقدیم که چنین اتفاقی واقع نشده است. قرآن می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ». (۲) اما آنها معتقدند که حضرت عیسی (ع) را به دار کشیدند و ایشان را دفن کردند و بعد از سه روز، ایشان از قبر بیرون آمد و به آسمان رفت. لذا برای سالگرد به دار کشیده شدن حضرت عیسی علیه‌السلام مراسم عزاداری برپا می‌کنند. بنده یک سال در واتیکان بودم که مصادف بود با شبیه‌هایی که شب عزاداری حضرت مسیح (ع) بود. این مراسم در کلیسای بزرگ رم، در کلیسای سن پیترو با حضور خود پاپ برگزار می‌شد و برنامه به گونه‌ای پیش آمد که ما هم در آن شرکت کردیم. بدیهی است مراسمی که در

آن، پاپ که شخصیت جهانی عظیمی دارد شرکت می کند و از اطراف دنیا برای دیدن آن جمع می شوند و در کلیسایی که بزرگترین کلیسای عالم است برپا می گردد، مراسمی با شکوه خواهد بود. در این مراسم لباس مشکی می پوشند، شمع روشن می کنند و سرودهای مذهبی شبیه نوحه ای که ما می خوانیم، به صورت آرام می خوانند. چنین مراسمی را برگزار می کنند، اما تمام این مراسم به اندازه مجلس ترحیم یکی از علمای ما شور ندارد. از آنجا که از میلاد حضرت مسیح (ع) دو هزار سال می گذرد، می توانیم بگوییم سابقه برگزاری ای مراسم عزاداری به حدود دو هزار سال می رسد و این مراسم همچنان برگزار می شود و مورد احترام است. اما به همین صورت کم رنگ و خیلی عادی برگزار می گردد. اگر شما این مراسم را با یکی از مجالس عزاداری که در قم یا تهران برگزار می شود مقایسه کنید، آن وقت خواهید دید که چه قدر تفاوت راه است میان آن ارادتی که مسلمانان - بخصوص شیعیان - از عمق جان اظهار می کنند، با آنچه در بزرگترین ادیان جهان و با آن تشکیلات، برای مسیح (ع) برگزار می شود. به هر حال شما بهتر می دانید و خودتان لمس می کنید که کیفیت آن با هیچ مراسمی قابل مقایسه نیست.

به این مطالب، فداکاری هایی را که شیعیان در طول تاریخ کرده اند اضافه کنید. این فداکاری ها برای این بوده است که بتوانند این مراسم را برگزار کنند و بتوانند به زیارت قبر سیدالشهداء (ع) نایل شوند. همیشه برگزاری این گونه مراسم و زیارت قبر آن حضرت (ع) به این راحتی نبوده است. البته الان هم خیلی راحت نیست؛ ولی زمانی بود که اگر کسی می خواست برای زیارت قبر سیدالشهداء (ع) برود، باید جان خود را کف دست بگیرد. مأموران دولت عباسی، بخصوص در زمان متوکل، آنچنان سختگیری می کردند که کسی جرأت نکند به نزدیک حرم حسینی برسد. و بالاخره قبر سیدالشهداء علیه السلام را خراب کردند، بر آن آب بستند و زمینش را شخم زدند، برای این که به کلی آثار این قبر محو شود. ولی شیعیان برای آن که بتوانند حتی قبر سیدالشهداء را زیارت کنند (ع)، حاضر شدند دست بدهند، پا بدهند، جان بدهند امام بروند و از نزدیک سلام بدهند. چنین چیزی قطعاً در تاریخ بشر نمونه ندارد. اگر از هر جهت دیگر بگوییم شباهتی با سایر حوادث دارد، از این جهت شباهتی با هیچ حادثه ای ندارد. هیچ واقعه ای را نمی شود با این واقعه مقایسه کرد.

البته این حادثه اتفاقی نیست؛ درست است که خدای متعال در قلب مؤمنان عشقی برای

سیدالشهداء (ع) قرار داده است و در این مورد یک عامل غیبی وجود دارد، اما کارهای الهی معمولاً بدون اسباب ظاهری نیست؛ این که گاهی بدون اسباب ظاهری کاری انجام می گیرد، استثناء است. تضادفی نبوده که شیعیان این طور علاقه مند شدند. حتی اهل تسنن و حتی بت پرستان هم برکات و آثاری از این کار دیده اند. ولی شاید مهمتر از همه، توصیه هایی بوده است که پیشاپیش از طرف خود پیغمبر اکرم و از طرف ائمه و اهل بیت علیه السلام، بر زیارت، بزرگداشت و عزاداری، گریستن و برپا کردن مراسم ماتم صادر و بر آنها تاکید شده است. تأکیده های عجیب، که یک سلام دادن برای سیدالشهداء (ع) ثواب حج و عمره دارد. سلامی که از حضور قلب و از صدق دل انجام بگیرد می تواند ثواب حج مستحب داشته باشد. آن قدر ثواب در فضیلت زیارت سیدالشهداء (ع) وارد شده است که کتابها از این قبیل مطالب پر شده است. رفتاری را که خود ائمه اطهار علیهم السلام در بزرگداشت این مراسم داشته اند مورد توجه قرار دهید. مثلاً به کسانی که مرثیه می گفتند و شعر می سرودند، صلتهای فراوان می دادند و از آنها بسیار تمجید می کردند و به آنان احترام می گذاشتند. در ایام عزاداری در بیوت خود مراسم عزاداری تشکیل می دادند، شاعری را دعوت می کردند، می آمد مرثیه می خواند. هم

سفارش‌های زبانی و هم سیره‌ی عملی و هم ذکر آن همه ثوابها برای زیارت و بزرگداشت عزاداری و بالاخره آن عشقی که خدا در دل‌های پاک مومنان قرار داده، این حادثه را به صورت حادثه منحصر به فردی در تاریخ بشر درآورده است.

خوب، اینها چه اثری در زندگی انسانها داشته است؟ ما معتقدیم که مقام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از ائمه اطهار (ع) بالاتر است. چرا برای پیغمبر اکرم (ص) این‌گونه عزاداری نمی‌کنیم؟ چرا با این که مقام پیغمبر اکرم (ص) از همه ائمه اطهار (ع) بالاتر است، این همه سفارش برای زیارت و برپا کردن مراسم عزاداری آن حضرت نشده است؟ ما دوازده امام معصوم داریم، اگر بنا بر تفضیل مقام ائمه باشد، بر اساس آنچه خود ایشان فرموده‌اند مقام امیرالمؤمنین علیه‌السلام از همه بالاتر است. درست است که ما برای شهادت امیرالمؤمنین (ع) هم خیلی عزاداری می‌کنیم، اما نسبت به سیدالشهداء (ع) قابل مقایسه نیست. مصیبت حسین (ع) چه خصوصیتی دارد که این چنین برای او اهمیت قائل شده‌اند و این همه سفارش کرده‌اند؟ بگذریم از روایاتی که می‌فرماید از زمان حضرت آدم علیه‌السلام، ذکر حسین (ع) و گریه کردن بر مصیبت حسین (ع) بوده است. روایتی هست که همه انبیا و اولیا و فرشتگان آسمان برای

(صفحه ۳۸)

سیدالشهداء (ع) گریه کرده‌اند. این ویژگی که پیغمبر اکرم (ص) در مورد آن بزرگوار فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» (۳) برای چیست؟ خوب، معنای «حسین منی» روشن است؛ اما «انا من حسین» خیلی مهم است. یا عبارت معروفی که معمولاً در حسینیه‌ها می‌نویسند که از این روایت گرفته شده است: «إِنَّ الْحُسَيْنَ ابْنَ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ أَكْبَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ فَإِنَّهُ لَمَكْتُوبٌ عَنْ يَمِينِ عَرْشِ اللَّهِ مِصْبَاحٌ هُدًى وَ سَفِينَةٌ نَجَاةٍ» (۴) حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است. خوب، همه امامان ما علیهم‌السلام چراغ هدایت بوده‌اند، همه آنان کشتی نجات هستند. در زیارت جامعه می‌خوانیم که همه شما کشتی نجات هستید، هر کس به شما تمسک بجوید، نجات می‌یابد، و هر کس از شما دور و عقب بماند، هلاک می‌شود. همه اهل بیت علیهم‌السلام همین گونه‌اند. پس حسین (ع) چه خصوصیتی دارد؟

بدون شک شخصیت سیدالشهداء (ع) و شرایطی که به تقدیر الهی برای زندگی ایشان پیش آمد، یک ویژگی به زندگی آن حضرت (ع) و بخصوص شهادت او بخشید که این برکات می‌تواند از آن ناشی شود. همین‌طور ما معتقدیم همه ائمه اطهار علیهم‌السلام نور واحد هستند؛ هر امام دیگری هم به جای امام حسین (ع) بود، باید همین برنامه را اجرا می‌کرد. اگر اختلافی در رفتار ائمه علیهم‌السلام دیده می‌شود، به لحاظ شرایط اجتماعی زمان ایشان بوده است. مثلاً امام حسن (ع) اول جنگید و بعد صلح کرد. این که معروف است که امام حسن (ع) در مقایسه با سیدالشهداء (ع) سمبل صلح بود، بدان معنا نیست که دو نوع سلیقه و دو قرائت از اسلام داشته‌اند، قرائتی صلح‌طلبانه و قرائت دیگری خشونت‌آمیز؛ خیر، ما معتقدیم اگر امام حسین (ع) هم در موقعیت امام حسن (ع) بود، می‌بایست همانند امام حسن (ع) رفتار کند و اگر امام حسن (ع) در شرایط امام حسین (ع) بود، باید همان رفتار امام حسین (ع) را انجام می‌داد، و سیار ائمه علیهم‌السلام نیز به همین شکل. اختلاف در روش‌ها و رفتارها به خاطر شرایط اجتماعی خاصی بوده که این وظایف را ایجاب می‌کرده است. پس این شرایط خاص است که برای ابی‌عبدالله پیش آمد و زمینه‌ای را فراهم کرد که نقشی را در تاریخ بشر و راهنمایی انسانها ایفا کند که برای هیچ فرد دیگری میسر نشد. این شرایط بود که چنین رفتاری را تعیین کرد؛ یا به زبان دینی این تقدیر الهی بود، خواست خدا بود. چون شرایط اجتماعی هم به دست

(صفحه ۳۹)

خداست، همه چیز به اراده لا یزال الهی منتهی می‌شود. این دو مطلب، دو روی یک سکه است؛ خواه بگوییم خدا این ویژگی را به امام حسین (ع) بخشید، و یا بگوییم شرایط زندگی ابی‌عبدالله این خصوصیت‌ها را اقتضا کرد. چون این شرایط نیز تابع اراد خدا است و طبق تقدیر او انجام می‌گیرد.

حال باید بررسی کنیم که چگونه سیدالشهداء (ع) این ویژگی را پیدا کرد که بتواند این برکات را داشته باشد و مردم در سایه عزاداری در مصیبت او بتوانند مصالح دنیا و بخصوص آخرتشان را تامین کنند؛ چون برای مومن، دنیا مقدمه‌ای برای تکامل اخروی است و حیات اصلی در آنجا است. اینجا یک دوران جنینی است که ما می‌گذرانیم. حیات حقیقی، پس از مرگ شروع می‌شود. «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»، (۵) حیات واقعی، پس از این عالم است. به هر حال، هم مصالح دنیوی و هم مصالح اخروی ما در سایه توسل به سیدالشهداء (ع)، توجه به آن حضرت، عزاداری برای او، گریستن برای او و عرض ارادت به ایشان است. همه شما آن قدر از معجزات و کراماتی که از این عزاداری‌ها حاصل شده است شنیده‌اید که من هر چه بگویم زیره به کرمان بردن است؛ لذا به این قسمت نمی‌پردازم. حتی خاک گلی که عزاداران سیدالشهداء علیه‌السلام به پیشانی می‌مالیدند موجب شفای چشم حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره) شد. این داستان را همه شنیده‌اید که ایشان به چشم دردی مبتلا بودند که معالجه نمی‌شد. تا این که در ایام عاشورا در بروجرد دسته‌ای سینه‌زن به منزل ایشان آمدند. مرحوم آیت الله بروجردی مقداری از گل‌هایی را که عزاداران حسینی به سر و صورت مالیده بودند، برداشته و به چشم مالید و آن چشم درد ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هیچ ناراحتی از ناحیه چشم نداشتند و بدون عینک ریزترین خط‌ها را می‌خواندند و این به برکت گلی بود که از سر و پیشانی سینه‌زنان سیدالشهداء (ع) ریخته بود. از این‌گونه کرامات و معجزات الهی ماشاءالله وجود دارد. همه شما با یک قطره اشکی که در این مراسم می‌ریزید، اول نورانیت آن را در خود احساس می‌کنید. حاجتهایی که از شما برآورده می‌شود و نیز بسیاری از آفت‌ها و مصیبت‌هایی که از شما دفع می‌شود و نمی‌دانید، در مرحله بعد است. نکته‌ای است که داخل پرنانتر عرض می‌کنم که در دعاها به آن اشاره شده است، و آن این که ما غالباً فقط حاجت‌هایی را که از خدا می‌خواهیم و برآورده می‌شود، به حساب می‌آوریم؛ اما نمی‌دانیم چه مصیبت‌هایی

(صفحه ۴۰)

متوجه ما بوده است و خدا آن مصیبت‌ها را از ما برداشته است و از آنها خبر نداریم؛ در حالی که به برکت نام سیدالشهداء (ع) ده‌ها برابر برکاتی که بر مردم نازل می‌شود، آفات و مصیبت‌هایی از آنها برداشته می‌شود و ما خبر نداریم و آنها را به حساب نمی‌آوریم. اگر چنین چیزی باشد، آیا جا ندارد که مردم این همه اهتمام به گریه و عزاداری داشته باشند؟

(۱) شوری، ۲۳.

(۲) نساء، ۱۵۷.

(۳) بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۱، باب ۱۲، روایت ۱.

(۴) همان، ج ۳۶، ص ۲۰۴، باب ۴۰، روایت ۸.

(۵) عنکبوت، ص ۶۴.

قداست و تحریف ناپذیری قیام عاشورا

قداست و تحریف ناپذیری قیام عاشورا

تا این جا درباره‌ی اهمیت و بزرگی این حادثه و آثاری که بیش از سیزده قرن در جامعه داشته است توجه دادیم و یادآوری کردیم. مطلب دیگری که شما از بزرگان و از سروران ما، از مرثیه‌خوانان و وعاظ شنیده‌اید، این است که شما اگر هر زمان درباره‌ی شخصیت انبیا و اولیای خدا مطالعه بفرمایید، می‌بینید حتی در زمان خودشان ابهام‌هایی درباره‌ی شخصیت، رفتار و گفتارشان وجود داشته است و بعد از وفاتشان چندین برابر بر این ابهام‌ها افزوده شده است. خود پیامبر صلی الله علیه و آله مثل سایر انبیا، به زشت‌ترین تهمت‌ها متهم شدند؛ گفتند این شخص عقلش را از دست داده و مجنون است، به حرف او گوش ندهید! گفتند او سحر می‌کند و جادوگر است! به جوانها سفارش می‌کردند که وقتی می‌بینید آن حضرت مشغول سخن گفتن است انگشت خود را در گوش‌هایتان بگذارید یا در گوش خود پنبه فرو کنید تا صدای او را نشنوید، چون ساحر است و سخن او شما را سحر می‌کند. همه این تهمت‌ها را به پیغمبر اکرم (ص) می‌زدند و خود پیغمبر اکرم (ص) پیش‌بینی فرمودند که بعد از وفات من دروغ‌های زیادی به من خواهند بست، نه دشمنانی که از کفار بودند، بلکه به اصطلاح پیرامون خود حضرت و از میان کسانی که می‌گفتند ما به او ایمان داریم؛ و چنین هم شد. فرمود: «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَابَةُ وَ سَتَكْثُرُ»، (۱) دروغ بستن بر من زیاد شده و به زودی بعد از من کسان زیادی به دروغ‌های من نقل می‌کنند. بعد معیاری تعیین فرمود برای این که با آن تشخیص دهید کدام حدیث راست و کدام دروغ است، و آن این که روایت را بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف قرآن بود بدانید من نگفته‌ام. به علاوه، ائمه اطهار؛ به عنوان کارشناسان علوم الهی بارها حدیث‌های دروغین نقل شده را پالایش کردند. یک مرتبه در زمان امام رضا علیه‌السلام بود که روایات نقل شده تصحیح شد و بعداً بر اساس آنها کتاب عیون اخبار الرضا (ع) نوشته شده در زمان

(صفحه ۴۱)

امام صادق (ع) نیز چنین شرایطی پیش آمد. ابوطالب و دیگران دروغ‌هایی جعل کرده بودند و امام علیه‌السلام آنها را تصفیه نموده و احادیث صحیح را معرفی کردند. به هر حال، اگر شما در حال حاضر بخواهید احادیثی را که قطعاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند و همه مسلمانان به عنوان کلام پیامبر (ص) قبول دارند شناسایی کنید، تعداد آن احادیث خیلی زیاد نیست. بعضی در صد برآمده‌اند که آنها را بشمارند، ولی به هر حال تعداد روایاتی که قطعاً از خود پیامبر (ص) روایت شده باشد خیلی زیاد نیست؛ اما روایات جعلی الی ماشاءالله است. درباره روایاتی که به دروغ به پیامبر (ص) نسبت داده شده است کتاب‌های بسیاری از شیعه و سنی نوشته شده است.

مسأله‌ای که در زندگی پیامبر (ص) مثل آفتاب روشن بود- گرچه ممکن است بعضی آن را نیز حمل بر تعصب کنند- این حقیقت بود که از روزی که پیغمبر اکرم (ص) دعوت خود را علنی کرد، علی علیه‌السلام را به عنوان جانشین خود معرفی فرمود. روزی که گوسفندی ذبح کرد و به دستور قرآن که فرمود: «أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۲) همه عموها، عموزاده‌ها و اقوام و خویشان را دعوت کرد و فرمود هر کس اول به من ایمان بیاورد، او جانشین من خواهد بود. هیچ کس ایمان نیاورد به جز نوجوانی ده یا سیزده ساله، یعنی همان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، بعضی از بزرگان قریش که حضور داشتند به ابی‌طالب نگاه کردند و خندیدند، و

گفتند طولی نمی کشد که تو تابع فرزندت شوی. یعنی با تمسخر گفتند چون او جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله شد، او رئیس می شود و تو هم باید تابع او بشوی.

این مطلب بارها در طول حیات پیغمبر (ص) به صورتهای مختلف مورد تأکید قرار گرفت. پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى الْأَنَّهْ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ (۳) و روایات دیگری که مسلمانان شیعه و سنی نقل کرده اند، تا بالاخره هفتاد روز قبل از وفاتشان در غدیر و در آن جریانی که همه می دانید، مسلمان ها را در آن آفتاب سوزان جمع کردند، علی (ع) را بلند کردند و فرمودند این است جانشین من: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». (۴) بیست سال به صورتهای مختلف و در آخرین روزهای زندگی شان هم به این صورت که جنبه ی تاریخی

(صفحه ۴۲)

داشت علی (ع) را معرفی کردند. مردم تعجب می کردند که در گرمای ظهر، پیغمبر اکرم (ص) برای چه آنها را این جا جمع کرده است. هفتاد روز از واقعه غدیر خم گذشت. پیغمبر اکرم (ص) از دنیا رفتند و همین مسلمان های اصحاب بدر و حنین جمع شدند تا برای پیغمبر (ص) جانشین تعیین کنند. بعضی گفتند باید جانشین حضرت (ص) از مهاجرین باشد؛ بعضی گفتند باید از انصار باشد؛ بعضی گفتند دو تا امیر برگزینیم: «مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ». (۵) آنچه مطرح نشد و دنبال نکردند این بود که هفتاد روز قبل، پیغمبر (ص) خودشان چه فرمودند؟ برای چه ما را در غدیر جمع کردند و ما را در آن گرما نگاه داشتند و قبل از آن، در طول بیست سال بارها علی (ع) را معرفی کرده بودند؟ هم سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم رفتار آن حضرت تحریف شد؛ حتی بعضی از همسرانش به او تهمتها زدند. سوره ی تحریم را بخوانید و ببینید که قرآن درباره بعضی از همسران پیامبر (ص) با چه لحنی سخن می گوید.

شب گذشته درباره امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کردم و شما بارها شنیده اید که علی (ع) در تمام عالم با دو چیز شناخته می شود. هر جا از علی (ع) سخنی گفته می شود، عدالت و عبادت او به ذهن می آید. علی (ع) از عابدترین و نیز از عادل ترین انسانها شناخته شده بود. علی (ع) در حال بیل زدن در مزرعه هم نماز نافله می خواند. در هر شبانه روز پانصد یا هزار رکعت نماز می خواند و همه او را می شناختند. اما وقتی خبر رسید که علی (ع) در کوفه، در مسجد به شهادت رسیده است مردم شام گفتند مگر علی (ع) هم نماز می خواند؟ و همین طور سایر ائمه اطهار علیهم السلام و بزرگان دین، هر کدام به صورتی مورد تهمت قرار گرفتند. بالاترین حجت بر تمام انسان ها قرآن کریم است. از روزی که حضرت آدم علیه السلام خلق شده است تا پایان زندگی انسان بر روی کره زمین حجتی رساتر، روشن تر و هدایتگرتر از قرآن نخواهد بود. اما همین قرآن را مورد تفسیرهای غلط قرار داده بودند و حالا هم چنین می کنند. همه طوایف مسلمین با همه اختلافاتی که در مذاهبشان دارند به نحوی به آیات قرآن تمسک می جویند. در مورد یک مسأله، هم آن کسی که آن را اثبات می کند و هم آن که آن را نفی می کند، به آیه قرآن تمسک می کنند. چه آنها که قائل به جبرند و چه آنها که قائل به تفویض، هر دو گروه به آیات قرآن تمسک می کنند. یعنی قرآن مورد ایهام قرار می گیرد. این که چرا قرآن به گونه ای است که می توان برای آن تفسیرهای مختلفی کرد، مسأله ای است و به بحث مفصلی احتیاج دارد. ولی

(صفحه ۴۳)

قطعاً عامل عمدی هم در این جریانات وجود دارد. یعنی کسانی عمداً می خواهند قرآن را طبق رأی خودشان تفسیر کنند. همه این کارها از جهل و اشتباه نیست.

این تحریف‌های معنوی، مسخ شخصیت‌ها، تهمت و افتراها درباره هرگونه حجت الهی وجود دارد. روشن‌ترین حجت‌ها قرآن است و این ابهام‌ها در آن هم وجود دارد. بالاترین انبیا و راهنمایان انسان‌ها، پیامبر اسلام (ص) و پس از ایشان امیرالمؤمنین (ع) بود. این ابهام‌ها درباره هر دو بزرگوار وجود داشت. می‌دانید بعد از آن که بیست و پنج سال از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله گذشته بود، اولین کسانی که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت کردند، همان اصحاب نزدیک و بعضی از اقوام و خویشان امیرالمؤمنین (ع) بودند، مثل زبیر که پسر عمه پیغمبر (ص) و علی (ع) بود. اینها از اولین کسانی بودند که با علی (ع) بیعت کردند و بعد از چند روز گفتند علی (ع) قاتل عثمان است. به بهانه خونخواهی عثمان، با علی (ع) جنگ کردند. بسیاری از مردم را به اشتباه انداختند که عثمان به دست علی (ع) کشته شده است، پس باید با او جنگید. همان کسانی که با او بیعت کرده بودند، ابتدا جنگ جمل و بعد هم سایر جنگ‌ها را به راه انداختند.

امروز وقتی می‌خواهیم با برادران اهل تسنن درباره اسلام، یا درباره شخصیت پیامبر (ص) و رفتار و گفتار ایشان صحبت کنیم، ابهام وجود دارد. مثال ساده‌ای بزنیم تا ببینید چه قدر ابهام می‌تواند وجود داشته باشد. پیغمبر اکرم (ص) در طول بیست و سه سال رسالت الهی خود، با مردم محشور بود، مردمی‌ترین پیغمبر و مردمی‌ترین رهبر بود. همیشه در میان اصحاب خود به گونه‌ای بود که وقتی کسی وارد مسجد می‌شد معلوم نمی‌شد کدام پیغمبر (ص) است. تا به این اندازه مردمی و به قول معروف خاکی بود. همیشه رفتار و کردارش جلوی چشم مردم بود. آیا مردم در طول بیست و سه سال نمی‌دیدند پیامبر (ص) چگونه وضو می‌گیرد؟ آیا این مسأله‌ای بود که برای مردم مخفی بماند؟ دست کم ده سال مردم مکه و مدینه دیده بودند که پیامبر (ص) چگونه وضو می‌گیرد، بسیاری از اوقات آب وضوی پیغمبر (ص) را برای تبرک می‌بردند. اما بعد از چندی این مسأله مطرح شد که هنگام وضو گرفتن آب را چگونه باید بریزیم؟ مگر مردم وضو گرفتن پیامبر (ص) را ندیده بودند؟ این که یک امر سری نبود، ساده‌تر از این امر دیگر چیست؟ کسانی می‌خواستند به رفتار پیامبر (ص) اقتدا کنند و به ایشان تاسی داشته باشند، اما عواملی در کار بود که می‌خواست ابهام ایجاد کند و در رأس این عوامل، شیطان بود. شیاطین انس هم کمک می‌کردند.

(صفحه ۴۴)

در میان همه این حوادث و در میان همه گفتارها و رفتارهایی که از انبیا و اولیا سر زده است، چیزی که قابل تحریف و مسخ نیست و ممکن نیست که آن را به غلط تفسیر کنند این است که امام حسین علیه‌السلام برای ترویج دین کشته شد، و در این راه تمام یاران او نیز شهید شدند، و حتی طفل شیرخواره او هم به شهادت رسید. این تاریخ را کسی نتوانسته است تحریف کند. البته در بعضی از جزئیات اختلاف بوده است. مثل این که جمعیتی که از کوفه آمدند سی هزار نفر بودند یا صد و بیست هزار نفر؟ کمتر بودند یا بیشتر؟ طبیعی است که به آسانی نمی‌توان آمار گرفت. در سایر قضایا هم این‌گونه اختلافات وجود دارد. اما اصل این حادثه و این که امام حسین (ع) برای دین خود قیام کرد تا آن جا که با لب تشنه شهید شد و تا آن جا که زن و بچه او را اسیر کردند، این قابل تحریف نیست. نه می‌توان گفت این کار انجام نپذیرفته است و نه می‌توان گفت که این کار برای دنیاپرستی بوده است. مگر برای رسیدن به مقام راهی بهتر از این نبود؟ کسی که اهل مقام است، وقتی ببیند جانش در خطر است راهی برای صلح پیدا می‌کند. شب عاشورا هم به او پیشنهاد کردند، روز عاشورا هم به او پیشنهاد کردند بیا با یزید بیعت کن تا سالم بمانی. قبول نکرد و فرمود: «هیهات منی الذلّة» (۶) جریان حرّ و سایر حوادث پیش آمد. به این مطالب اضافه کنید آنچه را معتقدیم و با سندهای متظافر ثابت شده است و قرائن فراوانی وجود دارد که امام حسین (ع) می‌دانست کشته می‌شود. اگر کسی بگوید علم امامت نداشت و الهام خدایی نبود، بنابر حدیثی که از خود پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده بود می‌دانست که کشته می‌شود. در آن بیانی که خودش فرمود: «کأنی بأوصالی يتقطّعها غُسلانُ الفلواتِ بين النواويسِ وَ كَرَبَلَا» (۷)، گویا می‌بینم که درندگان بیابان، گرگهای بیابان بند از بند من جدا می‌کنند. و نیز آن خوابهایی که دیده شد. مانند آنچه در داستان علی اکبر علیه‌السلام شنیده‌اید. اگر اینها را ضمیمه کنیم، به این

معناست که امام حسین (ع) می‌داند پایان این جریان کشته شدن است، اما با این حال، زن و فرزندش را با خود برد. آیا برای این بود که به پول برسد؟ به مقام برسد؟ به شهوات دنیا برسد؟ در بیابان کربلا کدام شهوات انسان تأمین می‌شود؟ به هیچ وجه نمی‌توان این حادثه را به گونه‌ای تفسیر کرد که این قیام برای دنیاخواهی، برای ریاست‌طلبی و برای قدرت‌طلبی بود. هیچ چیز جز این نبود که برای احیای دین جدش کشته شد.

(صفحه ۴۵)

البته ممکن است کسانی بگویند حسین علیه‌السلام اشتباه کرد. بعضی از متعصبین و ناصبی‌های منسوب به اسلام هستند که می‌گویند حق نبود که حسین (ع) این کار را بکند. اما قبول دارند که او این کار را برای احیای دین انجام داد. این حادثه با همه ویژگی‌هایش یعنی ویژگی‌هایی که در خط دادن به انسان، و در آموختن درس فداکاری مؤثر است، قابل خطا نیست؛ و در این که حجت بر مسلمانان تمام شده باشد و بدانند که اگر شرایطی مثل شرایط زمان امام حسین (ع) پیش آمد، باید همان حرکت را انجام دهند، قابل تفسیر غلط نیست. البته کسی این‌گونه القاء شبهه نکند که فلانی گفته است باید مردم حادثه عاشورا را تکرار کنند. می‌گویم اگر آن شرایط پیش آمد، باید همان کار امام حسین (ع) را انجام دهیم. به هر حال، ویژگی امام حسین (ع) در این است که این حرکت او به هیچ وجه قابل تفسیر غلط نبود و چنین ابهامی در اطراف آن به وجود نمی‌آمد که برای دنیاپرستی و ریاست‌طلبی این کار را کرده باشد. این است که هر کس به این حادثه توجه کند، نور هدایت در دلش می‌تابد و وجدانش بیدار می‌شود، عواطف مذهبی او شکوفا می‌شود و احساس مسؤولیت در دلش پدید می‌آید. آیا دینی که سزاوار است شخصیتی مانند حسین (ع) با تمام بستگان و حتی با طفل شیرخوارش برای آن شهید شود، من و شما در برابر آن مسؤولیت نداریم؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ این است که «إِنَّ الْحُسَيْنَ... مَصْبُحُ الْهَدْيِ» این چراغی است برافروخته فرا روی انسانیت تا روز قیامت، که هر کس از هر جا به این چراغ نگاه کند راه را پیدا می‌کند و کسی نمی‌تواند در آن ابهامی ایجاد کند.

این یک طرف قضیه است که دیدیم مسلمانان از ابتداء، لاقلاً از اولین روزهای شهادت امام حسین (ع) که حرکت توأبیین شروع شد تا امروز، هم در بزرگداشت این قیام اهتمام داشته‌اند، در گریه کردن، در فداکاری کردن، در عشق‌بازی کردن با نام حسین (ع). یک ذره خاک کربلا را می‌آورند و با چه قداستی احترام می‌کنند. اگر روزی به بیماری صعب‌العلاجی مبتلا شوند به اندازه دانه عدسی از آن تناول می‌کنند تا شفا پیدا کنند. این یک سوی قضیه است.

طرف دیگر قضیه را هم توجه کنید. چقدر تلاش شد تا نام حسین (ع) از بین برود. آنها چه دشمنی با حسین علیه‌السلام داشتند؟ نام حسین (ع) با زندگی آنها چه می‌کرد که حاضر شدند انسان‌هایی را بکشند برای این که دیگر مردم به زیارت امام حسین (ع) نروند؟ حاضر شدند آب بر قبر حسین (ع) بیندند تا آثاری از قبر حسین (ع) باقی نماند. روی قبر مطهر زراعت کنند، آن را شخم بزنند، بذر بپاشند که معلوم نشود این جا کجا بوده است. چرا این‌گونه بوده است؟

(صفحه ۴۶)

از این دشمنی‌ها چه بهره‌ای نصیبشان می‌شد؟ راه دور نرویم؛ هنوز در بین ما پیرمردها و پیرزن‌هایی هستند که آغاز سلطنت آن نابکار را به یاد دارند که عزاداری را ممنوع کرده بود. وعاظ حق نداشتند لباس روحانیت بپوشند. اجازه نمی‌دادند از جایی صدای مرثیه‌خوانی بلند شود و مجلسی به نام امام حسین (ع) تشکیل شود. بنده چهار- پنج ساله بودم و یادم هست که شب از روضه‌خوان دعوت می‌کردند، کت و شلوار می‌پوشید، می‌آمد داخل الان منزل لباس خود را عوض می‌کرد، عمامه می‌گذاشت و می‌آمد در زیرزمین خانه و

آرام روضه می‌خواند که مبدا صدای روضه‌اش به کوچه برسد و ماموران دولتی او را تعقیب کنند. این چیزی است که خودم به خاطر دارم.

مگر نام سیدالشهداء (ع) چه مشکلی برای حکومت پهلوی داشت؟ چرا این قدر دشمنی می‌کنند؟ چرا امروز هم به صورت مدرن با نام سیدالشهداء (ع) دشمنی می‌کنند؟ این‌ها که به اصطلاح خودشان، خود را روشنفکر دینی می‌دانند و بهتر است بگوییم بی‌دینان تاریک‌فکر! چون نه از دین بهره‌ای دارند و نه از فکر روشن اثری، این دشمنی که اینها با نام حسین (ع) می‌کنند چه دشمنی است؟ چه اصراری دارند بر این که شهادت امام حسین (ع) قضیه‌ای عادی و یا عکس‌العملی در برابر خشونت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است؟! می‌گویند پیغمبر (ص) در جنگ بدر با بنی‌امیه خشونت کرد، در این جا هم بنی‌امیه آتش جنگ را برافروختند و پسر پیامبر (ص) و یارانش را کشتند. این همه نتیجه آن خشونت بود! (۸) بالاخره در جنگ، نان و حلوا پخش نمی‌کنند. در جنگ بدر، هم از مسلمان‌ها و هم از کفار کشته شدند؛ ولی از کفار بیشتر کشته شدند و خدا مسلمان‌ها را پیروز کرد. می‌گویند چون در جنگ بدر پیغمبر (ص) با بنی‌امیه با خشونت برخورد کرد، فرزندان بنی‌امیه هم با اولاد او همان کار را کردند. این یک امر طبیعی و عکس‌العمل زندگی بوده است. پیغمبر (ص) می‌بایست آنها را نمی‌کشت تا بچه‌هایشان هم بچه‌های او را نکشند! این چیز مهمی نیست! به اصطلاح این روشنفکران کسانی که می‌خواهند از عاشورا درس بگیرند باید این گونه درس بگیرند که در برابر هیچ کس خشونت در پیش نگیرند تا با بچه‌هایشان خشونت نشود. آنها می‌گویند باید از عاشورا این گونه درس گرفت. در نظیر این افراد باید جهاد، دفاع و امر به معروف و نهی از منکر تعطیل شود تا کسی به دیگری کار نداشته باشد. یعنی خدا که دستور داد «قَاتِلُوهُمْ يَعْدُبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يُنْصِرُكُمْ»

(صفحه ۴۷)

عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» (۹) العیاذ بالله خدا بیجا کرد که فرمود با مشرکین بجنگید تا خدا آنها را به دست شما عذاب کند! «یَعْذِبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ» رسوایشان کند، و «یَنْصِرُكُمْ عَلَیْهِمْ» و شما را بر آنها پیروز کند «وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» تا دل‌های مؤمنان شاد شود. اینها آیه قرآن است. باز نگویند خشونت طلب هستی، تئوریسین خشونت هستی.

آنچه خواندم آیه قرآن است. اما این روشنفکران می‌گویند قرآن بی‌خود گفته است. نباید خشونت به خرج داد، پس خدا اشتباه کرده است! پیغمبر صلی الله علیه و آله که در جنگ بدر شرکت کرد اشتباه کرد، و نتیجه اشتباه پیامبر (ص) این بود که فرزندش را کشتند! اما یزیدیان تبرئه شدند. آنها گناهی نداشتند؛ کارشان عکس‌العملی طبیعی بیش نبود. وقتی پدری را می‌کشند، پسر مقتول هم می‌آید پسر قاتل را می‌کشد. این می‌شود سلام مدرن و قرائت جدید از اسلام! این مطالب در «روزنامه‌های کثیرالانتشار جمهوری اسلامی ایران» چاپ می‌شود و به خورد جوانهای معصوم ما داده می‌شود، تا این جوان‌ها بعد از این، حسین (ع) را این گونه بشناسند. چرا اینها با حسین (ع) دشمنی می‌کنند؟ جوابش روشن است: حسین (ع) چراغ هدایت است. او نمی‌گذارد فضا تاریک شود تا مردم به گمراهی بیفتند. او راه را روشن می‌کند، وظیفه‌ی مردم را روشن می‌کند که چه باید بکنند، چگونه از دین خود حمایت کنند، نمی‌گذارد مردم به بهانه‌ی تساهل و تسامح، بی‌غیرت شوند. او می‌گوید «هیئات منا الذلّة» با این مکتب چه کنند؟ او را تطمیع کنند؟ بگویند به تو پول می‌دهیم؟ مگر حسین (ع) پول قول کرد؟ مگر حسین (ع) ریاست پذیرفت؟ اگر بگویند تو را می‌کشیم، خوب، خودش آماده شهادت شد، اطفالش را هم به کشتن داد. بالاتر از سیاهی که رنگی نیست. اگر کسی پیرو حسین (ع) شد، نه از آن تطمیع‌ها اثر می‌پذیرد، نه از این تهدیدها می‌هراسد. حتماً به خاطر دارید که در جریان نهضت، جوان‌ها سینه‌شان را باز می‌کردند و به ارتشی‌های پهلوی می‌گفتند بزن! از کشته شدن باک نداشتند و این رمز پیروزی بود. اگر کسی از مرگ نترسید پیروز است.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من ز او عمری ستانم جاودان

او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

یاران حسین علیه السلام شب عاشورا با مرگ عشق بازی می کردند. پیرمردها تنویر و خضاب کردند. این مکتب قابل شکست نیست، مگر این که آن را مخدوش و تحریف کنند.

(صفحه ۴۸)

بنابراین از یک طرف چرا مسلمانها، آنها که شیر پاک خورده اند و آنان که حلال زاده هستند، تا این اندازه به حسین (ع) علاقه دارند؟ و آنها که با نام حسین (ع) دشمنی می کنند، چرا چنین می کنند؟ علت این دشمنی روشن است، چون حسین (ع) چراغ هدایت است و نمی گذارد مردم گمراه شوند.

(صفحه ۵۱)

(۱) بحارالانوار ج ۲، ص ۲۲۵، باب ۲۹: روایت ۲.

(۲) شعراء، ۲۱۴.

(۳) بحارالانوار، ج ۵، باب ۲، روایت ۱.

(۴) بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۱، باب ۴، روایت ۱.

(۵) بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۱، باب ۴، روایت ۱.

(۶) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۳، باب ۳۸، روایت ۱۰.

(۷) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶، باب ۳۷، روایت ۲.

(۸) ر. ک: گنج، اکبر، «خون به خون شستن آمد محال»، صبح امروز، ۲۳ / ۲ / ۱۳۷۸، ص ۶.

(۹) توبه، ۱۴.

زمینه‌های قیام عاشورا (۱)

زمینه‌های قیام عاشورا (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة والسلام على سيد الانبياء و المرسلين، ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه و على آباءه في هذه الساعة و في کل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام را به پیشگاه ولی عصر ارواحنا فداه، مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام تسلیت عرض می‌کنیم و از خدای متعال درخواست می‌کنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامان آن حضرت کوتاه نفرماید.

شبه‌های گذشته چند سؤال مطرح شد و هدف این بود که این‌گونه سؤال‌ها را که به طور طبیعی برای نوجوانان مطرح می‌شود، در حد توان و با بیانی نسبتاً روشن و قابل فهم عرضه کنیم تا خدمتی به فرهنگ عاشورا کرده باشیم. البته جواب این سؤال‌ها برای همه ما به صورت اجمال ثابت است. اما در مقام بحث و گفتگو، شاید برای نوجوانان به صورت تفصیلی مشخص نباشد.

سؤال این بود که چرا باید برای سیدالشهداء (ع) عزاداری کنیم؟ و بعد این سؤال مطرح شد که چرا در میان ائمه اطهار علیهم‌السلام بیشتر توجهات به سیدالشهداء (ع) معطوف است و عمده عزاداری‌ها برای ایشان و به نام آن حضرت انجام می‌شود؟ و چرا در روایات برای سیدالشهداء (ع) ویژگی‌های خاصی ذکر شده است؟ و چرا این توجهات و عزاداری‌ها در فرهنگ شیعه جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است؟ در این زمینه، مطالبی عرض شد.

(صفحه ۵۲)

وقتی سؤال عمیق‌تر بررسی شود طبعاً این پرسش مطرح می‌شود که چرا باید شرایطی پیش بیاید که علی‌رغم آن که زمان زیادی از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نگذشته بود، نوه عزیز او به این صورت فجیع به شهادت برسد؛ به صورتی که اگر نگوئیم در تاریخ بی‌نظیر است، می‌توان گفت بسیار کم‌نظیر است. شاید بخشی از حوادث آن را بتوان در تاریخ یافت، اما نمونه‌ای از حوادث کربلا را به صورت یکجا در هیچ موردی نمی‌توان دید. در تاریخ، نمونه این مجموعه مصیبت‌ها را که در ظرف چند روز پی در پی اتفاق افتاده باشد، سراغ نداریم. البته ما از تاریخ تمام کشورهای عالم اطلاع نداریم، اما به اندازه‌ای که شنیده‌ایم و نقل کرده‌اند این‌گونه حادثه‌ای را با این خصوصیات نمی‌توان یافت.

به هر حال وضع بسیار فجیعی بود. حتی اگر ما فرض کنیم بسیاری از مطالب نقل شده در کتابهای مقتل و آنچه مرثیه‌خوان‌ها می‌گویند، چندان اعتبار و سندی نداشته باشد، البته کسانی که با تاریخ و مقتل آشنایی دارند، می‌دانند که ممکن است بسیاری از این مطالب واقع شده باشد. اما یک سری قطعیات وجود دارد که جای هیچ شک و تردیدی در آنها نیست. و اگر فقط به همان موارد

قطعی هم توجه کنیم می بینیم بسیار رفتارهای قساوت آمیز، بی رحمانه، دور از انصاف، دور از انسانیت و حتی دور از خوی عربی انجام شده است. آخر عربها در میان اقوام دنیا ویژگی هایی را به خود اختصاص می دهند و به آن می بالند و آنها را از صفات برتر خود می دانند و کمابیش نیز این طور است. مثلاً مهمان نوازی برای عربها یک صفت شناخته شده و ثابت است. این صفت از قدیم برای عربها شناخته شده بود و حالا هم همین طور است. صفت ممتاز و خوی پسندیده ای است که اعراب دارند. البته بسیاری از مردمان دیگر هم که به صورت قبیله ای و ایل نشینی زندگی می کنند این صفت را دارند. اما شاید در عربها از قدیم این صفت برجسته بوده است. اگر کسی بر عربی وارد شود و چیزی از او نخورد، نیاشامد، تناول نکند، این به منزله جنگ با او تلقی می شود. آن قدر پذیرایی از مهمان را لازم می دانند که اگر کسی بر آنها وارد شود، حتماً باید چیزی تناول کند. با توجه به این صفت عرب، آنها از یک گروه مهمان با دوازده هزار نامه دعوت می کنند، ولی حتی از دادن یک جرعه آب به طفل شش ماهه آنها امتناع می کنند. این قساوت را در کجای تاریخ می توان یافت؟

چرا این مصیبتها اتفاق افتاد؟ چطور شد که این حادثه عظیم، این مسائل غیر قابل

(صفحه ۵۳)

وصف و غیر قابل هضم که تصوّر آن مشکل است و انسان به سختی می تواند باور کند که چنین چیزهایی واقع شده باشد، اتفاق افتاد؟ البته این سؤال برای هر کسی ممکن است مطرح شود، طبعاً برای نوجوانی که تازه با این مسائل آشنا می شود، به صورت جدی تر مطرح می شود، که چرا این گونه شد؟ آیا عده ای دشمنان کافر از خارج مرزهای اسلامی این حوادث را آفریدند؟ آیا آنها که با فرزندان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به این صورت برخورد کردند، از کفار، از مشرکین یا از مذاهب دیگر بودند؟ یهودی بودند یا نصرانی بودند؟

تاریخ می گوید خیر، چنین چیزی نبود. هیچ کس تا حالا نگفته است که یهودیان آمدند حادثه کربلا را آفریدند، با این که قرآن می فرماید: «أَشَدُّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودُ» (۱)؛ ولی هیچ کس نگفته است که این حادثه را یهودیان ایجاد کردند و قاتلان سیدالشهداء (ع) یهودی بودند، هیچ کس نگفته است که قاتلان سیدالشهداء (ع) نصرانی بودند، هیچ کس نگفته است که قاتلان سیدالشهداء (ع) زرتشتی بودند و هیچ کس نگفته است که قاتلان سیدالشهداء (ع) مشرک بودند. چطور شد که مسلمانها خودشان اقدام به چنین کار پستی کردند، یک چنین گناه بزرگی و یک چنین جنایت نابخشودنی را مرتکب شدند؟

سؤال بسیار مهم و بجایی است، و جا دارد که جوابی روشن و تفصیلی به آن داده شود. به عنوان مقدمه برای رسیدن به جواب کامل، باید حداقل تاریخ صدر اسلام از زمان ظهور پیامبر (ص) و سپس زمان خلفا را مرور کنیم و برای این که به جواب روشن و قانع کننده ای برسیم باید آن تاریخ را به صورت تحلیلی بررسی کنیم. ولی این بررسی تحلیلی، در حد تخصص بنده و در ظرفیت یک مجلس نیست. بنابراین باید حداقل مروری اجمالی به آن تاریخ بکنیم. کسانی که مایل باشند می توانند بیشتر تحقیق کنند. (۱) مائده،

پیشینه تاریخی واقعه عاشورا

در زمان ظهور و حیات پیامبر اکرم (ص) در میان مسلمانان کسانی بودند که اسلام را چندان قبول نداشتند و به دلایلی از روی کراهت مسلمان شده بودند، و تظاهر به اسلام کرده بودند. در این زمینه نیز در قرآن آیاتی آمده و حتی سوره‌ای به نام «منافقون» داریم، و در موارد متعددی در اسلام صحبت از منافقان شده است که اظهار ایمان می‌کنند و دروغ می‌گویند، و حتی بر

(صفحه ۵۴)

اظهار ایمان قسم می‌خورند: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (۱) تا آخر سوره. و موارد فراوانی از آیات دیگر درباره‌ی وجود این گروه در میان مسلمانان و این که به صورت واقعی ایمان نیاورده بودند. قرآن حتی آن کسانی را که ایمان ضعیف و متزلزل داشتند، نیز گاهی جزء منافقان به حساب می‌آورد. مثلاً در یک جا در وصف آنان می‌فرماید: «... وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» (۲)، از اوصاف منافقان این است که با کسالت در نماز شرکت می‌کنند؛ در مسجد نماز نمی‌خوانند اما کسل و بی‌حال هستند و از روی ریاکاری است و در دل به خدا توجه نمی‌کنند مگر اندکی. به هر حال این آیه نشان می‌دهد که مرتبه‌ای از توجه را داشته‌اند. شواهد زیادی هست که قرآن کسانی را که ایمان ضعیفی داشتند و ایمان آنها به حد نصاب نمی‌رسیده نیز جزو منافقان حساب کرده است. البته الان در صد بررسی مصادیق این آیات نیستیم. گروهی از ایشان کسانی بودند که بعد از فتح مکه مسلمان شدند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علم‌رغم دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌های فراوانی که کرده بودند دست محبت بر سر اینها کشید، و آنان را «طُلُقَاء» یعنی «آزاد شدگان» نامیدند، بسیاری از بنی‌امیه از اینها هستند، آنان بعداً در بین مسلمانان بودند و با آنها معاشرت و ازدواج داشتند. ولی بسیاری از ایشان ایمان واقعی نداشتند. نه تنها ایمان نداشتند، بلکه اصلاً به پیامبر اکرم (ص) حسد می‌بردند: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (۳) بعضی از این افراد از قریش بودند، من را معذور بدارید که بگویم چه کسانی! شواهدی وجود دارد که وقتی نام پیامبر اکرم (ص) را در اذان می‌شنیدند، ناراحت می‌شدند. دو عشیره در قریش بودند که حکم پسر عمو را داشتند. در مورد پیامبر (ص) می‌گفتند این پسر عمو را ببین، طفل یتیمی بود، در خانواده فقیری بزرگ شد، حالا به جایی رسیده که در کنار اسم خدا نام او را می‌برند، و از این وضعیت ناراحت می‌شدند.

به هر حال بعضی از آنان بعد از وفات پیامبر (ص) در حدود بیست و پنج سال به منصبهایی در جامعه اسلامی رسیدند تا بالاخره نوبت به حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید. خوب، می‌دانید قبل از این که امیرالمؤمنین (ع) به حکومت ظاهری برسد، معاویه در شام از

(صفحه ۵۵)

طرف خلیفه‌ی دوم به عنوان یک عامل، یک والی یا به اصطلاح امروزی استاندار منصوب شده بود؛ و بعداً از طریق خلیفه سوم کاملاً تأیید و تثبیت شد. حتی چون خویشاوندی با خلیفه سوم داشت اختیارات بیشتری به او داده شد. لذا معاویه در شام دستگاهی برای خود فراهم کرده بود. شام از مدینه دور بود و جزء منطقه تحت نفوذ دولت روم به شمار می‌رفت. مردم شام تازه مسلمان بودند. آنان بیشتر با رومی‌ها در تماس بودند و بسیاری از آنها با هم ارتباط نزدیک داشتند. مردم شام با توجه به منطقه جغرافیایی و حاکمی که در طول ده‌ها سال بر آنها حکومت کرده بود، آن قدر فرصت پیدا نکرده بودند که معارف اسلامی را به صورت صحیح و کامل یاد بگیرند. معاویه هم چندان علاقه‌ای به این که آنان اسلام را به خوبی یاد بگیرند، نداشت. او می‌خواست ریاست و سلطنت کند؛ کاری نداشت

به این که مردم ایمان داشته باشند یا نه. تا بالاخره بعد از این که امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسیدند، معاویه به بهانه این که علی (ع) قاتل عثمان است شروع به شورش کرد و بنای جنگ با آن حضرت را گذاشت. من به طور خلاصه بیان می کنم و فقط اشاره ای به نقطه های عطف تاریخ دارم.

معاویه مدتی را در جنگ با امیرالمؤمنین (ع) گذراند تا به کمک عمروعاص و بعضی دیگر از خویشاوندان، دوستان، بستگان و بزرگان قریش قبل از اسلام، توانست با توطئه ها و نقشه ها و به کمک خوارج، جنگ صفین را به ضرر امیرالمؤمنین (ع) خاتمه دهد. در آن جنگ مسأله حکمیت را مطرح کردند و خلافت را به معاویه دادند و بالاخره امیرالمؤمنین (ع) به دست خوارج به شهادت رسید.

بعد از آن حضرت، نوبت به امام حسن (ع) رسید و امام حسن (ع) هم مدت کوتاهی مبارزه ای را که امیرالمؤمنین (ع) شروع کرده بودند، ادامه داد. پس از مدتی، معاویه از زمینه هایی استفاده کرد و کاری کرد که امام حسن (ع) مجبور به پذیرفتن صلح شد. از این مقطع تا حدودی به وقایع نزدیک می شویم. از این جا به بعد نقشه هایی که معاویه می کشد، بسیار ماهرانه است. اگر بخواهیم در آن دوران و دوران های گذشته چند سیاستمدار نشان دهیم که از اندیشه مؤثرتری نسبت به طبقه متوسط مردم برخوردار بودند، و در سیاست شیطانی نبوغی داشتند، حتماً باید معاویه را نیز جزو سیاستمداران شیطانی به حساب آوریم. البته این یک بررسی تحلیلی است؛ اگر بخواهیم این مطلب را تفصیلاً از نظر تاریخی اثبات کنیم باید اسناد و مدارک را بررسی کرد. اما تحلیل این است که معاویه به این نتیجه رسید که باید از زمینه هایی

(صفحه ۵۶)

به نفع حکومت و توسعه قلمرو سلطنت خود استفاده کند. اسم حکومت آنها «خلافت» بود، اما در واقع مثل روم و فارس حکومت سلطنتی بود. اصلاً آنها آرزوی کسری و قیصر شدن و برپایی چنین سلطنتی را داشتند. آنان برای برقراری و ادامه حکومت خود در جامعه آن روز زمینه هایی را یافتند که می توانستند از آنها بهره برداری کنند.

(۱) مناقون، ۱.

(۲) نساء، ۱۴۲.

(۳) نساء، ۵۴.

زمینه های اجتماعی انحراف جامعه

زمینه های اجتماعی انحراف جامعه

۱. سطح فرهنگی جامعه؛ اولین زمینه، سطح نازل فرهنگی مردم بود. درست است که چند دهه از اسلام و گسترش اسلام گذشته بود، اما ارتقاء فرهنگی چیزی نیست که به این سادگی و سرعت از مدینه تا اقصی نقاط شام گسترش یابد و در اذهان مردم نفوذ پیدا کند. این که همه کاملاً با فرهنگ اسلامی تربیت شوند و سطح معرفت آنها بالا رود به این سادگی‌ها تحقق‌یافتنی نیست. مخصوصاً وقتی حکومت منطقه در دست کسی مثل معاویه باشد. به هر حال، یکی از زمینه‌هایی که معاویه روی آن حساب می‌کرد، نازل بودن سطح فرهنگ جامعه بود.

۲. روح زندگی قبیله‌ای؛ یکی دیگر از زمینه‌های مورد استفاده معاویه این بود که روح زندگی قبیله‌ای در زمینه فرهنگی چنین اقتضا می‌کرد که اگر رئیس قبیله در کاری پیشقدم می‌شد، همه افراد قبیله و دست کم اکثریت به راحتی به دنبال او راه می‌افتادند. این روحیه، هم در جهت مثبت و هم در جهت منفی نمونه‌های فراوانی دارد. اگر رئیس قبیله‌ای به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان می‌آورد، به سادگی و بدون هیچ مقاومتی سایر افراد قبیله همه مسلمان می‌شدند؛ و اگر رئیس قبیله مرتد می‌شد، همچنان که بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) اتفاق افتاد، به راحتی افراد قبیله هم به دنبال او از اسلام برمی‌گشتند. این تبعیت افراد قبیله از رئیس خود از زمینه‌هایی بود که معاویه روی آن حساب می‌کرد و از آن بهره‌برداری می‌کرد.

۳. ضعیف ایمان؛ زمینه دیگر، ضعف ایمان مردم بود. به خصوص در منطقه شام که مردم فاقد مریبان دینی بودند، این ضعف بیشتر مشهود بود. حتی در خود مدینه که مردم زیر نظر پیغمبر اکرم (ص) تربیت شده بودند و هنوز مدتی از وفات پیامبر (ص) نگذشته بود، داستان غدیر را فراموش کردند، چه رسد به مردم شام در آن روزگار که داستان‌های عجیبی درباره نادانی و جهالتشان در تاریخ ثبت شده است. اینها زمینه‌هایی بود که معاویه از آن استفاده می‌کرد:

(صفحه ۵۷)

جهالت مردم، نازل بودن سطح فرهنگ مردم، حاکم بودن روح قبیله‌ای. در اصطلاح به این موارد «زمینه» می‌گویند.

عوامل انحراف جامعه

عوامل انحراف جامعه

اما سه عامل هم وجود داشت که معاویه از آنها برای کار بر روی این زمینه‌ها استفاده می‌کرد. البته استفاده از این عوامل چیز تازه‌ای نیست، اما معاویه آنها را خوب شناخت و به خوبی از آنها بهره‌برداری کرد. معمولاً همه سیاستمداران دنیا از قدیم‌الایام تا جدیدترین دوران در دنیای مدرن از همین سه عامل استفاده می‌کرده و می‌کنند.

۱. تبلیغات؛ عامل اول تبلیغات است که همه سیاستمداران سعی می‌کنند به وسیله آن، افکار مردم را عوض کنند و به جهتی که می‌خواهند سوق دهند. از آن جا که فرهنگ‌ها و جوامع فرق می‌کنند، کیفیت به کار گرفتن عوامل تبلیغاتی نیز فرق می‌کند. آن روز عوامل تبلیغاتی در درون جامعه اسلامی مسأله اومانیسیم، پلورالیسم یا حقوق بشر امروزی نبود، کسی به این حرف‌ها گوش نمی‌داد،

اسلام حاکم بود. مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا معتقد بودند، قرائت‌های گوناگون از دین و حرف‌هایی از این قبیل هم خریدار نداشت. ولی عوامل دیگری بود که می‌توانستند در تبلیغات از آنها استفاده کنند.

از جمله ابزار تبلیغاتی مورد استفاده در آن زمان، هنر و ادب، به ویژه شعر بود. شعر در میان اعراب آن عصر جایگاه بسیار مهمی داشت. همه شما کم و بیش می‌دانید معاویه سعی می‌کرد شعرای معروف و برجسته‌ای را به کار بگیرد تا اشعاری در مدح او و ذم مخالفانش بسرایند و در میان مردم منتشر کنند. شاید یکی از برجسته‌ترین این شاعران، اخف نصرانی بود. شاعر بسیار ماهری بود، و شاگردانی را برای این کار تربیت می‌کرد.

اما بین کسانی که به اسلام بیشتر گرایش داشتند آنچه برای آنها معتبر بود، قرآن و حدیث بود. لذا معاویه سعی می‌کرد کسانی را تقویت و تشویق کند که حدیث بسازند. ابوهریره یکی از حدیث‌سازان معروف است که خود علمای اهل تسنن درباره او کتاب‌ها نوشته‌اند. احادیث عجیبی جعل می‌کرد، و آن احادیث جعلی را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می‌داد. مردم ساده‌لوح هم زودباور می‌کردند. همین‌طور کسانی که آن زمان به نام قراء نامیده می‌شدند. قاری بودن در آن زمان مقام مهمی بود، البته قرائت فقط این نبود که مثلاً با لحن یا با تجوید قرائت قرآن بکنند.

(صفحه ۵۸)

علمای بزرگ دین را در آن زمان قاری می‌نامیدند و ایشان کسانی بودند که قرآن را به خوبی می‌خواندند و آن را تفسیر می‌کردند، مفاهیم قرآن را تبیین می‌کردند و غالباً حافظ قرآن بودند. معاویه بخصوص سه دسته قراء، شاعران و محدثان، را به کار می‌گرفت تا دستگاه تبلیغات منسجم و همه جانبه‌ای را به نفع خود به راه اندازد.

۲. تطمیع؛ عده‌ای را با استفاده از ابزار شعر، حدیث و قرآن فریب می‌داد، اما همه تحت تأثیر این تبلیغات نبودند. روسای قبیله‌ها را بیشتر از راه تطمیع دادن پست و مقام، هدایا، جوایز سنگین و کیسه‌های طلا فریب می‌داد و آنها را مجذوب خود می‌کرد. یک سکه طلا امروز برای ما خیلی ارزش دارد، یک کیسه طلا، صد هزار دینار طلا و یا حتی یک میلیون دینار طلا چقدر ارزش دارد گفتن این ارقام آسان است. هنگامی که برای رئیس قبیله‌ای سکه‌های طلا را می‌فرستاد، کمتر کسی بود که در برابر آن سکه‌های طلا خاضع نشود. معاویه روسای قبایل را به این وسیله می‌خرید.

۳. تهدید؛ و بالاخره سایر مردم جامعه را هم با تهدید، مطیع خود می‌کرد. کسانی که مخالفت می‌کردند، به محض این که به معاویه بد می‌گفتند و انتقاد می‌کردند، فوراً جلب می‌شدند، آنان را کتک می‌زدند، زندانی می‌کردند، و در نهایت می‌کشتند. معاویه خیلی راحت با این سه عامل «تبلیغ» به وسیله شعرا، محدثین و قراء، و عامل «تطمیع» نسبت به روسای قبایل و اشخاص سرشناس، و عامل «تهدید» نسبت به سایر مردم، و به کارگیری این ابزارها جامعه را به سوی اهداف شیطانی خود منحرف کرد.

معاویه جامعه شام را با این سه عامل و در سایه زمینه‌هایی که اشاره شد آن‌گونه که می‌خواست ساخت و اداره کرد. این کار معاویه چه نتایجی داد؟ مردم چگونه تربیت شدند؟ الان فرصت نیست که این مطلب را به تفصیل بیان کنیم. بارها شنیده‌اید که معاویه جامعه دلخواه خود را بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اندکی هم در زمان امام حسین علیه‌السلام، تا حدود بیست سال، (تقریباً از سال چهل تا شصت هجری) ساخت. قبل از شهادت امیرالمؤمنین (ع) حدود بیست سال دیگر هم از زمان عمر به خطاب تا شهادت امیرالمؤمنین (ع)، معاویه در شام حکومت کرده و زمینه‌هایی را فراهم کرده بود. برای این کار تجربه کافی داشت، اشخاص را شناسایی و آزمایش کرده بود و نهایتاً این نقشه را با استفاده از این سه عامل به اجرا گذاشت.

سال‌های آخر عمر معاویه که رسید وصیتی کرد. خیلی علاقه داشت که این سلطنت در

(صفحه ۵۹)

خاندانش باقی بماند. می‌خواست یزید جانشین وی بشود، خودش هم خوب می‌دانست که یزید آن‌گونه که باید و شاید لیاقت حکومت را ندارد. خیلی هم سعی کرد او را به وسیله افرادی تربیت کند، و حتی کسانی را گمارد که مراقب او باشند. معاویه برای یزید وصیتی هم کرد. بنا بر آنچه نقل شده است در آن وصیت خطاب به یزید گفت: من زمینه‌ای برای سلطنت تو فراهم کردم که هیچ‌کس دیگر برای فرزندش نمی‌توانست فراهم کند. حکومت برای تو مهیا است. به این شرط که تو چند چیز را رعایت کنی. نخست دستوراتی نسبت به مردم مدینه و حجاز به او داد. گفت مردم عراق می‌خواهند هر روز حاکمشان عوض شود، اگر هر روز گفتند حاکم را عوض کن تو هم این کار را بکن. این بهتر از این است که صد هزار شمشیر علیه تو کشیده شود. همچنین گفت مردم حجاز را احترام کن، اینها خود را متولی اصلی اسلام می‌دانند، هر وقت نزد تو آمدند از آنها پذیرایی کن. جوایزی به آنان بده، و اگر آنها نیامدند تو نماینده‌ای نزد آنها بفرست تا جویای احوال آنان بشود و از آنها دلجویی کند. این نصیحتها را به یزید می‌کند. بعد می‌گوید: چند نفر هستند که به آسانی زیر بار تو نمی‌روند؛ فرزند ابی‌بکر، فرزند عمر، فرزند زبیر و بالاخره فرزند علی علیه‌السلام. این چهار نفر که سه نفرشان از فرزندان خلفا هستند، یک نفر دیگر هم فرزند زبیر که در مقام احراز خلافت بود، و از اصحاب شورای شش نفری به شمار می‌رفت، باید مراقب این چهار نفر باشی. معاویه در مورد هر یک از آنها به یزید می‌گوید که با آنها چگونه رفتار کند، تا به امام حسین می‌رسد و می‌گوید: با حسین (ع) مقابله نکن! تا می‌توانی سعی کن از او بیعت بگیری، اگر بیعت نکرد و با تو جنگید و بر او پیروز شدی باز هم با او مهربانی کن. به صلاح تو نیست با حسین (ع) در بیفتی. حتی اگر کار به جنگ کشید، در جنگ هم پیروز شدی، بعد هم با حسین (ع) بدرفتاری نکن، فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله است. در میان مردم جایگاه خیلی مهمی دارد و شخصیت او با دیگران بسیار فرق دارد.

این نصیحتها را به یزید کرد ولی به هر حال این‌گونه نشد. یزید به محض این که به خلافت رسید - بر اساس آنچه در تاریخ نقل شده است - فوراً به حاکم مدینه دستور داد از این چند نفر بیعت بگیرد، و اگر بیعت نکردند سر آنها را برد! البته تفصیل این مطلب را نمی‌خواهم عرض کنم. این داستان‌ها را بارها شنیده‌اید. نوجوان‌ها ممکن است خیلی نشنیده باشند، ولی به هر حال نمی‌خواهم بحث را در نقل تاریخ بگذرانم. خواستم تحلیلی بکنم که چگونه شد که مردم به این آسانی در مدت کوتاهی دست از اسلام کشیدند، و نوه پیامبرشان را

(صفحه ۶۰)

کشتند. آن هم چه فرد عزیز و دوست‌داشتنی، کسی که همین افراد هنگامی که ظاهر او را می‌دیدند، عاشق جمالش می‌شدند؛ اخلاق او را که می‌دیدند عاشق اخلاقش می‌شدند؛ اگر کسی از او چیزی می‌خواست به گونه‌ای به او می‌داد که نگاه آن سائل در چشم آن حضرت نیفتد و خجالت نکشد؛ چنین کسی را به این وضع قساوت‌آمیز و ضد انسانی کشتند. چرا باید این‌گونه بشود؟

بیان این مقدمه برای آن بود که ببینید فرهنگ آن جامعه چگونه فرهنگی بود؟ مردم چگونه بودند؟ مؤمنان واقعی که ایمان در اعماق دلشان نفوذ کرده بود، نه تنها در آن زمان کم بودند، بلکه همیشه کم بوده‌اند و همیشه کم خواهند بود. هنر رهبر در جامعه این است که فکر و عقیده افراد متوسط را جهت بدهد و اگر به سطح عالی برساند، عملاً امکان ندارد. هنر یک رهبر شایسته این است که سعی کند روز به روز افکار متوسط را ولو اندکی، به سوی خیر جهت بدهد، تا آنها به حق نزدیکتر شوند. ولی به هر حال مؤمنان کاملی که

هیچ شرایطی نتواند آنها را عوض کند، بسیار کم هستند، آن زمان هم خیلی کم بودند. معاویه با استفاده از ضعف‌های فرهنگی، ضعف ایمان و ضعف شناخت، توانست به وسیله سه عامل تبلیغ و تهدید و تطمیع، مردم را به جهتی که می‌خواهد سوق بدهد.

اگر امام حسین علیه‌السلام یا امام حسن علیه‌السلام یا هر امام دیگری در این شرایط می‌خواستند با معاویه مقابله کنند، ترور پنهانی را در پی داشت، و بعد هم به کمک دستگاه‌های تبلیغاتی خود با اشعاری که می‌سرودند و یا با احادیثی که جعل می‌کردند، انبوهی از اتهامات و افتراءات علیه آنها رواج می‌دادند و عده‌ای وعاظ السلاطین و آخوندهای درباری هم بودند که عامل گمراه کردن مردم می‌شدند و می‌شوند. همیشه و در همه جا نقش آنها برای گمراه کردن مردم از همه بیشتر بوده است، بخصوص در یک جامعه دینی که مردم چشمشان به دهان علما است.

قرآن می‌گوید که هر فساد و اختلافی که در هر دینی پیدا شد به دست همین علمای خود فروخته بوده است: «فَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ نَغْيًا بَيْنَهُمْ». (۱) سررشته فساد، ایجاد اختلاف، آشوب، انحراف و فتنه در دست کسانی بود که راه را بلد بودند، دزدانی بودند که با چراغ آمده بودند و حاکمانی مثل معاویه این‌گونه افراد را شناسایی می‌کردند، با پول می‌خریدند و آنها را تطمیع می‌کردند. اگر یکی از این علما هم غیرتی داشت او را با تهدید و

(صفحه ۶۱)

کشتن از صحنه خارج می‌ساختند. مثل بسیاری از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که یکی پس از دیگری ترور شدند، یا به بهانه‌هایی به دار زده شدند. حجر بن عدی، میثم تمار و دیگران که در ایمان خود راسخ بودند و هیچ کدام از این عوامل در آنها تأثیر نمی‌کرد، عاقبت آنها قتل و اعدام بود. گاهی این قتل و اعدام به صورت رسمی و گاهی هم ترور غیر رسمی بود. آنچه باعث می‌شد که مردم از دستورات اسلام منحرف شوند و حتی عواطف دینی، سنن قومی، اخلاق عشیره‌ای و قبیله‌ای و مهمان‌دوستی خود را هم از دست بدهند این سه عامل بود که معاویه از آنها استفاده می‌کرد. در همه زمانها همین سه عامل موجب فساد، فتنه و انحراف بوده، هست و خواهد بود.

اگر ما باید درسی از عاشورا بگیریم، باید این‌گونه درس بگیریم. فکر کنیم چگونه شد مردمی که حسین علیه‌السلام را روی دست پیامبر صلی الله علیه و آله دیده بودند، و بارها مشاهده کرده بودند وقتی پیامبر اکرم (ص) بالای منبر مشغول سخنرانی بودند و حسین (ع) از پله‌های منبر بالا می‌آمد پیغمبر اکرم (ص) پایین می‌آمدند و او را در آغوش می‌گرفتند؛ حضرت گریه او را تحمل نمی‌کرد. این قدر رعایت حسین (ع) را به مردم سفارش می‌کرد، اما همین مردم چنین رفتاری با امام حسین (ع) کردند.

(۱) جائیه، ۱۷.

تشابه جامعه ما با زمان امام حسین

تشابه جامعه ما با زمان امام حسین

امروز هم اگر کسی بخواهد جامعه اسلامی را از مسیر خود منحرف کند، ابزاری غیر از سه عامل تطمیع، تهدید و تبلیغات ندارد. شما خیال نکنید که اگر کسی بخواهد حکومت انقلاب اسلامی ایران را نابود کند، حتماً باید از ینگه دنیا بیاید. بلکه در درون همین کشور منافقانی هستند و همان کاری را می‌کنند که منافقان صدر اسلام با حسین (ع) کردند. آن روز هم احتیاجی نبود از روم و ایران یا از چین و ماچین بیایند، پسر عموهای خود حسین (ع) بودند. منظورم پسر عموی نزدیک و بدون واسطه نیست، بلکه عشیره‌هایی که مربوط به قریش است. بنی‌امیه و بنی‌هاشم، عموزاده بودند. در جامعه امروزی علاوه بر مصیبت خیانت خودی‌ها، کمکهای خارجی هم اضافه شده است. اما نقش مستقیم را عوامل داخلی ایفا می‌کنند. فکر نکنید اگر بخواهند مسیر انقلاب اسلامی ایران منحرف بشود حتماً آمریکا باید مستقیماً عمل کند. آمریکا عوامل داخلی را شناسایی می‌کنند، آنها را به وسیله‌ی حمایت تبلیغاتی، کمک‌های

(صفحه ۶۲)

مالی و احیاناً قضایای دیگری، مانند ایجاد فتنه‌ها، آشوب‌ها و ترورها تقویت می‌کند. درست است که بسیاری از این ترورها به دست منافقان انجام گرفته است، اما منافقان که آمریکایی نیستند؛ از کجا آمده‌اند؟ از همین جامعه‌ی ایرانی آمده‌اند و بسیاری از این‌ها به نام طرفداری از اسلام به وجود آمدند. ملحدی که امروز علیه‌السلام و علیه امام قدس سره سخن می‌گوید و در خارج مصاحبه می‌کند، او از درون جامعه اسلامی سر بر آورده و شاید روزگاری هم به عنوان محافظ امام (ره) در این جامعه زندگی می‌کرده است؛ و امروز اسلام را انکار می‌کند! و می‌گوید امام قدس سره را باید به موزه‌ی تاریخ سپرد! (۱) چنین فردی حتماً نباید از آمریکا بیاید. لکن این که چنین افرادی روزگاری به عنوان محافظ امام (ره) در این جامعه زندگی می‌کرده‌اند، به این معنا نیست که آمریکا آنها را تأیید نمی‌کند. چطور است که وزیر خارجه آمریکا یا سایر شخصیت‌های بیگانه، از این که - به اصطلاح خودشان - دموکراسی در ایران رواج پیدا کرده و مطبوعات آزاد شده‌اند که هر غلطی بخواهند بکنند، اظهار خوشحالی می‌کنند؟

اگر دشمنان امید دارند روزی بتوانند به ایران برگردند و سلطه شیطانی خود را دوباره از سر بگیرند، به دلیل همین انحرافات است که گوشه و کنار در میان همین افراد پیدا شده است. متأسفانه برخی از این افراد در دستگاه حکومتی هم نفوذ کرده‌اند. اگر حسین علیه‌السلام «مصباح هدی» است، و نور هدایت را به دل‌های مردم می‌تاباند، و راه را برای مردم روشن می‌کند، در این زمان هم باید از نور حسین (ع) استفاده کرد.

از همان راهی که دشمنان اسلام توانستند اسلام را مسخ و منحرف کنند و عاقبت، حسین (ع) را کشتند؛ امروز هم دشمنان اسلام می‌خواهند از همان راه، حسین زمان را از مسیر خود برگردانند. امروز هم می‌خواهند از همان عوامل و ابزار استفاده کنند؛ راه‌های کلی همان، تبلیغ، تهدید و تطمیع است. بنده هر چه فکر کردم عامل چهارمی پیدا نکردم، البته زمینه‌ها متفاوت است. ممکن است اینها از زمینه‌های دیگری استفاده کنند. اما عواملی که از آن استفاده می‌کنند همان سه عامل است.

ببینید امروز دشمنان اسلام در دنیا نسبت به اسلام چکار می‌کنند. آیا از تبلیغات کم می‌گذارند؟ کدام افترا و تهمت است که نمی‌زنند؟ و در همین روزنامه‌ها که بسیاری از آنها با بودجه بیت‌المال تأمین می‌شود با تیراژهای فراوان این تهمت‌ها و افتراها چاپ و پخش

(صفحه ۶۳)

می‌گردد. بسیاری از جوان‌های ناآگاه ما هم تحت تأثیر واقع می‌شوند. فکر می‌کنید گناه این افراد از گناه کسانی که سیدالشهداء (ع) را به قتل رساندند کمتر است؟ این افراد، از آنها چه کم دارند؟ آیا گناه اینها از گناه معاویه و یاران و طرفداران او کمتر است؟ آیا کسانی

که به نام دین از این افراد حمایت می‌کنند، گناهشان از ابوهیریه و امثال وی کمتر است؟ حتی به همان اندازه‌ای که امروز اسلام در دنیا گسترش یافته است و بیشتر مطرح می‌باشد، گناه این افراد هم بزرگتر است. کسانی که خدمت بکنند، اجرشان بیشتر است، و کسانی که خیانت بکنند، گناهشان بزرگتر است. چون محدوده این خدمت و خیانت وسیعتر است. زمانی که معاویه تسلط یافت، بر عده‌ای از مردم مسلط شد که شتر نر و ماده را از هم تشخیص نمی‌دادند؛ او نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند و کسی هم اعتراض نکرد، حتی یکی از خلفای اموی، در حال مستی نماز خواند و نماز صبح را چهار رکعت خواند، بعد گفتند نماز صبح دو رکعت است، گفت امروز حال خوشی داشتم، اگر می‌خواهید بیشتر برایتان بخوانم! آن روز دشمنان اسلام بر چنین مردمی حکومت می‌کردند، امروز فریب دادن جوانانی که در انقلاب رشد کرده‌اند، به این آسانی‌ها ممکن نیست. اما حیل‌های دشمنان نیز بسیار پیچیده‌تر شده است.

نکته‌ای دیگر: شما تاریخ جاهلیت را پیش از بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نگاه کنید، آیا در عرب کسی که به بی‌رحمی حمله باشد پیدا می‌شود؟ کسی که طفل شش ماهه‌ای که در حال جان دادن است، آخرین لحظات حیاتش را می‌گذراند، تیر سه شعبه‌ی زهرآلود به گلوی این طفل بزند؟ آیا جانوری از این پست‌تر پیدا می‌کنید؟ آیا پیش از اسلام چنین کسانی بودند؟ من فکر نمی‌کنم در میان همه‌ی وحشی‌هایی که در زمان قبل از اسلام زندگی می‌کردند کسی به این قساوت وجود داشته باشد. بعد از ظهور و رشد اسلام بود که شیاطینی چون یزید، شمر و حمله با این همه قساوت، برای مبارزه با اسلام پیدا شدند. عجیب است، قرآن وقتی نازل می‌شود، مؤمنان را هدایت می‌کند، اما بر فساد، انحراف و کفر ظالمین می‌افزاید، «وَ نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ (۲) نتیجه‌ی آب باران این است که در جایی که گل می‌روید، گل‌های با طراوت و خوشبو بیشتر می‌شود، اما محلی که گیاه سمی می‌روید، همان سم بیشتر خواهد شد. در جامعه‌ی اسلامی، سلمان‌ها، ابوذرها، عمارها، میثم تمارها و سعید بن جبیرها رشد می‌کنند. کسانی پیدا می‌شوند که در شب عاشورا می‌گویند

(صفحه ۶۴)

اگر هفتاد بار کشته شویم، باز هم آرزو داریم در رکاب تو به شهادت برسیم؛ این از یک طرف، اما از سوی دیگر آن قساوت‌ها و بی‌رحمی‌ها رشد می‌کند. کسانی که هدایت الهی را زیر پا می‌گذارند و از رحمت خدا روی برمی‌گردانند، بر شقاوت و قساوتشان افزوده می‌شود.

انقلاب اسلامی ایران از یک طرف گل‌هایی پروراند که در طول تاریخ اسلام کم‌نظیر هستند، اگر نگوییم بی‌نظیرند. بنده زمانی که طلبه شدم، تا حدودی با تاریخ اسلام، آشنا شدم یکی از بخش‌های تاریخ که بسیار بر من اثر می‌گذاشت و مرا به اعجاب وامی‌داشت، داستان حنظله‌ی غسیل بود. در صدر اسلام جوانی بود به نام حنظله، این جوان عروسی کرد، صبح روز بعد از عروسی در جنگ احد شرکت کرد، در حالی که هنوز فرصت نکرده بود از جنابت شب گذشته غسل کند در جنگ شرکت کرد و به شهادت رسید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود ملائکه را می‌بینم که آب از آسمان آورده‌اند و حنظله را غسل می‌دهند، به همین مناسبت وی حنظله‌ی غسیل الملائکه نامیده شد، یعنی حنظله‌ای که ملائکه او را غسل داده‌اند. (۳) این داستان برایم بسیار عجیب بود، که جوانی شب اول عروسی‌اش، از بستر عروسی برخیزد و در جبهه شرکت کند و به شهادت برسد. اما در داستان انقلاب ما، صدها و هزارها حنظله‌ی غسیل الملائکه داشتیم. گل‌هایی رویدند که حنظله‌ی غسیل الملائکه باید پای آنها را ببوسد. چقدر شهادتی داشتیم که از خدا خواسته بودند جنازه‌شان پیدا نشود. یکی از طلاب که از دوستان نزدیک خود ما بود، (۴) چند سال در جبهه شرکت داشت، تا به فرماندهی لشکر رسید، هنوز ازدواج نکرده بود، گفت فقط آرزو دارم با یک دختر سید ازدواج کنم، تا با فاطمه‌ی زهرا محرم شوم، آمده ده هزار تومان قرض کرد و با یک دختر سید ازدواج کرد. بعد از چندین سال جنگ، روز سوم عروسی به جبهه برگشت و به شهادت رسید. از خدا خواسته بود که جنازه‌اش پیدا نشود و پیدا هم نشد.

در این انقلاب از یک طرف این گلها رویدند، نوجوانها و جوانهایی که ره صد ساله را یک شبه پیمودند. اما در مقابل، منافقان ملحدی تربیت شدند که نظر آنها در شیطنت و نفاق در طول تاریخ کمتر دیده می شود. متأسفانه امروز این منافقان با احترام در همین جامعه زندگی می کنند. چرا؟ برای اینکه یک دستگاه تبلیغاتی از اول راه انداختند، و به وسیله آن خشونت را

(صفحه ۶۵)

محکوم و تساهل و تسامح را ترویج کردند؛ غیرت را از مردم گرفتند تا در مقابل این حملات ناجوانمردانه به اساس اسلام، کسی اعتراض نکند و نفس نکشد؛ و اگر کسی به خود جرأت اعتراض بدهد او را طرفدار خشونت و تئوریسین خشونت معرفی می کنند و او باید به اعدام محکوم شود! این نقش اول تبلیغات بود و هنوز به نحو اتم و اکمل ادامه دارد. این همان نقشی است که معاویه و همهی شیاطین عالم، هنگامی که در مقام سیاست‌بازی قرار می گیرند، بازی کرده‌اند. همچنین تطمیع، و پول و هدایا فرستادن، به جاهایی که گفتنی نیست. به کسانی که هم حزب و هم جبهه آنها بودند، پس و مقام‌هایی بخشیدند. و بعد تهدید، علی‌رغم این که همه انواع خشونت را محکوم می کنند، اما در تهدید مخالفان خود، از تهدیدهای تلفنی، روزنامه‌ای و یا هر شکلی از آن فروگذاری نمی کنند. عین همان سیاست‌هایی که معاویه عمل می کرد.

(۱) ر.ک کیهان ۲۴ / ۱ / ۱۳۷۹، گزارش مصاحبه‌ی اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اشپیگل.

(۲) اسراء، ۸۲

(۳) ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۶، باب ۱۴، روایت ۱.

(۴) منظور مرحوم شیخ مصطفی ردانی‌پور اصفهانی است.

راه مقابله با سیاست‌های شیطانی

راه مقابله با سیاست‌های شیطانی

حال اگر کسی بخواهد با این نوع سیاست‌بازی‌ها مقابله کند راه آن چیست؟ همان راهی است که حسین علیه‌السلام نشان داد. شرط اول مقابله با این نوع سیاست‌بازی‌ها این است که دل به دنیا نبندیم. حسین (ع) فرزندان، دوستان و یاران خود را به گونه‌ای تربیت کرده بود که وقتی نوجوان سیزده ساله می‌خواست ببیند که آیا او به شهادت می‌رسد یا نه، حضرت فرمودند که مرگ در کام تو چگونه است؟ گفت «الموتُ أُحْلَى عِنْدِي مِنَ الْعَسَلِ»، (۱) این شعار نبود، قاسم بن حسن در محضر عمومی خود شعار نمی‌داد. آنچه را در عمق قلبش بود گفت. یعنی مرگ از عسل برای من شیرین‌تر است. آیا تصور آن را می‌کنید که مرگ در کام یک نوجوان سیزده ساله

شیرین تر از عسل باشد؟ البته نه هر مرگی، مرگی که در راه خدا، در راه انجام وظیفه، در راه خدمت به اسلام باشد، و الا مرگ که شیرینی ندارد، چون صحبت از شهادت بود، حضرت فرمودند مرگ در نظر تو چطور است؟

اگر ما بخواهیم راه حسین (ع) را ادامه دهیم، باید با این توطئه‌های شیطانی پیچیده مقابله کنیم، اول باید آن روحیه را پیدا کنیم. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (۲) ، و یا «قُلْ

(صفحه ۶۶)

یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت» (۳) اگر دوست خدا هستید، آرزوی مرگ داشته باشید. مگر دوست، ملاقات محبوبش را دوست ندارد؟ ما باید این را یاد بگیریم. باید به خودمان تلقین کنیم، باید عملاً در همین مسیر حرکت کنیم؛ به آرزوهای دنیا دل نبندیم؛ فریب این زرد و سرخ‌ها را نخوریم و مرگ در راه خدا و شهادت در راه خدا را بزرگترین افتخار بدانیم. در این صورت می‌توانیم راه خدا را حفظ کنیم. این درسی بود که ابی‌عبدالله به ما داد. چگونه ما می‌خواهیم حسینی باشیم، و به او عشق بورزیم با وجود این که این درس را از او یاد نگرفته‌ایم؟ در بین نوجوانان عزیز ما فراوانند کسانی که به منزل صاحبخانه برگشته‌ام، پسر دوازده- سیزده ساله‌ی صاحبخانه گفت: من صحبت خصوصی با شما دارم- شاید جلوی چشم پدر و مادرش خجالت می‌کشید و می‌خواست به صورت خصوصی با من صحبت کند- زمانی که می‌خواستیم از آن شهر برگردیم، آن نوجوان گفت صحبت خصوصی‌ام را نتوانستم بگویم. کناری رفتم و گفتم فرمایشتان را بفرمایید، گفت دعا کنید خدا شهادت را نصیب می‌کند! این بچه‌ها در مکتب امام حسین علیه‌السلام پرورش پیدا می‌کنند. اینها همراه و هم سوی قاسم بن الحسن می‌شوند. مردان کهنسال ما نیز رفیق حبیب بن مظاهر می‌شوند. ما باید از این قافله دور نمانیم، رمز پیروزی ما این است که برای ما، مرگ در راه خدا شرف به حساب آید و افتخار باشد. اگر جنگی پیش آمد، حاضر باشیم به شهادت برسیم، همانطور که شهدای ما افتخار کردند. چقدر جوان‌ها نزد امام می‌رفتند و التماس می‌کردند که آقا دعا کنید ما به شهادت برسیم. متأسفانه طی چند سالی که از جنگ گذشته، این ارزش‌ها تدریجاً به دست فراموشی سپرده می‌شود. ولی این روزها باید به برکت نام حسین علیه‌السلام این ارزش‌ها از نو زنده شود.

(صفحه ۶۹)

(۱) وسیله الدارین فی انصار الحسین (ع)، ص ۲۵۳.

(۲) آل عمران، ۳۱.

(۳) جمعه، ۶.

زمینه‌های قیام عاشورا (۲)

زمینه‌های قیام عاشورا (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آبائه في هذه الساعة و في كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام شهادت آقا ابی عبدالله را به پیشگاه مبارک ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع بزرگ تقلید و همه‌ی شیعیان مکتب حسینی تسلیت عرض کرده و از خداوند متعال درخواست می‌کنیم، در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ابی عبدالله کوتاه نفرماید.

در جلسه‌ی گذشته سؤالی مطرح شد که ممکن است در ذهن بسیاری از جوانان و نوجوانان وجود داشته باشد، و آن سؤال این بود که، چگونه مردم مسلمان با این که به دین اعتقاد داشتند، نمازخوان بودند، روزه می‌گرفتند، اهل جهاد بودند، بسیاری از ایشان در جنگها شرکت کرده بودند، و حتی بسیاری از آنها، و یا لاقلاً اکثرشان، سالها در محضر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و یا در بعضی از جنگها با آن حضرت و در رکاب آن حضرت بودند، با همه‌ی این تفصیلات چگونه عده‌ای حاضر شدند حسین بن علی علیه‌السلام را با آن شرافت، عزت و محبوبیتی که داشت به این صورت فاجعه‌آمیز به شهادت برسانند؟

برای این که مسأله تا حدی روشن شود، باید به عقب برگردیم و تاریخ صدر اسلام را مرور کنیم. لذا شب گذشته به وضعیت کشور اسلامی در زمان معاویه، بعد از شهادت امیرالمؤمنین (ع) تا زمان - به اصطلاح - به خلافت رسیدن یزید، اشاره‌ی کوتاهی کردم. اجمال مطلب این بود که، معاویه در میان شخصیت‌های معروف آن عصر از هوش سرشاری

(صفحه ۷۰)

برخوردار بود، به طوری که او را «داهیه العرب» می‌گفتند، و حتی آنقدر سیاست، هوش، فراست و تدبیر او معروف شده بود که می‌گفتند علی سیاست معاویه را ندارد، و گرنه می‌توانست بر او پیروز شود! و کار به دست معاویه نمی‌افتاد! و شاید در همین رابطه بود که مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذَى النَّاسِ» (۱).

به خدا قسم معاویه از من باهوش‌تر، با تدبیرتر و با سیاست‌تر نیست، ولی تقوا جلوی من را گرفته و نمی‌توانم هر کاری را انجام دهم.

(۱) نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۰.

دقت علی در اجرای احکام و حدود الهی

دقت علی در اجرای احکام و حدود الهی

در این جا نکته‌ای را به عنوان جمله‌ی معترضه عرض کنم؛ ممکن است در اذهان ساده این شبهه مطرح می‌شود که، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه، یا با سایرین، مقداری مماشات کرده بودند، کار به این جا نمی‌کشید، امروزه برای تضعیف مقام ولایت به طور کلی، و مقام عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به طور خاص، خیلی می‌کوشند تا خدشه‌هایی در رفتار آنها وارد کنند، شبهه‌هایی ایجاد کنند، تا نسل آینده‌ی ما آن ایمان عمیق را به عصمت و برتری آن‌ها در همه‌ی شؤون نپذیرند. در این راستا این شبهه را القا می‌کنند که شاید یک راه بهتری هم بوده و شاید این بزرگواران در برخی موارد اشتباه کرده‌اند. «شاید» که مطرح شد، فتح باب می‌شود، آن گاه زیر سؤال بردن همه چیز امکان‌پذیر می‌شود. همچنان که الان این گونه کارها را انجام می‌دهند.

خوب، ممکن است شبهه به این صورت مطرح شود (البته من را به خاطر این که شبهه را ترسیم می‌کنم معذور بدارید) برای اینکه شبهه را تبیین کنم ناچارم مقداری توضیح بدهم، انشاءالله بعد از طرح شبهه جواب آن را به روشنی عرض خواهم کرد.

مثلا در مقام شبهه به این صورت می‌گویند که زمانی که مردم آمدند و با علی (ع)، با آن هجوم عجیب و بی‌سابقه بیعت کردند، که خود امیرالمؤمنین (ع) از آن بدین گونه تعریف می‌فرماید که نزدیک بود حسنین علیهما‌السلام زیر دست و پا بمانند، در بین مردم کسانی آمدند با حضرت بیعت کردند که شخصیت‌های برجسته‌ی آن روز بودند، به عنوان نمونه طلحه و زبیر آدمهای معمولی نبودند، همان گونه که می‌دانید، خلیفه‌ی دوم شورای شش نفره‌ای را تعیین کرده

(صفحه ۷۱)

بود، که بعد از او این هیأت شش نفره از بین خودشان خلیفه را انتخاب کنند. طلحه و زبیر دو نفر از این افراد بودند. این‌ها کسانی بودند که خودشان کاندیدای خلافت بودند، و آمدند با علی علیه‌السلام بیعت کردند.

کسانی این گونه القاء شبهه می‌کنند: خوب بود علی علیه‌السلام اینها را دعوت می‌کرد و از آنها دلجوئی به عمل می‌آورد، هدیه‌ای به آنان می‌داد، هنگامی که از او وقت ملاقات می‌خواستند، فوراً به آن‌ها وقت می‌داد، از آنان پذیرایی می‌کرد، به خاطر این که بیعت کرده بودند با آن‌ها می‌نشست و می‌گفت: برادران عزیزم! خیلی خوش آمدید! من این مقام را از شما دارم. شما بودید که از من حمایت کردید و من به خلافت رسیدم، از شما متشکرم! خوب، چه ایرادی داشت اینگونه چرب زبانی کند، بعد هم برای ایشان شامی مهیا می‌کرد و به ایشان سور می‌داد. حضرت که می‌دانست این‌ها چه خیالی در سر دارند، لااقل احتمال آن را می‌داد، اگر نگوییم علم امامت داشت و از کارهای آینده آنها با خبر بود، روحیات ایشان را می‌شناخت و می‌دانست چگونه انسانهایی هستند، این احتمال را می‌داد که اگر با آنها مماشات نکند، جنگ جمل را به راه می‌اندازند، حداقل احتمال این مسأله را می‌داد. خوب بود برای این که چنین نشود، این همه خونریزی و جنگ رخ ندهد، و نیروها از بین نرود- و به جای آن ممکن بود این نیروها برای بازسازی کشور، به کار گرفته شده و پیشرفت اقتصادی حاصل شود- به ایشان می‌گفت بیایید با یکدیگر همکاری و همفکری کنیم، شما طرحی تهیه کنید، ما هم بررسی می‌کنیم. یا حتی بخشی از مملکت در اختیار شما باشد و شما آن را اداره کنید، اگر شما ولایت کوفه و بصره را می‌خواهید، ارزانی شما. اگر شام و مصر را می‌خواهید، ما مضایقه‌ای نخواهیم داشت، با هم همکاری می‌کنیم. به این صورت با آن‌ها صحبت می‌کرد، بعد هم بخشی از بیت‌المال را در اختیار آنها قرار داده، دست ایشان را باز می‌گذاشت، اینها اگر کمی از بیت‌المال سوء استفاده می‌کردند، بهتر از این بود که مقدار زیادی از بیت‌المال برای جنگ و خونریزی هزینه شود. این تفکر سیاست مدارانه‌ای است

که آن زمان در میان برخی مردم شایع بود، و این گلایه‌ها را از علی (ع) داشتند. همین افراد بودند که می‌گفتند: علی سیاست ندارد، و یا اینکه سیاست معاویه بیشتر است. و همین حرفها بود که دل علی (ع) را می‌سوزاند، و حتی دوستان خودش را هم نمی‌توانست قانع کند.

از وضعیت معاویه هم که آگاه بود و می‌دانست چه عنصر خبیثی است و چه سیاستی دارد،

(صفحه ۷۲)

چگونه مردم را رام کرده و بر گرده‌ی آن‌ها سوار شده است؟ به چه نحوی اموال مسلمان‌ها و بیت‌المال را در اختیار گرفته و سخاوتمندانه، صدها هزار و گاهی حتی میلیون‌ها درهم و دینار به افراد مختلف جود و بخشش می‌کند؟! اگر علی علیه‌السلام تا حدودی با این‌گونه شخصیت‌ها کنار آمده و مامشات می‌کرد بهتر بود و جنگ‌ها و خونریزی‌ها و صرف هزینه‌های فراوان برای آن‌ها اتفاق نمی‌افتاد.

آیا مشابه این القائات را امروزه درباره‌ی حضرت امام قدس سره، یا درباره‌ی مقام معظم رهبری نشنیده‌اید؟ آیا نشنیده‌اید که گفته می‌شود اگر درباره‌ی فلان شخص اندکی مدارا می‌شد کار به این جا نمی‌کشید؟ هنوز این شبهات درباره‌ی سیاست علی (ع) هم مطرح است. البته ممکن است در پاسخ این شبهات بگوییم، حضرت امیر (ع) از علم امامت برخوردار بودند و یا خدا به ایشان امر کرده بود که چنین کند، آیا می‌خواهید از امر خدا تخلف کند؟ در این صورت جوابی تعبدی را مطرح کرده‌ایم. ما معتقدیم امام (ع) معصوم است و خطا نمی‌کند، مطابق آنچه خدا امر فرموده عمل می‌کند. وظیفه‌اش به همان صورت بوده است. این جواب برای ما تا حدودی قانع‌کننده است. اما این‌گونه جواب دادن، نوجوان امروزی را که تحت تاثیر این شبهات واقع شده، قانع نمی‌کند؛ باید جواب روشن‌تری ارائه کنیم.

در این جا من از هم لباس‌های خودم این گلایه را دارم که چرا ما آن‌گونه که باید و شاید در مورد مسائلی از این قبیل که مورد حاجت است، کار نکرده‌ایم، و جواب مناسبی که همه بتوانند درست بفهمند، درک و قبول کنند، یا تهیه نکرده‌ایم و یا اگر تهیه کرده‌ایم، منتشر نکرده و در دسترس جوان‌هایمان قرار نداده‌ایم.

باید جواب روشنی به این سوال بدهیم که چرا علی علیه‌السلام بر اساس سیاست لب‌خند و مامشات، و با انعطاف عمل نکرد؟ تا به این حد سخت می‌گرفت و می‌گفت من حتی یک روز هم اجازه نمی‌دهم معاویه حکومت کند. اگر من خلیفه هستم حق ندارند این اقدامات را انجام دهند. همان زمان معاویه طلحه و زبیر را نزد خود می‌پذیرفت. طلحه و زبیر از افراد معمولی نبودند، بلکه دو نفر از بزرگترین شخصیت‌های عالم اسلام و کاندیدای خلافت بودند. وقتی این دو مهمان علی (ع) می‌شوند، او چراغ را خاموش کرده، چراغ دیگری را روشن می‌کند. می‌پرسند چه شد؟ این چراغ با چراغ دیگر چه فرقی داشت؟ علی (ع) در جواب می‌گوید: چراغ اول به بیت‌المال تعلق داشت و من مشغول رسیدگی به حساب بیت‌المال بودم، لذا از

(صفحه ۷۳)

چراغ بیت‌المال استفاده می‌کردم، در حالی که شما می‌خواهید در مورد مسائل شخصی و خصوصی حرف بزنید؛ من حق ندارم از چراغی که مربوط به بیت‌المال است استفاده کنم. طلحه و زبیر با خود گفتند علی علیه‌السلام حاضر نیست چند دقیقه از چراغ بیت‌المال استفاده کند، در حالی که ما دو شخصیت بزرگ اسلامی هستیم، و می‌خواهیم با او در مورد مسائل و مصالح کشور اسلامی

صحبت کنیم- البته از دید آنها این گونه بود- و او نمی پذیرد چند دقیقه از چراغ بیت المال استفاده کنیم، چگونه می توان با او از در دوستی درآمد؟

این افراد در زمان خلیفه ی پیشین استفاده های زیادی کرده بودند، املاک و ثروتهای فراوانی تصاحب کرده بودند! غلامان و کنیزانی به تملک خود درآورده بودند! و در مورد آنها داستانهایی نقل شده است؛ و اکنون با این گونه سختگیری های امیرالمؤمنین (ع) مواجه شده اند.

به نظر شما جواب این سوال چیست؟ آیا جوابی غیر از این هست که علی (ع) معصوم بود و هر کاری که انجام می داد طبق دستور خدا بود؟ ما چه جواب روشنی می توانیم بدهیم که یک جوان را قانع بکند؟

هدف علی، ارائه الگوی حکومت اسلامی

هدف علی، ارائه الگوی حکومت اسلامی

جوابی به نظر من می رسد که آن را عرض می کنم، در مورد آن فکر کنید و اگر کسی به پاسخ مناسب تری رسید، بنویسد و در اختیار من قرار دهد. جوابی که به نظر من می رسد این است که اگر چنین جریانی اتفاق افتاده بود، ما علی علیه السلام را با چه کیفیتی می شناختیم؟ اگر برای ما چنین داستانی را نقل کنند که، شی جناب طلحه و زبیر، خدمت خلیفه ی وقت رسیده، درباره ی مسائل مملکت صحبت کردند، و مثلاً، تصمیم گرفتند حکومت ایالت عراق را به یکی از ایشان و مصر را به دیگری واگذار کنند، اگر در تاریخ چنین آمده بود، من و شما چه تفاوتی بین علی علیه السلام با طلحه و زبیر می دیدیم؟ چه فرقی بین معاویه و عمروعاص با علی (ع) قائل می شدیم؟ نهایتاً می گفتیم چند شخصیت بودند که با یکدیگر نشسته، مشورت کرده و کاری انجام دادند. روزی با شخصی دیگر و امروز با یک شخصی به نام امیرالمؤمنین (ع) بیعت کردند. قبلاً خلیفه اول با مشورت اطرافیان خود معاویه را خلیفه و والی شام قرار داد و بعد خلیفه دوم و پس از او هم خلیفه سوم ولایت او را بر شام تایید کردند. اکنون نیز این ها طلحه و زبیر را به عنوان والی

(صفحه ۷۴)

کوفه و بصره نصب کردند. لازمه ی چنین عملکردی این بود که امروزه بیش از یک میلیارد مسلمان و صدها میلیون شیعه، تفاوتی بین علی علیه السلام با طلحه و زبیر نبینند، بلکه فرقی بین علی (ع) و معاویه قائل نشوند؛ و این مطلب جدیدی نیست. اگر امروزه ما می دانیم که علی (ع) مقام دیگری داشته است، و اصلاً در یک مسیر دیگری بوده است، به این دلیل است که علما برای تبیین تفاوت بین علی (ع) و دیگران، هزار و سیصد سال تلاش کرده و آن را دائماً برای ما نقل کردند، پدر و مادرهای ما از طفولیت این مسائل را به ما تلقین کردند. اما اگر گفته می شد زمانی بود که چند نفر نشستند دور هم و حکومت را تقسیم کردند، در این صورت چه تفاوتی بین ایشان می دیدیم؟ حداکثر می گفتیم علی (ع) کمی بهتر از آنها بود. این سخن تازه ای نیست. خود علی (ع) از این که او را با معاویه مقایسه می کردند، می نالید: «الدَّهْرُ أَنْزَلَنِي ثُمَّ أَنْزَلَنِي حَتَّى يَقَالَ عَلِيٌّ وَ مُعَاوِيَةُ.» (۱).

آن زمان نیز همین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، یا کسانی که سالها در رکاب علی (ع) و در محضر علی (ع) بودند، می گفتند: به هر حال معاویه نیز حسن هایی دارد، جود و بخششی دارد، تدبیری دارد، یک کشور اسلامی را اداره می کند. همین افراد زمانی که از علی (ع) گله مند می شدند، نزد معاویه می رفتند. حتی نزدیکان علی (ع) هر وقت از علی (ع) گله مند می شدند و تقاضاهایی داشتند که علی (ع) به آنها پاسخ مثبت نمی داد، نزد معاویه می رفتند. آنها این دو را هم سنگ می دیدند و معتقد بودند، فقط اندکی عدل و عبادت علی بیشتر است.

اگر جریان مذکور اتفاق افتاده بود، من و شما علی (ع) را چگونه می دیدیم؟ و اگر چنین برداشتی از اسلام و از علی (ع) داشتیم، و این رفتار را وظیفه ی یک خلیفه اسلامی می دانستیم، در این صورت برای ما خلافت اسلامی با حکومت های دنیوی و سلطنت های کسری و قیصر چه تفاوتی داشت؟ آنها نیز همین گونه رفتار می کنند، اگر در مقابل خود به معارضی برخورد کنند که نتوانند او را دفع کنند، با او سازش می کنند، رو به روی یکدیگر می نشینند و به هم لبخند می زنند، با یکدیگر از در سازش درمی آیند، برای این که جنگ و خونریزی نشود و خشونت پیش نیاید. مگر در تمام دنیا چنین نیست؟ در این صورت چه تفاوتی بین حکومت علی علیه السلام با حکومت کلینتون و دیگران وجود داشت؟

اگر ما امروز با حقیقت اسلام آشنا هستیم و مکتب تشیع را داریم، به برکت این گونه رفتار

(صفحه ۷۵)

کردن علی علیه السلام است. درست است که علی (ع) موفق به شکست دادن و از بین بردن معاویه نشد، اما این فکر و برنامه را به ما رساند که سیاست اسلام این است. اسلام اجازه نمی دهد بر سر اصول و مبانی معامله کرد. ممکن است مصالح شخصی در راه اسلام فدا شود، ممکن است مصالح جزئی فدای مصالح کلی شود، اما مبانی و اصول ابداء، ابداء؛ حتی به اندازه ی سر سوزنی نباید به آنها خدشه وارد شود.

اگر علی (ع) این گونه عمل نکرده بود، من و شما از کجا می دانستیم که اسلام هم برای حکومت طرحی دارد و اجازه نمی دهد دموکراسی غربی در کشور اسلامی حاکم بشود؟ از کجا اطلاع داشتیم اسلام می گوید باید احکام خدا اجرا شود؟ وقتی که مردم با علی (ع) بیعت کردند به او گفتند به همان شیوه ی خلفای پیشین عمل نما، مگر آنها مسلمان نبودند؟ مگر خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند؟ مگر پدر زن پیغمبر (ص) نبودند؟ مگر همه ی مسلمانان با آنان بیعت نکرده بودند؟ شما نیز همان گونه که آنها رفتار کردند عمل کنید.

حضرت علی (ع) گفت: من چنین شرطی را نمی پذیرم. اگر می خواهید با من بیعت کنید، باید بیعت کنید که من طبق کتاب، سنت و سیره ی پیامبر (ص) عمل کنم. من به نظر دیگران کار ندارم، در موردی که حکم خدا ثابت است، به نظر شما هم کار ندارم، حتی اگر همه ی شما نیز مخالفت کنید، آنچه حکم خداوند است اجرا می کنم.

سیاستی این گونه با اصول دموکراسی مطابقت ندارد. اگر علی علیه السلام این گونه رفتار نکرده بود، ما امروز نمی توانستیم بگوییم اسلام نظام حکومتی خاصی دارد، مبانی و اصولی دارد که باید اجرا شود. در غیر این صورت، اسلام دینی شناور و تابع سلیقه ها و قرائت های مختلف می شد. قرائتی از خلیفه ی اول، قرائت دیگری از خیفه ی دوم، و قرائت سومی هم از علی (ع) بود. بین قرائت های مختلف چه تفاوتی است؟ ما چگونه می توانستیم ادعا کنیم قرائت علی (ع) درست است و قرائت های دیگر، جای اشکال و تامل دارد؟

بر چه اساسی ممکن بود بگوییم قرائت معصوم علیه السلام از اسلام را که همه باید آن را بپذیرند، در اختیار داریم؟ و بر چه مبنایی می توانستیم بگوییم: در مقابل رای معصوم، فضولی موقوف!

اگر علی (ع) آن گونه رفتار کرده بود، گفته می شد، مگر ندیدید خلیفه ی اول به شیوه ای رفتار کرد، خلیفه ی دوم به شیوه ای و علی (ع) هم به شیوه ای دیگر؟ او هم یکی مانند دیگران بود. در این صورت بر چه احساسی تشخیص دهیم رای او بهتر از رای دیگران بود؟ خلفای قبل به

(صفحه ۷۶)

خاطر مصالح خودشان، و برای این که معاویه مزاحم آن ها نباشد او را به شام فرستادند. علی علیه السلام نیز باید همین گونه عمل می کرد. خلیفه ی سوم نیز رفتار خلیفه ی دوم را تأیید کرد، اگر علی (ع) هم می آمد و همین کار را می کرد پس چه تفاوتی بین عملکرد آن ها می بود؟ با چه مبنایی تشخیص دهیم یکی از این رفتارها بر اساس رای معصوم (ع) و بقیه مبتنی بر رای غیر معصوم بوده است؟ چگونه متوجه شویم یک مورد از آن ها صحیح و مابقی آن ها اشتباه بوده است؟

حتی می توان عکس این را ادعا کرد و گفت: اگر بنا بود که ما قضاوت کنیم، و این گونه معیارها را در نظر بگیریم، باید بگوییم که رای خلفای قبل از علی (ع) درست تر بود! چون آن ها با تدبیری که اندیشیدند، خونریزی شام و عراق حاصل نشد، مگر نه این که گفته شده: «الصلح خیر». لذا، از آن جا که اسلام دین رافت، رحمت، مهربانی، صلح، آشتی، لبخند و سازش است، پس علی (ع) در این که با اصحاب جمل، نهروان و صفین جنگید، اشتباه کرد! در مدت چهار سال و نه ماه که خلافت او ادامه داشت دائماً در حال جنگ بود، پس قرائت علی (ع) درست نبود!

اما علی (ع) نمی خواست فقط برای زمان خودش طرح بدهد، او قصد داشت برای مردم

همه زمان ها، تا روز قیامت طرح حکومتی اسلام را معرفی کند. اسلام طرفدار عدالت است، اگر عدالت با صلح و سازش و آرامش حاصل شود، نباید قطره ی خونی ریخت و نیز نباید کوچکترین اهانتی به هیچ کس بشود. علی (ع) همان شخصیتی بود که وقتی شنید یک خلخال از پای دختری یهودی یا زرتشتی کشیدند گفت: «اگر مسلمان از این غصه جان دهد و دق کند سزاوار است». (۲).

علی (ع) حاضر نمی شد یک خلخال از پای یک دختر یهودی کشیده شود، حال آیا چنین کسی می پذیرد بدون دلیل هفتاد هزار نفر را از دم تیغ بگذراند؟! اگر من و شما با طرز تفکر امروزی بودیم، درباره ی علی (ع) چه می گفتیم؟ آیا نمی گفتیم علی (ع) آدمی است خشن، قسی القلب، بی سیاست، و اوصافی از این قبیل؟! دیگر بیش از این جرات نمی کنم گستاخی کنم.

اما علی (ع) فقط زمان خودش را نمی دید و فقط به فکر حکومت خودش نبود، او باید الگوی حکومت اسلامی را نشان دهد، تا هر کس تا روز قیامت بخواهد حکومت اسلامی برپا کند از او الگو بگیرد.

(صفحه ۷۷)

زمانی که حضرت امام علیه السلام در پاریس مستقر بودند، خبرنگاران از اطراف دنیا گرد ایشان جمع شدند و پرسیدند: اگر شما پیروز شوید و شاه برود، چگونه حکومتی را بر ایران حاکم خواهید کرد؟ ایشان در جواب فرمودند: «حکومت علی علیه السلام. الگوی ما حکومت علی (ع) است.» (۳).

البته بعد از پیروزی نیز خود ایشان فرمودند، با همه‌ی زحمتهایی که کشیدیم هنوز فقط بویی از اسلام می‌آید. اما حکومت ایده‌آل حکومتی است که علی (ع) الگوی آن را نشان داد، و ما به هر مقدار که شرایط اجازه دهد و مردم حمایت کنند، به سمت آن حرکت می‌کنیم، هدف ما آن حکومت است، می‌خواهیم آن‌گونه بشویم. نگفت الگوی ما دموکراسی اروپا و یا آمریکا است. نگفت الگوی ما حکومت خلیفه‌ی اول و دوم و یا همه‌ی خلفای راشدین است. فرمود الگوی ما حکومت علی (ع) است.

علی (ع) حکومت اسلامی را نه تنها با بیانش بلکه با پنج سال حکومتش و در عمل، تعریف کرده بود. اما معاویه بعد از شهادت علی (ع) با استفاده از اهرم‌ها و زمینه‌های ضعفی که قبلاً عرض کردم و در بین جامعه‌ی اسلامی آن روز وجود داشت، سعی کرد این طرز تفکر را منحرف کند، و در جامعه تفکر دیگری را به وجود آورد. تلاش کرد مردم را شستشوی مغزی دهد، و طرح دیگری را مطرح کند. بر همین اساس بود که سیاست‌های مذکور را به کار گرفت، سران، شخصیت‌های بزرگ و روسای قبایل را با تطمیع اغفال کرد، آن قدر بذل و بخشش کرد، تا همه آنان را خرید. عده‌ی زیادی از سایر مردم نیز تابع روسای خود بودند، به هر سمتی که رئیس قبیله می‌رفت آن‌ها نیز به دنبال او راه می‌افتادند. دیگران را نیز با ارباب و تهدید منحرف می‌کرد. معاویه ظرف بیست سال حکومت خود چه کارهایی که نکرد، از طرفی تسمه از گرده‌ی مردم کشید! و از طرف دیگر بذل و بخشش‌هایی که کرد، برای ایجاد رعب و وحشت و انجام ترورها، بیرحمی‌ها، کشتارها، خونریزی بی‌حد و حساب و تجاوز به نوامیس، امثال بسر بن ارقطه و سمره بن جندب را می‌فرستاد تا زهر چشمی از عموم مردم گرفته شود و دیگر کسی جرات هیچ اقدامی را نداشته باشد. به جز چند نفر که در عالم اسلام به خصوص در عراق و حجاز به عنوان حواریین علی علیه السلام شناخته شده بودند، بقیه مرعوب قدرت و سیاست معاویه بودند. این اشخاص تا حدی نزد مردم محترم بودند. حتی همان کسانی که ضعف‌هایی از خود نشان می‌دادند و اهل مادیات بودند، این شخصیت‌ها را به خاطر مقامات عالی آن‌ها دوست می‌داشتند.

(صفحه ۷۸)

ما خودمان هم کم و بیش همین‌گونه هستیم، یعنی گاهی مرتکب گناهی می‌شویم، اما انسان‌های باتقوا و متدین را دوست داریم. گرچه خودمان گاهی احتیاط در اموال را مراعات نمی‌کنیم، اما اگر به شخص پارسایی که در صرف بیت‌المال دقت دارد برخورد کنیم، او را دوست می‌داریم. خود ما همت انجام این‌گونه کارها را نداریم، اما وقتی که خوبان را می‌بینیم، خوشحال می‌شویم.

به هر حال، در آن زمان چند نفر از حواریین علی علیه السلام وجود داشتند، و به همین اسم شناخته می‌شدند، در تاریخ نیز به همین نام معرفی شده‌اند. به جز مالک اشتر که او را برای حکومت مصر فرستادند و کشته شد، و همچنین محمد بن ابی‌بکر، چند نفر دیگر بودند که، علاوه بر موقعیت‌های اجتماعی، از مقامات معنوی نیز برخوردار بوده، زهد و تقوای فراوانی داشتند، علوم بلایا و منایا داشتند، از غیب خبرهایی می‌دادند. بعضی از اصحاب علی (ع) بودند که از شهادت خود و دیگران خبرها داشتند. در میان این افراد، چهار نفر بیش از دیگران برجسته بودند: حجر بن عدی، عمرو بن حمق خزاعی، رشید هجری و میثم تمار. به هیچ قیمتی ممکن نبود این چهار نفر را تطمیع کرد. هر چه معاویه تلاش کرد تا آن‌ها را با احترام و تمجید و تعریف بفریبد و به صورتی ایشان را رام کند، انعطاف پیدا نمی‌کردند. این بزرگواران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را می‌شناختند و به علی (ع) عشق می‌ورزیدند و تمام وجودشان صرف بیان فضائل و مناقب علی (ع) می‌شد. معاویه در مورد این افراد درمانده شد؛ لذا تصمیم گرفت آن‌ها را بکشد. حجر بن عدی را، از یک

طرف، عمرو بن حمق خزاعی را نیز از طرف دیگر. سر عمرو بن حمق را برید و برای همسرش فرستاد، آن بانوی بزرگوار نیز در پاسخ پیغامی برای معاویه فرستاد. این پیغام به حدی او را برافروخته کرد، که دستور داد آن خانم را از کشور اسلامی بیرون کنند. یک روز عمرو بن حمق خدمت امیرالمؤمنین (ع) رسید و عرض کرد: مولای من! من به خاطر این که شما رئیس هستید و از پست و مقامات دنیوی و امکانات برخوردار هستید، نزد شما نیامده‌ام؛ من به این دلیل که خداوند اطاعت شما را بر ما واجب کرده، و حق بزرگی و سروری بر ما را برای شما قرار داده، در محضر شما هستم. علی جان! اگر به من دستور دهید که تمام کوه‌ها را جا به جا کنم و من چنین قدرتی داشته باشم، و امر کنید آب تمام دریاها را بکشم و من از عهده‌ی چنین کاری برآیم، و اگر به من بفرمایید تمام عمرم شمشیر به دست با دشمنان تو بجنگم، هنوز نتوانسته‌ام حق تو را ادا کنم، حق تو بر من از این

(صفحه ۷۹)

عظیم‌تر است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوشحال شده، برای او دعا کرد و فرمود: «ای کاش صد نفر مانند تو در میان مسلمان‌ها وجود داشت.» (۴).

فقط تعداد معدودی همانند این گل‌ها و با چنین درجه‌ای از ایمان بودند. معاویه این دو بزرگوار، یعنی حجر بن عدی و عمرو بن حمق را در کمال بی‌رحمی، با تمام عواقبی که برای او داشت، به قتل رساند. کشتن این افراد برای او گران تمام می‌شد، او نمی‌خواست در بین مسلمان‌ها بدنام شود، ولی چاره‌ی دیگری ندید. هنگامی که دید آن‌ها به هیچ قیمتی تسلیم نمی‌شوند و نمی‌توان ایشان را ساکت و آرام کرد، و ممکن نیست آن‌ها را تطمیع کند، دستور قتل آنان را داد. دو نفر دیگر از حواریون علی (ع) یعنی رشید هجری و میثم تمار باقی مانده بودند.

هنگامی که معاویه در شام از دنیا رفت میثم تمار به دوستانش خبر داد و گفت: طوفانی برپا شده و من احساس می‌کنم معاویه در شام از دنیا رفت؛ افرادی که میثم را می‌شناختند، متوجه بودند که او نسنجیده سخن نمی‌گوید. بعد از چندی عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه شد و داستان معروفی که در مورد ماجرای میثم شنیده‌اید واقع شد؛ میثم به کار خود مشغول بود، فضائل علی (ع) را می‌گفت و مردم را به پیروی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می‌کرد. عبیدالله هر چه تلاش کرد میثم را آرام کند، موفق نشد. در ایامی که چند روز به ورود حسین بن علی علیه‌السلام به عراق مانده بود، همان زمانی که مسلم در کوفه بود و عبیدالله بن زیاد در صدد کشتن او بود، نقل شده روزی میثم سوار اسبی، و حبیب بن مظاهر هم سوار اسبی دیگر بود؛ این دو به همدیگر رسیدند، به حدی به هم نزدیک شدند که گردن اسب‌ها با هم تماس گرفت، هنگامی که کاملاً به هم نزدیک شدند، در گوشی با یکدیگر صحبت و شوخی می‌کردند- شوخی‌های آن‌ها هم از این قبیل بود- میثم به حبیب بن مظاهر گفت: من مرد سرخ مویی که دو گیسو از دو طرف سر او آویزان است سراغ دارم، که چند صباحی دیگر برای یاری پسر پیامبر خود کشته می‌شود. منظور او حبیب بود و به خود او خبر می‌داد. حبیب هم گفت: من هم مرد اصلی را می‌شناسم که موهای جلوی سرش ریخته و شکمش مقداری برآمده، او را بر چوبی از نخله‌ی خرما به دار زده، روز بعد لجامی به دهانش می‌زنند تا دیگر نتواند سخن بگوید، و بعد زبانش را بریده پس از آن در روز سوم نیزه‌ای به شکمش می‌زنند. این دو بزرگوار با هم صحبت می‌کردند، یکی خبر از آینده دیگری و او خبر از آینده اولی می‌داد. شوخی‌های آن‌ها نیز همین

(صفحه ۸۰)

گونه بود. یکی از دوستان ایشان گفته‌هایشان را شنید و نزد رشید هجری رفته، و گفت: من امروز چنین ماجرای را دیدم، میثم این گونه در مورد حبیب بن مظاهر می‌گفت که مرد سرخ مویی را می‌شناسم که دو گیسو از دو طرف سر او آویزان است و قرار است به زودی در راه حمایت از پسر پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت برسد. رشید گفت: خداوند میثم را رحمت کند، یک کلمه را نگفت، و آن کلمه این است که بعد سر او را برای حاکم می‌فرستند و صد درهم بر جایزه‌ی کسی که سر او را می‌آورد، افزوده می‌شود. (۵).

علی علیه‌السلام چنین افرادی تربیت کرده بود. سرانجام عبیدالله بن زیاد، میثم تمار و رشید را به شهادت رساند. چرا؟ چون این دو نفر حاضر نبودند تسلیم شوند.

اجازه بدهید به عنوان جمله معترضه مطلبی را عرض کنم، باز هم از هم لباس‌های خودمان گلايه کنم. مورخان و محدثان از میثم تمار نقل کرده‌اند و شاید روایات متعددی در این زمینه داشته باشیم که، امیرالمؤمنین (ع) به میثم فرمود: چگونه است حال تو آن هنگامی که تو را بر چوبه‌ای از نخل به دار بیاویزند، زبان تو را ببرند و بعد نیزه به شکم تو بزنند؟ میثم از حضرت (ع) شوال کرد که آیا در آن حال من مسلمان هستم؟ حضرت (ع) فرمود: آری. میثم جواب داد: خوشحال می‌شوم. علی (ع) باز فرمود: پس بدان که تو را به تبری جستن از من دعوت می‌کنند، تا بگویی من از علی (ع) بیزار هستم. آیا این کار را خواهی کرد؟ فرمود: به خدا قسم تا زمانی که نفس داشته باشم این کار را نخواهم کرد. پس علی علیه‌السلام به او این گونه بشارت داد که بدان در بهشت با من خواهی بود. (۶).

گلايه‌ای که قصد داشتیم از دوستان هم لباسی خودم بکنم این است که ما در مسائل مربوط به «امر به معروف و نهی از منکر» مطلب را می‌رسانیم به جایی که اگر ضرر جانی در کار باشد، تکلیف ساقط است. اما آیا میثم نمی‌دانست اگر جانش در خطر باشد، حفظ جان واجب است و باید تقیه کرد؟ مگر نه این که گفته می‌شود حفظ جان واجب است؟ این سوال در مورد حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق و بعدها در مورد سعید بن جبیر و بسیاری از بزرگان اصحاب نیز صادق است. حجاج بن یوسف، سعید بن جبیر را احضار کرده، به او گفت: «بگو از علی علیه‌السلام بیزار هستم» جواب داد: «حاشا و کلا». زبانش را بریدند و بعد او را به شهادت

(صفحه ۸۱)

رساندند، ولی دست از ولایت برنداشت. دست‌ها و پاها را بریدند، گفته بود که من از مولای خود علی (ع) شنیدم که دست و پایم را قطع می‌کنند و بعد زبانم را نیز می‌برند. عبیدالله بن زیاد گفت: برای اینکه حرف علی (ع) دروغ بشود، این کار را نمی‌کنم. بعد از این که دست و پای رشید را بریدند، او عاشقانه آغاز به بیان فضایل علی (ع) کرد؛ عبیدالله به خیال خودش مجبور شد زبان رشید را ببرد، لذا حجاجی را فرستاد تا زبان رشید را ببرد، ابتدا قصد نداشت این کار انجام شود، بلکه می‌خواست خبر علی (ع) دروغ دریاید، ولی برخلاف میل او این خبر درست واقع شد. (۷).

گلايه‌ای که داشتیم از دوستان هم لباس خودم این است که، ما باید در مورد این مسائل بیش‌تر کار کنیم، تا بتوانیم بگوییم در چه مواردی و چه زمانی به خاطر تقیه تبری از امام معصوم علیه‌السلام جائز است؟ ارتکاب کدام یک از محرمات و در چه مواردی به واسطه‌ی تقیه جایز است؟ آیا مواردی هست که تقیه نتواند جلوی انجام تکلیف را بگیرد یا نه؟ اگر هست در چه مواردی است؟ و سرانجام، بزرگانی که در نهایت مرتبه‌ی تقوا و تالی تلو مقام عصمت بودند و علم بلایا و منایا داشتند بر اساس چه دلیلی حاضر نشدند از علی (ع) تبری بجویند تا جان خودشان را حفظ کنند؟ مگر نه این که اگر این بزرگواران زنده می‌ماندند، می‌توانستند زمان بیشتری را برای تعلیم معارف به مردم صرف کنند؟ و مگر نه این که با کشته شدن امکان انجام وظیفه‌ی تعلیم از ایشان سلب می‌شد؟ مناسب بود حداقل تقیه می‌کردند؛ چرا این بزرگان تقیه نکردند؟ دلیل شرعی آن‌ها چه بود؟ آیا از مسئله‌ی تقیه اطلاع نداشتند؟ چرا علی (ع)

هنگامی که از آینده‌ی آن‌ها خبر می‌داد، به ایشان نفرمود وقتی که شما را وادار به تبری از ما کردند، این کار را انجام دهید! تا جان شما محفوظ باشد. متأسفانه، ما در مورد این مسائل کمتر کار کرده‌ایم. کسی که شاید بهترین کار را در این زمینه انجام داد، حضرت امام قدس سره بود. اولین فتوای صریح ایشان این بود که تقیه در مورد امور مهم حرام است، و لو بلغ ما بلغ. (۸).

دیگران چنین فتوایی بدهند، چون در این زمینه کم کار شده بود. تنها امام قدس سره چنین شهامتی داشت، هم تحقیق کرده بود و هم این شهامت را داشت که علناً بگوید: ولو جان شما در خطر باشد، حتی اگر صدها و هزاران نفر کشته شوند،

(صفحه ۸۲)

باید نظام اسلامی برقرار باشد. باید کسانی که در صدد از بین بردن اسلام، عقاید اسلام و ارزش‌های اسلامی هستند، از بین بروند و تقیه در این مسأله حرام است، و لو بلغ ما بلغ. این گفتار امام (ره) بود، اما ما شاگردهای ایشان، البته اگر این لیاقت را داشته باشیم که خود را شاگرد امام قدس سره بدانیم، ما کوتاهی کردیم و راه او را درست دنبال نکردیم. باید مبانی فقهی این مسأله را درست تبیین کنیم، تا مشخص شود در چه مواردی تقیه جایز و در چه مواردی واجب است. آیا مواردی هست که تقیه جایز ولی ترک آن را ارجح باشد؟ کم و بیش این سؤال‌ها مطرح شده است، ولی عرض بنده این است که تحقیقاتی از این قبیل گسترش پیدا کند و این معارف در دسترس همه‌ی مردم قرار گیرد. مگر این‌ها احکام دین نیست؟ و مگر در این زمان ما به این احکام محتاج نیستیم؟ آیا اطمینان داریم دیگر به این احکام احتیاج نخواهیم داشت؟ اگر ما این احکام را درست تبیین نکنیم، شیاطین تساهل و تسامح را مطرح می‌کنند و آن را به پای اسلام می‌گذارند؛ و با این کار خود، غیرت را از مسلمان‌ها می‌گیرند، و این شک و شبهه را در مسلمانها ایجاد می‌کنند که چون اسم نظام، نظام اسلامی است، پس باید تسلیم همه چیز آن بود.

هنگامی که علی علیه‌السلام در رأس حکومت بود، اگر والی او خطا می‌کرد، مردم نزد حضرت امیر (ع) می‌آمدند و اعتراض می‌کردند. احتمالاً این ماجرا را شنیده‌اید که روزی علی (ع) مشغول نماز بود، اقامه‌ی نماز را گفته بود و می‌خواست تکبیر بگوید؛ در همین حال، زنی که از راه دوری آمده بود گفت: یا علی! من با شما کاری دارم. حضرت تکبیر نماز را نگفت، و فرمود: بگو چه کار داری؟ گفت: والی‌ای که برای شهر ما فرستادی به ما ظلم می‌کند. اشک از چشمان علی (ع) جاری شد. همان لحظه گفت: خدایا تو می‌دانی من راضی نبودم به این مردم ظلم کند؛ و امر کرد قلم و کاغذ آوردند و حکم عزل آن والی را نوشت. (۹) آن مردم نگفتند چون حکومت علی (ع) حکومت اسلامی است، پس باید همه جزئیات آن را پذیرفت. همچنان که چه کسی گفته مسؤولی که رسماً بر علیه اسلام کار می‌کند، مسؤولی که شخص رهبر در مورد او فرمود: یک کار به نفع اسلام نکرده، و بعضی از اقداماتی که انجام می‌دهد صد در صد ضد اسلام است، و من این فرمایش مقام معظم رهبری را به گوش خودم از زبان مبارک ایشان شنیدم، آن وقت به ما می‌گویند چون مملکت اسلامی است، اعتراض نکنید! چه کسی این گونه گفته است؟ پس

(صفحه ۸۳)

امر به معروف و نهی از منکر برای چیست؟ چرا وقتی می‌بینیم دارند با اسلام بازی می‌کنند، باید خفه شویم؟ خوف، ادعا می‌کنند ما تابع افکار مردم هستیم، بر فرض که این مبنا درست باشد - که نیست - مگر این‌ها مردم نیستند؟

چگونه چهار جوان بی‌بند و بار این حق را دارند وسط خیابان، دختر و پسر با هم برقصند و یکدیگر را ببوسند، ولی این مردم حق ندارند بگویند ما با این افراد مخالفیم؟ در این صورت خلاف امنیت می‌شود؟ مگر وظیفه‌ی مسؤولین کشور جمهوری اسلامی این نیست که از قانون اساسی دفاع کنند؟ مگر این اصل که مطبوعات حق ندارند بر خلاف مبانی اسلام و اخلاق عمومی چیزی بنویسند

در قانون نیامده است؟ (۱۰) آیا طی این چند سال در مطبوعات ما مطلبی برخلاف مبانی اسلام نوشته نشده است؟ آن کسی که قسم خورده است از قانون حمایت کند، چرا حرفی نمی‌زند؟ آیا صرفاً به این بهانه که قانون به مطبوعات آزادی داده است می‌توان بسنده کرد؟ آیا قانون به مطبوعات آزادی مطلق داده است؟ در همین قانون قید شده است که مطبوعات حق ندارند برخلاف مبانی اسلامی و اخلاق عمومی مطلبی بنویسند. در غیر این صورت باید تحت پیگرد قرار گیرند. قانون مصوب شورای انقلاب فرهنگی وزیر ارشاد را به عنوان مسؤوَل تمام فعالیت‌های فرهنگی و مطبوعاتی معرفی می‌کند، (۱۱) پس چرا بر این گونه فعالیتها نظارت نمی‌کنند؟ ای کاش فقط نظارت نمی‌کردند، چرا چراغ سبز به مطبوعات منحرف نشان می‌دهند؟ چرا امکانات و تسهیلات در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند؟ آیا برای این که صریحاً به مقدسات اسلام، و به شخصیت سیدالشهداء علیه‌السلام جسارت کنند؟ این حکومت اسلامی است؟ صرف این که رهبر ما، نور چشم ما- که جان ما فدای او باد- ولی فقیه است، این موجب نمی‌شود همه مسائل اصلاح شود، و همه اقدامات مورد تایید باشد. در هر موردی تخلف شد، باید اعتراض کرد. به محض این که مسأله‌ای برخلاف فکر جناح حاکم و به اصطلاح اصلاح طلب باشد- البته باید گفت چگونه اصلاح طلب هستند؟ مگر با اسم عوض کردن «افساد» می‌شود «اصلاح»؟ «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ» (۱۲) - اگر موضوعی با مذاق آن‌ها سازگار نباشد، بلافاصله

(صفحه ۸۴)

تعداد اندکی لات و لا مذهب مست راه می‌افتند، تظاهرات می‌کنند، و هیچ کس جلوی‌شان را نمی‌گیرد. ادعا می‌کنند ما تابع خواست مردم، و خواست جوان‌ها هستیم؛ مگر این‌ها که در این مجالس حاضر می‌شوند نیستند؟ هشتاد درصد مردمی که در این قبیل مجالس شرکت می‌کنند، جوان‌ها هستند. همه شعار بدهیم که ما از جوان‌ها حمایت می‌کنیم! چه اقدامی برای این جوانان می‌کنید؟ این جوان‌ها دین می‌خواهند، حسین علیه‌السلام می‌خواهند. آن مدعیان اصلاحات، مدعیان طرفداری از قانون اساسی، مدعیان دموکراسی غربی، اگر راست می‌گویند و صداقت دارند، ببینند این مردم چه می‌خواهند مطابق آن عمل کنند. مگر ادعا نمی‌کنند بر اساس خواست مردم عمل می‌کنند؟ مگر این‌ها مردم نیستند؟ آیا فقط چند جوان که تحت تاثیر تبلیغات آمریکا واقع شده، و فیلم‌های مبتذل ویدئویی اخلاق آن‌ها را فاسد کرده، مردم هستند؟ فقط باید به آن‌ها لبخند زد، و بوسه حواله داد؟ این‌ها جوان نیستند؟ این‌ها مردم نیستند؟ بر اساس قانون اساسی نباید به مشکلات این‌ها رسیدگی کرد و به خواسته این‌ها جواب داد؟ آیا قانون نمی‌گوید باید از مفاسد و تعدی به احکام اسلام و ارزش‌های اسلامی جلوگیری کرد؟ اگر صداقت دارید، پس چرا رسیدگی نمی‌کنید؟ چرا فقط طرف مقابل را می‌بینید؟ کمی هم سخن این جوان‌ها را بشنوید.

من این جا نبودم، ولی شنیدم که چندی پیش، مردم اعتراض شدیدی نسبت به محتوای بعضی روزنامه‌ها داشتند و تحصن عجیبی کردند، حضرت آیت الله مشکینی، حضرت آیت الله جوادی، حضرت آیت الله نوری و بعضی دیگر از بزرگان تشریف آوردند، و از این تحصن مردم حمایت کردند. مسوولان بعد از گذشتن چند ماه از این تحصن چه اقدامی انجام دادند؟ آیا مراجع تقلید جزو مردم نیستند؟ آیا نباید به حرف آن‌ها توجه کرد؟ سرانجام هم بگویند تحصن تان غیر قانونی است! بعضی استاندارها در مورد تظاهرات روز ۲۳ تیرماه در حمایت از رهبری هم گفتند این راهپیمایی غیر قانونی است! اما بر اساس کدام قانون؟ ده نفر از استانداران اجازه برگزاری این تظاهرات را ندادند، (۱۳) مگر مردم به حرف آن‌ها توجه کردند؟ مردم دین دارند، و اگر احساس کنند دیشان در خطر است، به این گونه مسائل توجه نمی‌کنند، و نباید هم توجه کنند.

البته اگر مقام معظم رهبری امری فرمودند، بر روی چشم. اطاعت امر ایشان، مثل اطاعت

امر امام قدس سره است. و اگر نهی فرمودند، نهی ایشان نیز بر سر چشم؛ اما مگر ایشان فرمودند که شما حرفتان را نگوئید، اعتراض نکنید، انتقاد نکنید؟ اگر مردم ما، آرام و بی سر و صدا در مقابل این هجمه‌ی عظیم فرهنگی انتقاد قانونی می‌کردند، وضعیت فرهنگی کشور این گونه نمی‌شد. اما متأسفانه، ابتدا ما را اغفال و تخدیر کرده، و به ما این گونه القا کردند که چون نظام ما اسلامی است، باید در همه‌ی موارد اطاعت کنید. این مغالطه است! صرف این که این نظام اسلامی است، اطاعت از هر مسؤولی واجب نمی‌باشد، و اعتراض به هر مسؤولی حرام نیست. اگر از کسی تخلفی دیده شد، باید اعتراض کرد، باید فریاد سر داد، باید به دنیا فهماند که ما نیز بخشی از مردم این کشور هستیم. رادیو و تلویزیون‌های خارجی با مسائل ایران چنان برخورد می‌کنند که گویا در ایران مردمی غیر از تعداد اندکی بی‌بند و بار غریزده‌ی فراری از اسلام، وجود ندارد.

باید نشان دهیم که ما مردم هستیم، و آن‌ها غده‌های سرطانی و آفت‌زده هستند. آن کسانی که انقلاب کردند و بار این انقلاب را به دوش کشیدند، این مردم هستند. کسانی که زیر پرچم حسین علیه‌السلام انقلاب کردند و برای احیای احکام اسلام کشته دادند، حال چگونه ممکن است، مشاهده کنند احکام اسلام به بدترین وجهی بازپچه شده و آرام بنشینند؟ آیا این دین است؟ این خدا است؟ این راه امام حسین علیه‌السلام است؟ آیا قانون اساسی ما چنین گفته، یا مراجع ما این گونه گفته‌اند؟ کدام دین چنین مطالبی را گفته است؟ کدام دموکراسی این گونه می‌گوید؟ شما که انجیل‌تان حقوق بشر و قرآن‌تان قانون اساسی است، بسیار خوب، به همین قانون اساسی و به همین دموکراسی غربی عمل کنید. بیش از نود درصد مردم ایران واقعاً اجرای احکام اسلام را می‌خواهند؛ خودتان را فریب ندهید، به خدا قسم! سکوت این مردم از نجابت آن‌ها و این تصور که مقام معظم رهبری نسبت به اعتراض رضایت ندارند، ناشی می‌شود.

در یکی از شهرهای خراسان، بعد از سخنرانی من، خانمی فرهنگی با اصرار نزد من آمد، و گفت پیامی دارم که می‌خواهم به مقام معظم رهبری برسانی، گفتم انشاءالله در صورت امکان این کار را خواهم کرد. گفت: به آقا بگو، به خدا قسم! اگر به احترام شما نبود، ما زن‌ها کفن می‌پوشیدیم و فلان و فلان را به جای خودشان می‌نشانیدیم. تنها به احترام شما و این احتمال که ممکن است شما راضی نباشید اقدامی نمی‌کنیم. مردم ما به احترام رهبری و به احترام حفظ امنیت و آرامش سکوت کرده‌اند؛ وگرنه، مگر این مردم به این که اسلام در این کشور بمیرد رضایت می‌دهند؟ توصیه‌ی بنده به شما عزیزان این است، با روش قانونی و منطقی، اعتراض

خود را به گوش مسوولان برسانید، با صدای رسا بگوئید ما چنین مطالبی را نمی‌خواهیم. این کار که جنایت، آشوب و ترور نیست. آیا صرف مخالف بودن با رفتاری خاص، یا سیاستی خاص، و یا فلان مسؤول یا رفتار او تروریسم و خشونت‌طلبی است؟ اگر چنین باشد، رفتار علی علیه‌السلام را و یا حتی عملکرد شخص پیامبر صلی الله علیه و آله را چگونه توجیه می‌کنید؟ نقل شده، طی ده سال بعد از هجرت پیامبر (ص) هفتاد غزوه توسط ایشان واقع شد، و نیز علی (ع) ظرف حکومتی کمتر از پنج سال، سه جنگ بزرگ با صد هزار کشته‌ی مسلمان انجام داد؛ چگونه این موارد را توجیه می‌کنید؟

زمانی که منطلق تساهل و تسامح بر جامعه حاکم شد، به ذهن جوان‌های ما این گونه خطور می‌کند و بعد نامردها و بی‌دین‌ها صریحاً می‌گویند خمینی باید به موزه‌ی تاریخ سپرده شود، اسلام دیگر رفت، این مشکل اسلام است که نمی‌تواند با دموکراسی بسازد. (۱۴).

- (۱) ابن طاووس، فرحۀ العری، ص ۷.
- (۲) ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ۲۷.
- (۳) صحیفه‌ی نور، ج ۲، ص ۴۷.
- (۴) ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۹۹، ۳۲، باب ۱۱، روایت ۳۷۱.
- (۵) ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۲، باب ۳۷، روایت ۳۳.
- (۶) ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۰، باب ۱۲۲، روایت ۱۳؛ ج ۷۵، ص ۴۳۳، باب ۸۷، روایت ۹۵.
- (۷) ر.ک: بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۳۳، باب ۸۷، روایت ۹۵.
- (۸) ر.ک: صحیفه نور، ج ۱، ص ۳۹؛ ج ۷، ص ۳۶.
- (۹) بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۹، باب ۱۰۷، روایت ۲۷.
- (۱۰) ر.ک: قانون مطبوعات، فصل ۴، ماده ۶.
- (۱۱) ر.ک: قانون اهداف و وظایف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ماده ۲.
- (۱۲) بقره، ۱۱-۱۲.
- (۱۳) کیهان، ۲۴ / ۴ / ۱۳۷۸، ص ۲.
- (۱۴) ر.ک: کیهان، ۲۴ / ۲ / ۱۳۷۹، گزارش مصاحبه‌ی اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اشپیگل.

زمینه‌های قیام عاشورا (۳)

زمینه‌های قیام عاشورا (۳)

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آباءه في هذه الساعة و في كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. اسلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائک.

شهادت مظلومانه آقا ابی عبدالله را به پیشگاه ولی عصر (عج)، مقام معظم رهبری، مراجع معظم تقلید و همه‌ی شیفتگان مکتب حسینی تسلیت عرض می‌کنیم. امیدواریم خدای متعال دست ما را در دو جهان از دامان حسین علیه‌السلام کوتاه نفرماید و به برکت پیروی او، همه‌ی مشکلات دنیوی و اخروی دوستانش را برطرف کند.

در جلسات گذشته سؤال‌هایی را مطرح کردیم و در حدی که خدا توفیق داد و بضاعت بنده اقتضا می‌کرد جواب‌هایی را به عرض رساندم. برای آن که به آخرین سؤال که مطرح کردیم پاسخ دهیم، لازم بود به عنوان مقدمه مطلبی را توضیح دهیم. در دو جلسه‌ی گذشته در این باره صحبت کردیم و ان شاءالله امشب آن بحث را تمام می‌کنیم. سؤال این بود که چرا مسلمانان، حتی کسانی که خودشان امام حسین (ع) را برای تصدی امر ولایت و حکومت اسلامی دعوت کرده بودند، پس از گذشت مدت کوتاهی شمشیرهایشان را به روی امام حسین (ع) کشیدند و با آن وضع فجیع و آن مصائب عظیم، حضرت را به شهادت رساندند؟ اگر این داستان را مکرر و هر سال نشنیده بودیم، به این سادگی باور نمی‌کردیم که چنین واقعه‌ای امکان‌پذیر باشد؛ اما این رویداد از قطعیات تاریخ است و هیچ شک و شبهه‌ای در وقوع آن وجود ندارد.

(صفحه ۹۰)

برای این که پاسخ این سؤال را دریابیم باید از واقعه‌ی عاشورا قدری به عقب برگردیم و وضع صدر اسلام را به خصوص از زمانی که بنی‌امیه در شام قدرت را به دست گرفتند، بررسی کنیم تا ببینیم در این زمان چه شرایطی وجود داشت که عده‌ای توانستند از این شرایط بهره‌برداری کنند و فاجعه‌ی عظیم کربلا را به وجود آورند. گفتیم در جامعه‌ی اسلامی ضعف‌هایی وجود داشت و این ضعف‌ها زمینه‌ای بود برای آن که سیاستمدارانی مثل معاویه بتوانند از این زمینه بهره‌برداری کرده، با استفاده از عواملی به مقاصد خود دست یابند. بیشتر این ضعف‌ها مربوط به پایین بودن سطح اطلاعات دینی و فرهنگ مردم و حاکم بودن فرهنگ قبیله‌ای بر جامعه بود؛ به گونه‌ای که اگر رئیس قبیله‌ای کاری را انجام می‌داد، دیگران کورکورانه از او تبعیت می‌کردند. و مسائلی از این قبیل، بستری بود برای این که سیاستمداران بتوانند از آن سوء استفاده کنند.

و اما عواملی که معاویه مانند همه‌ی سیاست‌بازان دنیاپرست به کار گرفت، در سه چیز خلاصه می‌شد گرچه می‌توان برای بعضی از این سه، شقوق مختلفی در نظر گرفت، عوامل مذکور عبارت بودند از:

۱. تطمیع سران و نخبگان قوم؛ یعنی با دادن پول، جوایز، تسهیلات و اعطای پست و مقام، سران و نخبگان را می‌خریدند و مقاصد خود را به وسیله‌ی آن‌ها اعمال می‌کردند.

۲. تهدید عموم مردم؛ یعنی به وسیله شقاوت‌ها، قساوت‌ها، ترورها و سخت‌گیری‌ها غیر انسانی، از توده‌ی مردم زهر چشم می‌گرفتند.

۳. تبلیغات؛ عامل سوم، خود به زیر مجموعه‌هایی قابل تقسیم است که قبلاً اشاره شد که معاویه از چه ابزاری برای تبلیغات استفاده می‌کرد و چگونه تاکتیک‌های مختلف را به کار می‌گرفت.

روش‌های به کارگیری عوامل انحراف جامعه از سوی معاویه

روش‌های به کارگیری عوامل انحراف جامعه از سوی معاویه

شیوه‌ی استفاده از این عوامل در مقاطع مختلف حکومت معاویه تفاوت داشت و دوره‌ی حکومت وی را از این نظر لااقل می‌توان به سه مقطع تقسیم نمود.

مقطع اول، قبل از خلافت حضرت امیر

مقطع اول، قبل از خلافت حضرت امیر

در آن دوران، شرایط برای معاویه بسیار راحت بود، زیرا سرزمین شام منطقه‌ای دور افتاده بود و با حکومت مرکزی چندان ارتباطی نداشت و

(صفحه ۹۱)

از طرفی مردم آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و حتی اصحاب بزرگ آن حضرت را کمتر دیده بودند. از سوی دیگر، خلیفه‌ی دوم و سوم، به خصوص خلیفه‌ی سوم که دست معاویه را تا حد زیادی بازگذاشته بود، چندان اصراری بر کنترل معاویه نداشتند. در چنین شرایطی زمینه‌ی هر نوع فعالیت برای معاویه فراهم بود و در این مدت جامعه شام را مطابق دلخواه خود تربیت می‌کرد.

مقطع دوم، دوران خلافت حضرت امیر

مقطع دوم، دوران خلافت حضرت امیر

در این دوران، تاکتیک معاویه به خصوص در زمینه تبلیغات تغییر کرد. او علی (ع) و یارانش را مورد اتهام قرار داده و شایع کرد که قتل خلیفه‌ی سوم به دست ایشان بوده است؛ آن‌ها باید خون‌بهای عثمان را پرداخته و قصاص شوند و علی علیه‌السلام باید قاتلان عثمان را به معاویه تحویل دهد. این افترا و شایعه را درست کرده و در مورد آن به اندازه‌ای تبلیغ کردند که بسیاری از مردم نیز آن را باور نمودند. این کار زمینه‌ای شد برای آن که معاویه عده‌ای را جذب کرده و جنگ صفین را در مقابل حضرت علی (ع) به راه اندازد. در این جنگ ده‌ها هزار مسلمان از دو طرف کشته شدند. کشته شدن برادران مسلمان در جنگ‌های تن به تن و در طول چند سال، آن هم نه با استفاده از وسایل کشتار جمعی که امروزه رایج است، مسأله بزرگی است. این جریان با شهادت امیرالمؤمنین (ع) پایان یافت.

مقطع سوم، پس از شهادت امیرالمؤمنین

مقطع سوم، پس از شهادت امیرالمؤمنین

در مرحله‌ی سوم زمینه‌ی جدیدی فراهم شد. شرایط این زمان به صورتی بود که مردم از جنگ خسته شده بودند. حتی یاران نزدیک حضرت علی (ع) سه چنگ بزرگ یعنی جنگ جمل، صفین و نهروان را اداره کرده بودند و با مشکلات زیادی مواجه بودند. معاویه فرصت را غنیمت شمرد و سران لشکر امام حسن علیه‌السلام را با پول و تزویر خرید و آن حضرت را مجبور به پذیرش صلح کرد. در این زمان معاویه بر سراسر کشورهای اسلامی تسلط پیدا کرده بود؛ نه تنها شام، بلکه مصر، عراق، حجاز، یمن و شمال آفریقا هم تحت تسلط او بود. از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط امام حسن (ع) مزاحم او بود که ایشان را هم با جریان صلح از میدان سیاست کنار زد. در این شرایط معاویه احساس می‌کند که می‌تواند هر کاری را که بخواهد انجام دهد. معاویه آن قدر از عوامل یاد شده استفاده کرد که شاید بتوان گفت خون دلی که امام حسن (ع) و بعد از ایشان امام حسین (ع) تا ده سال بعد از وفات امام حسن (ع) خوردند، از غربت و مظلومیت سیدالشهداء (ع) در روز عاشورا بیشتر است. متأسفانه نه ما از آن دوران اطلاع کاملی داریم و نه این مسأله چیزی است که احساسات و عواطف مردم را تحریک کند و با ذکر آن‌ها بتوان آن خاطره‌ها را تجدید کرد. باید با عقل

(صفحه ۹۲)

فهمید که چه ظلمی بر این خاندان علیهم‌السلام می‌شد و چه خون‌دلی می‌خوردند. آن قدر تبلیغات کردند که حتی در تمام نماز جمعه‌ها باید - العیاذ بالله - رسماً به امیرالمؤمنین علیه‌السلام لعن می‌کردند و این جزء آداب عبادی مردم شده بود. هر خطیب نماز جمعه باید علی (ع) را لعن می‌کرد؛ مردم در قنوت نمازشان لعن علی (ع) را می‌گفتند، امام حسن و امام حسین علیه‌السلام این مسائل را مشاهده می‌کردند، ولی نمی‌توانستند اقدامی انجام دهند.

تا زمانی که امام حسن علیه‌السلام حیات داشتند، امام حسین و امام حسن (ع) به یکدیگر دلخوش بودند؛ اما بعد از شهادت امام حسن (ع)، امام حسین (ع) آن قدر خون دل خورد و به قدری تنها شد که کسی را نداشت که حتی با او درد دل کند. آن حضرت در تمام ده سال باقیمانده از عمر منحوس معاویه در مدینه ماند و خون دل خورد. از زمان شهادت امیرالمؤمنین (ع) تا داستان کربلا در حدود

بیست سال طول کشید. حدود ده سال از این مدت، امام حسن (ع) هم در قید حیات بودند، ولی در ده سال آخر آن، امام حسین (ع) تنها بودند. در تاریخ گفتگوهای میان طرفداران امام حسین (ع) با دیگران و حتی گاهی مکاتبه‌هایی میان امام حسین (ع) و معاویه و چند مرتبه برخورد حضوری میان آن دو نقل شده است که گویای تنهایی و مظلومیت امام حسین (ع) است. معاویه دوبار به حجاز سفر کرد و گروهی از لشکریان شام را با خود به مکه و مدینه آورد و مدتی در آن جا ماند تا زمینه‌ی ولایت عهدی یزید را فراهم کند. در این سفرها گفتگوهای میان معاویه و امام حسین (ع) واقع شد. معاویه همچنین با تعدادی از سران و محترمان مدینه که سرشناس بوده و تسلیم معاویه نمی‌شدند، گفتگو کرد. این افراد شخصیت‌های برجسته‌ای بودند که زیر سلطه یزید نمی‌رفتند و معاویه اصرار داشت که از آن‌ها بیعت بگیرد.

در یکی از گفتگوهای که میان معاویه و امام حسین (ع) در مورد مسأله ولایت عهدی یزید واقع شده است، معاویه امام حسین (ع) را دعوت می‌کند که من با شما صحبت خصوصی دارم. حضرت پذیرفتند، و با او صحبت کردند. معاویه گفت: تمام مردم مدینه حاضرند ولایت عهدی یزید را بپذیرند؛ فقط شما چهار نفر هستید که این مسأله را نمی‌پذیرید؛ سرکرده‌ی این افراد هم شما هستید. اگر شما ولایت یزید را قبول کرده و بیعت کنید، دیگران هم قبول خواهند کرد و مصلحت و یکپارچگی امت اسلامی به این وسیله تامین شده و از خونریزی جلوگیری می‌گردد. چرا شما زیر بار نمی‌روید و نمی‌خواهید با یزید بیعت کنید؟ حضرت علیه‌السلام فرمود تو

(صفحه ۹۳)

این همه حکومت کردی، این همه خون ریختی و این همه فساد کردی. و دیگر در آخر عمر خود وزر و وبالی برای بعد از زندگی خود فراهم نکن؛ دیگر گناه یزید را به گردن نگیر؛ چگونه تو حاضر می‌شوی او را بر مردم مسلط کنی، در حالی که در میان مردم کسانی هستند که مادرشان، پدرشان و خودشان از مادر، پدر و خود او بهتر و برای مردم نافع‌تر هستند. تو به چه انگیزه‌ای می‌خواهی حتماً یزید را مسلط کنی؟ معاویه گفت: گویا می‌خواهی خودت را مطرح کنی؟ یعنی تو می‌خواهی بگویی که مادر و پدرت از مادر و پدر یزید بهتر است و خودت از یزید بهتری؟ حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر بگویم چه می‌شود؟ معاویه گفت: اما این که گفتم مادرت از مادر یزید بهتر است راست گفتم. چون اگر جز این نبود که فاطمه علیها‌السلام از قریش بود و مادر یزید از قریش نیست کافی بود- طرز فکر را ملاحظه کنید! این همان عصبیت ملی‌گرایی و قوم‌گرایی است- البته علاوه بر این که مادر تو از قریش است، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم هست. پس مسلماً مادر تو بهتر است. اما این که گفتم پدر تو از پدر یزید بهتر است، جای تأمل دارد. چون می‌دانی که پدر یزید و پدر تو با هم مبارزه کردند و خدا به نفع پدر یزید حکم کرد. - ملاحظه کنید که تا چه اندازه باید انسان بی‌شرم باشد که بخواهد در مقابل حسین بن علی (ع) برتری معاویه را بر امیرالمؤمنین (ع) اثبات کند- و اما خودت، که گفتم از یزید بهتر هستی، نه این‌گونه نیست. یزید برای جامعه‌ی اسلامی خیلی بهتر از توست. حضرت (ع) با تعجب تمام گفتند: می‌گویی یزید شرابخوار از من بهتر است؟ سیاست معاویه را ببینید، در جواب حضرت گفت: آقا! از پسر عمویت غیبت نکن! (چون از دو تیره از قریش بودند، به یکدیگر پسر عمو می‌گفتند) معاویه امام حسین (ع) را نصیحت می‌کند و می‌گوید خشونت به خرج نده! از پسر عمویت غیبت و بدگویی نکن! یزید هیچ وقت از تو بدگویی نمی‌کند، بنابراین او از تو بهتر است. یزید سگ‌باز، شرابخوار و بی‌شخصیت را با حسین بن علی (ع) که جوهره‌ی انسانیت و شرف است مقایسه می‌کند و می‌گوید یزید از تو بهتر است! و با لحنی حق به جانب و مقدس‌مآبانه دلیل می‌آورد که برتری او بر تو به این دلیل است که تو غیبت یزید را می‌کنی ولی او غیبت تو را نمی‌کند! (۱) عین همین سیاست را تمام سیاست‌بازان دنیای ما نیز اجرا می‌کنند. اگر به خاطر داشته باشید، در زمان شاه نیز علم می‌گفت: اعلی حضرت نماز شامشان ترک نمی‌شود! شنیده بود که مومنان می‌گویند خواندن نماز شب خیلی مهم است. گمان می‌کرد نماز شب، همان نماز

(صفحه ۹۴)

شام است؛ لذا گفته بود: این علما چه می گویند که شاه دین ندارد؟ اعلیحضرت نماز شامشان ترک نمی شود! نظیر همین مطلب را امروز درباره‌ی بعضی از مسؤولین داریم. خناسان درباره‌ی یک مسؤول ضد اسلامی می گویند او حافظ قرآن است! حافظ نهج البلاغه است! نماز شبش هم ترک نمی شود! سیاست همان است.

در طول تاریخ به همین گونه بوده است، تحریف حقایق، جا به جا کردن مفاهیم، بازی کردن با ارزش‌ها و مقدسات. امام حسین علیه السلام در مقابل معاویه چه بگوید و با چه منطقی با او حرف بزند؟ او می گوید پدر یزید از پدر تو بهتر بود، برای این که آن‌ها با هم جنگ کردند و خدا به نفع پدر یزید حکم کرد. این تعبیر جبر آمیزی بود که بنی امیه آن را ترویج کرده و زمانی که خودشان تسلط پیدا می کردند، می گفتند خواست خدا بود! نظیر این تحریف را در داستان دیگری نیز داریم. امیرالمؤمنین علیه السلام در هیچ جنگی با خلفا شرکت نکردند؛ گرچه فرزندان خود را برای جنگ می فرستادند، ولی خود آن حضرت شرکت نمی کردند. در یکی از جنگ‌ها خلیفه‌ی دوم از امیرالمؤمنین (ع) خواست که در جنگ شرکت کنند اما آن حضرت فرمودند: من در مدینه کار دارم نمی آیم. خلیفه به ابن عباس گفت: می دانی چرا پسر عمویت در جنگ شرکت نکرد؟ گفت: نه. خلیفه گفت: علی در مدینه باقی ماند تا «یرشح نفسه للخلافه» (۲) یعنی می خواهد خودش را کاندیدای خلافت کرده و زمینه سازی کند که بعد از من خلیفه شود. ابن عباس می گوید: من گفتم او برای خودش چنین احتیاجی نمی بیند؛ چون معتقد است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان امام تعیین کرده است. گفت: بله، «کان یرید رسول الله، ولكن الله لم یرد» یعنی پیامبر (ص) می خواست علی (ع) را به جای خود تعیین کند، اما خدا نخواست! این منطقی مغالطه آمیزی است که در آن روز به کار می رفت؛ و معاویه نیز آن را به کار می برد. لذا معاویه گفت: خدا در برابر علی (ع)، به نفع من حکم کرد؛ برای این که قبل از من از دنیا رفت و به دست خوارج کشته شد. یزید هم در مجلسی که تشکیل داد، به زینب کبری علیها السلام گفت: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ ما را بر او پیروز گردانید!

یکی از سوژه‌های تبلیغاتی معاویه در این دوره‌ی بیست ساله، به خصوص نسبت به شیعیان علی (ع) یا کسانی مثل اکثر مردم کوفه - که اگر شیعه هم نبودند، ضد او هم نبودند - این بود که ببینید نتیجه‌ی حکومت پنج ساله‌ی علی در این شهر چه شد؟ چقدر خونریزی شد؟ چقدر زن‌ها

(صفحه ۹۵)

بی شوهر شدند؟ چقدر بچه‌ها یتیم شدند؟ چقدر کشاورزی‌های شما به واسطه آن که به آن‌ها نرسیدید از بین رفت؟ چقدر تجارت شما از بین رفت و اکنون از نظر اقتصادی عقب مانده‌اید؟ در این مسائل چه کسی مقصر بود؟ اگر علی علیه السلام از اول با ما صلح می کرد، نه جنگی واقع می شد، نه خونریزی می شد، نه این بدبختی‌ها به وجود می آمد، نه این همه زنان بیوه می شدند، نه این همه بچه‌های یتیم و نه این خرابی‌ها و عقب ماندگی‌های اقتصادی به بار می آمد. این سوژه بسیار مؤثری است و در زمان خود علی (ع) هم این سوژه را به کار می بردند. شما نهج البلاغه را ملاحظه بفرمایید و ببینید که علی (ع) از دست دوستانش از چه چیزهایی گلایه می کرد. می فرماید در تابستان به شما می گویم به جنگ برویم، می گوئید هوا گرم است! در زمستان می گویم برویم، می گوئید هوا سرد است، صبر کن هوا بهتر بشود، کشاورزی‌مان عقب افتاده است، محصول کشاورزی‌مان روی زمین مانده است. (۳) علی (ع) در چند جا از مردم این گونه گله می کند. این‌ها در اثر تبلیغاتی بود که معاویه می کرد و عمال معاویه این تبلیغات را در داخل جامعه‌ی عراق آن روز که تابع امیرالمؤمنین (ع) بودند، پخش می کردند و مردم را علیه آن حضرت می شوراندند و زمینه‌ی شورش و بی‌مهری را فراهم می کردند.

آیا امروز نمونه‌ای از این تبلیغات وجود ندارد؟ چقدر در این روزنامه‌ها می‌خوانید که اگر بعد از فتح خرمشهر امام قدس سره جنگ را متوقف کرده بود، مشکلات امروز را نداشتیم. (۴) سران نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی، همان کسانی که امام (ره) در مورد آن‌ها فرمود: «این‌ها از منافقین بدتر هستند»، (۵) امروز سیاست‌گذاران پشت پرده‌ی کشور شده‌اند؛ بعضی از آن‌ها اسم عوض کرده‌اند و بعضی از آن‌ها بدون این که اسم عوض کنند، نقش خودشان را ایفا می‌کنند و همین حرف‌ها را می‌زنند. سوژه‌ی تبلیغاتی این‌ها چیست؟ می‌گویند اگر این جنگ نبود، این همه بدبختی‌ها در این کشور نبود. چه کسی در این جنگ مقصر بود؟ می‌گویند: آخوندها! حکومت آخوندی بود که این جنگ را بر مردم تحمیل کرد! اگر زودتر صلح کرده بودند، کار به این جا نمی‌رسید! مشکلات اقتصادی که اکنون وجود دارد در اثر قطع رابطه با آمریکا است! اگر ایران الان هم با آمریکا سازش کنند، مسائل ما حل می‌شود! با این که بارها این مسائل حل‌جایی شده

(صفحه ۹۶)

و به بهترین وجه جواب داده شده است، کسانی که شرم ندارند باز همان حرف‌ها را تکرار می‌کنند. همان سیاستی را دارند که معاویه داشت.

سیاست معاویه این بود که اگر یک حرف غلطی که غلط بودنش مانند آفتاب هم روشن باشد، زیاد تکرار کنند، کم کم جا می‌افتد و مردم قبول می‌کنند. این‌ها هم درست همین سیاست را بازی می‌کنند. در بعضی از موارد شخص مقام معظم رهبری در سخنرانی‌های‌شان به صراحت مطلبی را بیان فرموده و جواب داده‌اند؛ مثلاً درباره‌ی رابطه با آمریکا ایشان سال گذشته به تفصیل بحث کردند، نویسندگان دیگر نیز با شواهد تاریخی و علمی اثبات کردند که نه تنها رابطه‌ی با آمریکا مشکلات اقتصادی ما را حل نمی‌کند، بلکه دو صد چندان خواهد کرد. نمونه‌ی آن را در کشورهای دیگر ببینید. مگر ترکیه سرسپرده‌ی آمریکا نیست؟ مردم ترکیه اعتصاب می‌کنند و می‌گویند باید پنجاه درصد بر حقوقمان افزوده بشود. این وضع اقتصاد ترکیه است که نور چشم آمریکا است؛ ترکیه‌ای که بزرگترین کشور اسلامی و پایگاه خلافت عثمانی بود. آمریکا همین کشور را به چنان ذلتی دچار کرده که ریزه خوار خوان اسرائیل شده است و باید نوکری اسرائیل را بکند تا اسرائیل به او مقداری اسلحه بدهد. ولی مگر این افراد از رو می‌روند؟ باز هم می‌گویند: مشکل ما این است که با آمریکا سازش نکرده‌ایم؛ اگر با آمریکا رابطه داشته باشیم، مشکلاتمان حل می‌شود! این همان سخنی بود که معاویه می‌گفت. البته در زمان معاویه مسأله‌ی آمریکا مطرح نبود و اصحاب او هم «نهضت آزادی» نبودند؛ ولی تشابه‌ها را ببینید. آن‌ها به جنگ و به اجرای احکام و حدود اسلامی اعتراض داشتند، به این اعتراض داشتند که، چرا زیر بار کفار نمی‌روید؟ علی علیه‌السلام می‌گفت وظیفه‌ی حاکم اسلامی قبل از هر چیز اجرای احکام اسلام و حفظ ارزش‌های اسلامی است؛ بعد از آن نوبت به اقتصاد و سایر مسائل می‌رسد. آن‌ها می‌گفتند اول کشاورزی و تجارت، بعد از آن اگر حال داشتیم و جهاد پیش آمد، به جهاد هم می‌رویم و الا صلح می‌کنیم! امروز طرفداران منطق معاویه چه کسانی هستند؟ و طرفداران منطق علی علیه‌السلام چه کسانی هستند؟

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

بر خلائق می‌رود تا نفخ صور

معاویه با چنین سوژه‌های تبلیغاتی مردم را نسبت به علی (ع) و حکومت علی (ع) و حکومت آل علی و آل پیغمبر علیه‌السلام دلسرد می‌کرد. تا آن جا که ضمن گفتگویی درصدد برآمد که برتری یزید را بر امام حسین علیه‌السلام برای خود امام حسین (ع) ثابت کند!!

(صفحه ۹۷)

(۱) ر. ک: الفتوح، ج ۴، صص ۲۴۰-۲۴۴.

(۲) ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۸۰.

(۳) ر. ک: نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷.

(۴) ر. ک: گنجی، اکبر، «عالیجناب سرخ‌پوش»، صبح امروز،

۲۹ / ۱۰ / ۱۳۷۸، ص ۱۲.

(۵) صحیفه نور، ج ۲۲، ص ۳۸۴.

فعالیت مخفیانه امام حسین در زمان معاویه

فعالیت مخفیانه امام حسین در زمان معاویه

در این شرایط امام حسین علیه‌السلام چه کاری می‌توانست انجام دهد؟ کاری که حضرت می‌توانست انجام دهد این بود که در گوشه و کنار و به صورت محرمانه، افراد معدودی را پیدا کرده و آن‌ها را راهنمایی کند. به خصوص در ایام حج که بسیاری از مردم کشورهای مختلف جمع می‌شدند، حضرت سعی می‌کرد تا در مسجدالحرام، در منی یا در عرفات با آن‌ها تماس گرفته، صحبت کند و ایشان را راهنمایی نماید. به دو نمونه از کلمات امام حسین (ع) در این موارد توجه کنید. در یکی از این اجتماعات که گویا در منی تشکیل شده بود سیدالشهداء (ع) کسانی را که احتمال می‌داد سخنش برای آن‌ها موثر باشد، دور از چشم معاویه و مأموران جمع کرد و به آن‌ها فرمود: «إِسْمَعُوا مَقَالَتِي وَ اَكْتُمُوا قَوْلِي» (۱) یعنی حرف مرا بشنوید، اما رازدار باشید؛ سخن مرا پنهان نگه داشته و افشا نکنید. چه رازی را می‌خواهم به شما بگویم؟ می‌خواهم به شما بگویم که این حکومت، حکومت اسلامی نیست؛ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دستور خدا برای بعد از خود، علی علیه‌السلام را تعیین کرده بود، ولی مسلمان‌ها نپذیرفتند و گفتند ما حکومت دموکراسی می‌خواهیم! بعد معاویه سر کار آمد و دیگر هیچ چیز را رعایت نکرد. می‌بینید معاویه چه ظلمی می‌کند؟ چگونه احکام اسلام ترک می‌شود و به مقدسات اسلام بی‌احترامی می‌شود؟ امام حسین (ع) می‌گوید من فقط می‌خواهم به شما بگویم بدانید که این حکومت حق نیست، نمی‌گویم قیام کنید؛ سخن مرا بشنوید و به کسی هم نگویید که حسین (ع) چنین سخنانی به ما گفته است؛ رازدار باشید. «ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَمْصَارِكُمْ وَ قِبَائِلِكُمْ، مَنْ أَمِنْتُمْ وَ وَتَقْتُمْ بِهِ فَادْعُوهُمْ إِلَى مَا تَعْلَمُونَ» یعنی برگردید به شهرها و قبایلتان و افرادی را بیابید که کاملاً به رازداری آن‌ها اطمینان دارید و به آن‌ها آن چیزهایی را که می‌دانید و آنچه را من به شما گفتم و قبول دارید، منتقل کنید. این همه کتمان و رازداری و کار مخفیانه برای چه بود؟ آیا امام حسین علیه‌السلام می‌خواست به این وسیله، زمینه‌ی حکومت خود را فراهم کند؟ خیر، حضرت می‌دانست که وضع چگونه است و خودشان می‌فرمایند که چرا این سخنان را

می‌گویم. می‌فرماید: «فَأَيُّ أَخَافُ أَنْ يَنْدَرِسَ هَذَا الْحَقُّ وَ يَذْهَبَ» یعنی من می‌ترسم حق به طور کلی فراموش شود و مردم ندانند که اسلام حق بود و حکومت حق چه بود؟ ارزش‌های اسلامی چه بود؟ در این شرایط حکومت در اختیار معاویه بود و امام حسین علیه‌السلام نمی‌توانست مقاومت و مبارزه کند، به طوری که اگر امام حسین (ع) حرف می‌زد، او را ترور می‌کردند و نتیجه‌ای از

(صفحه ۹۸)

ترور او حاصل نمی‌شد. لذا آن حضرت با افراد به صورت تک تک تماس می‌گرفت و گاهی چند نفر را یک جا جمع می‌کرد و به آن‌ها سفارش می‌کرد که رازدار باشید، و می‌فرمود ترس من این است که در روی زمین حق به کلی مندرس و کهنه شده و فراموش گردد و هیچ کس نداند حق چیست.

اگر مردم حق را بشناسند، ولی هوس‌ها، مقام‌پرستی و شهوت‌پرستی آن‌ها نگذارد به آن عمل کنند، کار بر علما آسان است؛ چون بر مردم اتمام حجت شده است و علما حجت دارند که مردم حق را می‌شناسند و با این حال، عمل نمی‌کنند. اما آن جایی که حق در حال فراموش شدن است، وظیفه عالم سخت‌تر است. اگر امکان داشته باشد که علما فعالیت کنند، لااقل آرام می‌شود که من وظیفه‌ام را انجام دادم. حداکثر این است که او را می‌کشند و مثل شیخ فضل الله او را دار می‌زنند؛ بیش از این که نیست؛ اما خاطرش آسوده است که وظیفه‌ام را انجام دادم. مگر شیخ فضل الله از اعدام شدن نگران بود؟ کاملاً آسوده خاطر بود که من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام. اما زمانی که نتوان حرف حق را زد و انواع تهمت را به انسان بزنند، گرچه تهمت سهل است، برچسب‌هایی می‌زنند که دیگر سخن شخص اثر نکند، در این صورت گفتن و نگفتن مساوی می‌شود. در این حال اگر سخن بگویی، نتیجه‌اش کشته شدن است و هیچ اثری هم بر آن مترتب نمی‌شود. این است که باعث رنج و عذاب روحی است و امام حسین (ع) چنین عذابی را تحمل می‌کرد. شما را به خدا این خون دل و مظلومیت بدتر است یا کشته شدن روز عاشورا؟ امام حسین (ع) بیست سال و به خصوص ده سال بعد از شهادت امام حسن علیه‌السلام این چنین خون دل خورد. می‌فرماید: «فَأَيُّ أَخَافُ أَنْ يَنْدَرِسَ هَذَا الْحَقُّ وَ يَذْهَبَ» و ادامه می‌دهد: البته من به وعده‌ی خدا اطمینان دارم که «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»؛ (۲) اما با شرایطی که بنی‌امیه به وجود آورده‌اند، حق در حال از بین رفتن و فراموش شدن است. ملاحظه کنید که امام حسین (ع) در خانه‌ی خودش، در مدینه، در زادگاهش، در جایی که مردم او را روی دوش پیامبر صلی الله علیه و آله دیده‌اند، نمی‌تواند حرف بزند. باید ایام حج در منی عده‌ای را جمع کند و با آن‌ها خصوصی صحبت کند.

نمونه‌ی دیگر، سخنان امام حسین علیه‌السلام با جمعی از نخبگان در سفر حج است. حضرت در این سفر فرصتی به دست آورد و مقدماتی فراهم کرد و از دوستان و یارانش، افرادی را

(صفحه ۹۹)

شناسایی نمود، اجتماع محرمانه‌ای تشکیل شد و حضرت برای ایشان صحبت کرد. در جلسه آینده درباره سخنان حضرت در آن جمع بیشتر صحبت می‌کنم. اکنون فقط به بخشی از این سخنان می‌پردازم. حضرت ابتدا این نخبگان را مورد سرزنش قرار داد که شما به وظیفه خود عمل نمی‌کنید، امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنید و از مال و جان خودتان می‌ترسید. بعد از این، در آخر دعا می‌کند و می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا ائْتِمَاسًا مِنْ فَضُولِ الْخَطَامِ» (۳) مطمئناً شما این کلمات را بارها از زبان گویندگان عزیز شنیده‌اید. حضرت دستش را بلند کرد و گفت: خدایا تو می‌دانی این کارهایی که ما در این مدت از زمان پدرم تا به حال انجام داده‌ایم، برای این نبوده که بر سر جیفه‌ی دنیا با دیگران رقابت کنیم. رقابت برای حکومت و مقام نبود. «وَ لَا

الْتِمَاساً مَنْ فُضِّلَ الْحُطَامُ» نه این که می‌خواستیم از حطام دنیا، از خار و خس دنیا برای خود چیز اضافه‌ای به دست آوریم. «وَلَكِنْ لِنُرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ» همه این کارها در درجه‌ی اول برای این بود که ما آثار، پایه‌ها و ارزش‌های دین را به مردم نشان دهیم و وظیفه‌ی هدایت‌گری خود را عمل کنیم، تا مردم حق را از باطل بشناسند و حق در لا به لای ابرهای تیره و آب‌های گل‌آلود گم نشود؛ و در درجه‌ی بعد - تا اندازه‌ای که می‌توانیم - کارهای فاسد را اصلاح کنیم و جلوی کارهای غلطی که در جامعه انجام می‌شود بگیریم. هدف ما این بود که در سایه‌ی این انجام وظیفه: «وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ» مردم ستم دیده به امنیت برسند.

ملاحظه کنید، معاویه به امام حسین (ع) می‌گفت: اگر با یزید بیعت کنی، امنیت جامعه حفظ می‌شود. امام حسین (ع) می‌گوید: تویی که امنیت مردم را از بین برده‌ای؛ به جان و مال و ناموس مردم تجاوز کرده‌ای. هنگامی که بسر بن ارطاة به مدینه آمد، به دختران مهاجرین و انصار تجاوز کرد. هنوز چند دهه از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نگذشته است که به نام خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله به دختران مردم تجاوز کردند، با این حال به امام حسین (ع) می‌گوید: اگر تو با یزید بیعت کنی، امنیت جامعه حفظ می‌شود. امنیت به مذاق معاویه یعنی چه؟ یعنی ما مسلط باشیم و هر چه خواستیم بکنیم؛ این امنیت است! امام حسین علیه‌السلام می‌گوید: من برای این قیام می‌کنم که مظلومان به امنیت برسند.

«وَيَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَّتِكَ وَ أَحْكَامِكَ» هدف ما این است که واجبات، مستحبات و

(صفحه ۱۰۰)

احکام خدا در جامعه اجرا بشود. ما برای پول و مقام، قیام نکردیم. هدف از به خطر انداختن جان، فراهم کردن زمینه‌ی عیش و عشرت نیست. هدف کسی که برای خدا و دین خدا جان خود را به خطر می‌اندازد، پول و مقام نیست؛ بعد از کشته شدن، مقام و پول به چه کار او می‌آید؟ آرزوی ما این است که دین خدا در جامعه حاکم گردیده و احکام خدا اجرا شود. امام حسین (ع) در ادامه سخنانش می‌فرماید: «فَأَنْتُمْ إِلَّا تَنْصُرُونَا وَ تَنْصِفُونَا قَوِي الظُّلْمَةَ عَلَيْكُمْ» جوئی را که امام (ع) در آن سخن می‌گوید در نظر بگیرید؛ امام حسین علیه‌السلام نخبگان مسلمانان را تک تک شناسایی نموده و آن‌ها را در جلسه‌ای جمع کرده و برای آنان صحبت می‌کند. می‌فرماید: اگر شما ما را کمک نکنید و با ما به انصاف رفتار نکنید، ظالمان بر شما پیروز می‌شوند، «وَعَمَلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ» و تلاش می‌کنند تا نور پیامبرتان را خاموش کنند. آیا راضی هستید و می‌خواهید این‌گونه شود؟ اگر نمی‌خواهید، این قدر ما را تنها نگذارید و لااقل از کمک زبانی مضایقه نکنید. اگر کمک نکنید، به چنین سرانجامی مبتلا خواهید شد؛ ظالمان بر شما مسلط می‌شوند و دیگر کسی به حرف شما گوش نخواهد داد. بیست سال امام حسین (ع) در مدینه این‌گونه رفتار می‌کرد. نمی‌توانست در خطبه‌ی نماز جمعه سخنرانی کند؛ چنین اجازه‌ای به او نمی‌دادند. خطیب باید از طرف معاویه انتخاب می‌شد و باید علی علیه‌السلام را لعن کند و امام هم بنشیند و گوش دهد.

اگر ابی‌عبدالله در چنین شرایطی قیام می‌کرد، حداکثر نتیجه‌ای که حاصل می‌شد این بود که، عده‌ای از مردم که آدم‌های خوب را دوست داشتند، می‌گفتند حیف شد که امام حسین (ع) از دست رفت و بعد از چندی هم نام او فراموش می‌شد. الآن شما دوستان و شیعیان علی علیه‌السلام چند بار نام عمرو بن حمق را شنیده‌اید؟ در این جمعیت چند ده هزار نفری چند نفر هستند که عمرو بن حمق یا رُشید هَجَری را بشناسند. اگر امام حسین (ع) در آن شرایط قیام می‌کرد، او نیز نهایتاً یکی مانند آن‌ها می‌شد. زید بن علی بن الحسین چه شد؟ شما چه مقدار از تاریخ زید بن علی بن الحسین می‌دانید و چه قدر برای او عزاداری می‌کنید؟ آیا تا به حال مجلسی برای زید بن علی بن الحسین تشکیل شده که مردم برای او اشک بریزند؟ با این که او قیام کرد، کشته شد، بدنش را به دار زدند و

مدت‌ها بر سر دار ماند. اگر امام حسین علیه‌السلام هم در زمان معاویه قیام می‌کرد، همین‌طور می‌شد اولاً مردم از او استقبال نمی‌کردند؛ برای این که معاویه کارهای خود را با شیطنت انجام می‌داد و مثل یزید نبود که بدون سیاست به هر اقدامی دست بزند. معاویه از روی شیطنت، امام حسین (ع) را هم نهی از منکر می‌کرد و می‌گفت: غیبت یزید را نکن. به یاد

(صفحه ۱۰۱)

دارم در اوایل نهضت، وقتی حضرت امام قدس سره درباره‌ی شاه بدگویی می‌کردند، بعضی از مقدسان می‌گفتند ما نمی‌دانیم شنیدن این غیبت‌ها جایز است یا جایز نیست! امروز هم از بدها که بگذریم، همین کفته نظری‌ها، کج‌فکری‌ها و تاریک‌بینی‌ها در میان بسیاری از مردم خوب وجود دارد که سوراخ دعا را گم می‌کنند و نمی‌دانند کجا و به چه صورتی باید امر به معروف کرد. مقداری هم تقصیر از بنده و امثال بنده است که این مسائل را درست بیان نکرده‌ایم.

لذا دلیل این که امام حسین (ع) در زمان معاویه قیام نکرد، این بود که شرایط به گونه‌ای نبود که بتواند رسالت خود را با مظلومیت و شهادت خود در تاریخ ثبت کند تا جاودانه بماند و در تاریخ گم نشود. اما در زمان یزید چنین قیام حساب شده‌ای کرد. البته این نقشه‌ها تنظیم شده بود و شواهد فراوانی وجود دارد که امام حسین (ع) می‌دانست چه می‌کند؛ بارها گفته بود و در طول راه هم چندین مرتبه گفت که عاقبت این سفر شهادت است. ولی به هر حال نقشه‌ی الهی ماهرانه‌ای بود برای این که حسین (ع) آن گونه به شهادت برسد تا نامش الی‌الأبد همچون چراغ فروزانی همه عوالم را در همه زمان‌ها روشن کند؛ به گونه‌ای که کفار، بت‌پرستان، یهودیان و مسیحیان درباره حسین (ع) سخن‌ها بگویند، و شما هم حتماً بارها از بزرگان و وعاظ شنیده‌اید و کتاب‌های فراوانی نیز در این زمینه نوشته شده است.

بنابراین، درباره این سؤال که چگونه مردم حاضر شدند حسین علیه‌السلام را بکشند؟ حاصل جواب این شد که بعضی با تطمیع یعنی با پول خریده شدند؛ همان‌طور که امروز گاهی حاضرند با پول در «مجلس» رأی بخرند؛ روزنامه‌های نوشتند و کسی هم تکذیب نکرد. در چند روزنامه نوشتند که نماینده بهشهر و نکا گفت: به من پیشنهاد کردند به فلان کس رای بده و این مقدار هم پول بگیر! (۴) کسی هم تکذیب نکرد! آن روز هم معاویه برای این که کسانی را جذب کند پول می‌داد و افراد را می‌خرید. گروه دیگری را با تهدید، با زهر چشم گرفتن، با قساوت، با کشتارهای قساوت‌آمیز، ترسانند، و بالأخره توده مردم را در هر زمانی با نوعی از تبلیغ و با تاکتیکی خاص فریب داد. در شرایطی که مردم این چنین تحت تاثیر تبلیغات بودند و تبلیغات مغزها را احاطه کرده بوده و از طرفی هم بعضی پول می‌گرفتند و از طرف دیگر هم ترس به جامعه حاکم بود، دیگر برای مردم اراده و اختیار درست و انتخاب آگاهانه‌ای باقی نمی‌ماند. مسلم بن عقیل می‌آمد و برای مردم کوفه سخنرانی می‌کرد و توضیح می‌داد؛ آن‌ها هم

(صفحه ۱۰۲)

بیعت می‌کردند. صبح بیعت می‌کردند، اما شب بیعت خود را می‌شکستند. و به این ترتیب بود که کسانی که خودشان برای ابی‌عبدالله نامه نوشتند و او را برای پذیرفتن حکومت دعوت کردند، همان مردم شمشیر کشیدند و آن حضرت را به شهادت رساندند. همان‌ها برای حضور در کربلا و ریختن خون ابی‌عبدالله مسابقه گذاشتند. صبح عاشورا وقتی عمر سعد می‌خواست مردم را به سمت خیمه‌های ابی‌عبدالله حرکت بدهد، به اصطلاح نماز خواند و بعد گفت: «يَا خَيْلَ اللَّهِ! ارْكَبِي وَ بِالْجَنَّةِ أُبْشِرِي» (۵) ای سواره نظام خدا- کسانی را که برای ریختن خون امام حسین علیه‌السلام جمع شده بودند سواره نظام خدا خطاب می‌کرد! - ای سواره نظام خدا! بر اسب‌هایتان سوار شده، حسین (ع) را بکشید و به بهشت بروید! راه بهشت رفتن، کشتن سیدالشهداء (ع) است! چرا؟ برای این که عمر سعد به

حکومت ری برسد؛ برای این که او به حکومت ری برسد، کشتن سیدالشهداء (ع) راه بهشت رفتن و سپاهیان او خیل الله یعنی سواره نظام خدا می‌شوند!

ما باید از این صحنه‌های تاریخ برای زندگی خود عبرت بگیریم. حسین (ع) هزار و سیصد سال پیش به شهادت رسید و یزید هم به درک واصل شد؛ ولی ما باید از مجالس عزاداری استفاده کنیم که امروز چه باید کرد. نه راه یزید و نه تفکر عمر سعد تمام شده و نه سیاست‌های آنان تغییر کرده است. «رگ‌رگ است این آب شیرین و آب شور». افراد عوض می‌شوند، ولی سیاست‌ها همان است و خناس‌ها همان‌گونه هستند. به بیوت بزرگان می‌روند و وسوسه می‌کنند که فلان شخص مسؤول چه مقاماتی دارد؛ چه قدر به اسلام خدمت کرده است و اگر این‌ها نباشند، اسلام از بین می‌رود و آمریکا می‌آید ایران را نابود می‌کند! این حرف‌ها بچه‌گانه است. اولاً آمریکا آن وقتی که بر این مسلط بود و همه چیز را در دست داشت، چه غلطی توانست بکند که امروز که شصت میلیون مسلمان علاقه‌مند به انقلاب و اسلام در این کشور وجود دارد، بتواند؟ ثانیاً مگر وعده‌های خدا کجا رفته است؟ مگر «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» (۶) دروغ شده است؟! آیا قرائت جدیدی پیدا کرده است؟! با خدا باشید تا خدا با شما باشد. اگر عزت دنیا را می‌خواهید، در سایه اطاعت خدا به دست خواهد آمد، اگر عزت آخرت را می‌خواهید، در سایه بندگی خدا حاصل می‌شود، و سعادت دنیا و آخرت در سایه پیروی از امام حسین علیه‌السلام است.

(صفحه ۱۰۵)

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴، باب ۲۱، روایت ۱۶.

(۲) صف، ۸.

(۳) بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۸۱، باب ۱، روایت ۳۷.

(۴) ر. ک: بیان، ۱۵ / ۱۰ / ۱۳۷۸، ص ۲.

(۵) بحارالانوار، ج ۴۴، باب ۳۷، روایت ۲.

(۶) محمد، ۸.

زمینه‌های قیام عاشورا (۴)

زمینه‌های قیام عاشورا (۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبا القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آباءه فى هذه الساعة و فى کل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عليناً حتى تسکنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التى حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام شهادت آقا ابی عبدالله را به پیشگاه مبارک ولی عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف- مقام معظم رهبری، مراجع بزرگ تقلید و همه‌ی شیفتگان مکتب حسینی تسلیت می‌گوییم و از خدای متعال درخواست می‌کنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامن ابی عبدالله کوتاه نفرماید.

حضور شما عزیزان بحث‌های کوتاهی را در زمینه‌ی مسائل مربوط به عاشورا مطرح کردم؛ و به این جا رسیدیم که دشمنان سیدالشهداء علیه‌السلام که در واقع دشمنان اسلام بودند، توانستند مسیر صحیح خلافت و ولایت را منحرف کنند و تا آن جا پیش بروند که فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله را با آن وضع فجیع به شهادت برسانند. علت این مسأله سوء استفاده بنی‌امیه از موقعیت‌ها و شرایط موجود در آن زمان و نیز روش‌ها و تاکتیک‌هایی بود که به کار می‌گرفتند، تا بتوانند به مقاصد خود برسند. دستگاه اموی با استفاده از سه عامل تبلیغات، تهدید و تطمیع توانست مسیر جامعه را عوض کرده و شرایطی را به وجود آورد که مردم به این مصیبت بزرگ مبتلا شوند.

علل انفعال جامعه در برابر فعالیت‌های معاویه

علل انفعال جامعه در برابر فعالیت‌های معاویه

با توجه به این که شرایط تاریخی کم و بیش قابل تکرار است و موارد مشابه آن نیز در دوران‌های دیگر واقع می‌شود، به دنبال سؤال قبلی سؤال دیگری به این صورت مطرح می‌گردد

(صفحه ۱۰۶)

که، درست است معاویه از ابزار تبلیغات توأم با فریب مردم و تحریف حقایق و در واقع ترور شخصیت‌ها از یک سو و با حربه تهدید و تطمیع از سوی دیگر فعالیت کرد، اما چرا مردم فریب خوردند و تحت تأثیر تهدیدها و تطمیع‌ها قرار گرفتند؟ این سؤال در واقع روی دیگر سکه‌ی سؤال قبل است، یعنی یکی فعل و دیگری انفعال است، بنی‌امیه اثر گذار و مردم اثر پذیر بودند. آن‌ها فاعل این تبلیغات، تهدیدها و تطمیع‌ها بودند و مردم در برابر آن‌ها منفعل بودند. در شب‌های گذشته، جهت مربوط به فاعلیت بنی‌امیه را عرض کردم. جهت دیگر سؤال این است که علت انفعال مردم چه بود؟ خوب، آن‌ها فریب می‌دادند، اما چرا مردم فریب خوردند؟ او تهدید می‌کرد، اما چرا مردم تحت تأثیر تهدیدها واقع شدند؟ این سوال بیشتر از این جهت برای ما اهمیت دارد که ممکن است، با توجه به جواب آن، خود را آماده کنیم تا اگر خدای ناکرده شرایطی مشابه آن شرایط پیش آمد و دشمنان اسلام با استفاده از همان حربه‌ها خواستند مسیر

صحیح انقلاب را تغییر دهند، آگاهانه واکنش نشان دهیم و سعی کنیم منفعل نشویم. البته این بدان معنا نیست که فقط زمانی می‌باید خودمان را آماده کنیم که معاویه و یزید یا شمر، عمر سعد و ابن زیاد دیگری پیدا شوند.

حوادث تاریخی عیناً تکرار نمی‌شود، بلکه مشابه آن‌ها اتفاق می‌افتد، شاید این مطلب را شنیده باشید که طبق روایتی که شیعه و سنی با اسناد متعدد نقل کرده‌اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: آنچه در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است در امت من هم اتفاق خواهد افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را اضافه کردند که «حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ» (۱) اگر بنی اسرائیل وارد سوراخ سوسماری شده باشند، شما هم داخل آن خواهید شد. روایت به این معنا نیست که حتماً فرعونی در این زمان پیدا خواهد شد و خواهد گفت «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ»، (۲) تا امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز به فرعونی که در زمان موسی بود مبتلا شوند، یا حتماً قارونی پیدا خواهد شد که آن ثروت عظیم را داشته باشد و مردم مانند آن زمان به قارون دیگری مبتلا شوند و یا این که حتماً سامری دیگری خواهد بود و بتی به شکل گوساله می‌سازد و مردم را به پرستش آن وادار می‌کند. دقیقاً همانند آن اتفاقات تکرار نمی‌شود، ولی وقایعی که از همان روح برخوردار است و شباهت‌های تامی به آن جریان‌ها دارد، اتفاق می‌افتد. در خصوص این بحث، مناسب است

(صفحه ۱۰۷)

در جای خود نمونه‌هایی از وقایع صدر اسلام تا به حال که مشابه آن قبلاً در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است ذکر شود. لذا، این که می‌گوییم آنچه در صدر اسلام اتفاق افتاده، ممکن است بعدها نیز واقع شود، به این معنا نیست که همان جریان‌ها عیناً تکرار می‌شود. مثلاً، در شام معاویه‌ای پیدا می‌شود که قصد دارد فرزندش را به عنوان ولی عهد معرفی کند و الی آخر. بلکه حوادثی پیش می‌آید که روح و انگیزه‌های آن‌ها همان روح و انگیزه‌ها است. آنچه معاویه را واداشت آن حرکت را انجام دهد، در دیگران هم پیدا می‌شود. روش‌هایی که معاویه برای رسیدن به مقاصد خود به کار گرفت، دیگران هم به کار خواهند گرفت. و یا اثرپذیری که در مردم واقع شد، کم و بیش در آینده نیز ممکن است واقع شود. با توجه به این مطلب لازم است بررسی کنیم چرا مردم این‌گونه فریب خوردند؟ و چرا تحت تأثیر تهدیدها و تطمیع‌ها قرار گرفتند؟ تا خود را برای زمانی که چنین امتحاناتی پیش می‌آید آماده کنیم؛ و اگر کسانی بخواهند ما را فریب دهند و تهدید یا تطمیع کنند، بتوانیم مقاومت کنیم.

این موضوع را می‌توان با بحثی تحلیلی از شرایط آن زمان بررسی کرد، که طبعاً چنین بحثی به طول می‌انجامد. ولی من گمان می‌کنم برای دسترسی به نتیجه‌ی مطلوب در مورد این مسأله راه ساده‌تری نیز وجود دارد و آن استفاده از کلمات خود سیدالشهداء علیه‌السلام است. در جلسه گذشته عرض کردم در طی بیست سال حکومت معاویه، حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام تقریباً ده سال آن را در کنار برادر بزرگوارشان و ده سال دیگر را به تنهایی در مدینه به سر می‌بردند، در نهایت سختی و تنگنا و فشار بودند. ولی گهگاه افرادی را شناسایی کرده و با آن‌ها به صورت محرمانه و دور از چشم مأموران حکومتی جلسه‌ای تشکیل می‌دادند و حقایق را به آن‌ها می‌گفتند. می‌فرمودند من این مطالب را به شما می‌گویم تا مبادا حق مندرس و فراموش شده و مردم نتوانند حق و باطل را از هم تشخیص دهند. از جمله‌ی این جلسات بر اساس آنچه در تاریخ ثبت شده است و روایات آن را برای ما نقل کرده‌اند، جلسه‌ای است که در منی با نخبگان علما و برجستگان مسلمانان آن زمان تشکیل دادند. می‌توان حدس زد که برای شناسایی این عده مدتی کار شده بود و با ایشان ارتباطاتی برقرار گردیده بود، تا آن‌ها را در منی در جلسه‌ای جمع کنند. کسانی که حج مشرف شده‌اند می‌دانند منی چه اندازه شلوغ است و نمی‌توان آن جا را کنترل کرد. به همین جهت بسیاری از فعالیت‌هایی که می‌خواستند دور از چشم حکومت‌ها انجام دهند، در منی انجام می‌شد.

(صفحه ۱۰۸)

جلسه‌ای در منی تشکیل شد و امام علیه‌السلام برای این نخبگان سخنرانی کردند. خوشبختانه بخش‌هایی از این سخنرانی نقل شده است که در تحف‌العقول، بحارالانوار و منابع دیگر ذکر شده است. قسمتی از این سخنرانی را شب گذشته نقل کردم. امشب بخش دیگری را که مربوط به مطلب مورد نظر می‌شود، قرائت می‌کنم. برای این که بفهمیم چرا مردم فریب معاویه و امثال او را خوردند و حکام جور توانستند با زمینه‌سازی و استفاده از غفلت مردم بر آن‌ها مسلط شوند، از همین موقعیت تاریخی شروع می‌کنیم. حضرت علیه‌السلام افراد حاضر در آن جلسه را این‌گونه توصیف می‌کنند که شما بزرگان این امت هستید، شما کسانی هستید که در سایه‌ی اسلام، و به برکت مقامات اسلامی و علومی که دارید مورد احترام مردم هستید، و این منزلتی است که خدا به شما داده است. از ذکر این اوصاف، مشخص است که این افراد جزء علمای قوم بودند. پس از بیان این که خداوند نعمت‌ها و منزلت و مقامی را به آنان عطا فرموده است، آن گروه را مورد نکوهش قرار می‌دهند و می‌فرمایند: با این که خدا این مقامات، منزلت و موقعیت اجتماعی را به شما داده است و بر اساس آن مردم از شما حرف‌شنوی دارند و به شما احترام می‌گذارند، اما شما از موقعیت خود استفاده نمی‌کنید.

خودداری از بذل مال در راه خدا

خودداری از بذل مال در راه خدا

در بین این سخنرانی حضرت (ع) می‌فرماید: «فَلَا مَالًا بَدَلْتُمُوهُ وَ لَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلذِّي خَلَقَهَا وَ لَا عَشِيرَةً عَادِيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللّٰهِ» (۱) با این که خداوند چنین موقعیت اجتماعی به شما داده بود، اما این کارها را نکردید؛ یعنی انتظار می‌رفت با استفاده از موقعیت علمی خود و منزلت و شرافتی که در جامعه داشتید، این‌گونه کارها را انجام دهید، ولی هیچ یک از این اقدامات را نکردید. مالی را در راه ترویج اسلام صرف نکردید. قاعدتاً مخاطبان امام (ع) خمس و زکات و حقوق واجب خود را پرداخت می‌کردند. این که حضرت (ع) می‌فرماید مالی را بذل نکردید، مقصود بیش از حقوق واجب است، چون گاهی بقاء دین احتیاج به هزینه کردن از اموال شخصی دارد، صحیح نیست بگویید ما حقوق واجمان را ادا کردیم و دیگر حقی برعهده‌ی ما نیست. اولین قدم این است که از اموال خود در راه ترویج اسلام، جلوگیری از بدعت‌ها و مبارزه با بدعت‌گزاران استفاده کنید، ولی شما این کار را نکردید.

(صفحه ۱۰۹)

(۱) بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۷۹، باب ۱، روایت ۳۷.

سستی در جانفشانی برای دین

سستی در جانفشانی برای دین

«وَلَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلذِّي خَلَقَهَا» بالاتر از صرف نکردن مال در راه خدا این که، جانتان را برای کسی که آن را آفریده بود به خطر نینداختید. ما عادت کرده ایم بگوییم اگر تکالیف واجب به حد ضرر زدن به انسان رسید، دیگر واجب نیست. تصور می کنیم شرط امر به معروف و نهی از منکر این است که ضروری متوجه شخص نشود، و ترویج دین و مبارزه با دشمنان اسلام در حدی است که خطری متوجه انسان نشود. سیدالشهداء علیه السلام به این علما می فرماید: «شما جان خود را در راه کسی که آن را آفریده و به شما عطا فرموده است به خطر نینداختید.» یعنی می بایست به خطر بیندازید. این همان نکته ای است که قبلاً عرض کردم که، در زمان ما فقط امام قدس سره این مطلب را به خوبی و آشکارا بیان کرد، زمانی که فرمود در مهام امور تقیه نیست؛ تقیه، در امور عادی و امر به معروف و نهی از منکرهای عادی است، که اگر ضروری به کسی می رسد، می تواند بگوید من آنچه باید بگویم، گفتم و دیگر بیش از این تکلیفی نیست. ولی اگر مسأله ای مربوط به اساس و کیان اسلام می شود، در آن مورد صحبت از تقیه نیست. در این گونه مسائل است که فرمود تقیه حرام است، و لو بلغ ما بلغ. یعنی به هر جا که کار بینجامد؛ و لو هزاران نفر هم کشته شوند، نباید تقیه کرد، چون اساس اسلام در خطر است. در این صورت، و یا همان گونه که امام (ره) تعبیر فرمود «در مهام امور» یعنی امور خیلی مهم تقیه روا نیست. (۱).

قبلاً عرض کردم، باید از بعضی هم لباسی های خودمان گلایه کنیم، زیرا بعد از این فرمایش حضرت امام (ره) حق این بود که بیشتر تلاش شود و مصادیق «مهام امور» که ایشان فرمودند در آن تقیه نیست، تبیین گردد تا مشخص شود آن امور مهم چه اموری هستند. امام قدس سره چند مورد را مثال زده اند، اما موارد دیگری هم هست که باید تبیین گردد و حدود آنها مشخص شود. این امر تا حد زیادی به مردم در جهت آشنا شدن به وظیفه شان کمک می کند.

این دو گلایه ای بود که امام حسین (ع) از بزرگان قوم داشتند و فرمودند علت این که معاویه و بنی امیه توانستند مسیر اسلام را منحرف کنند، اولاً این بود که شما در راه حفظ دین خدا پول خرج نکردید و ثانیاً این که شما جان خود را در این راه به خطر نینداختید، حفظ جان را وجهه ای همت خود قرار دادید و زمانی که شما را تهدید کردند، عقب نشینی کردید.

(صفحه ۱۱۰)

(۱) ر. ک: صحیفه نور، ج ۱، ص ۳۹؛ ج ۷، ص ۳۶.

تأثیر روابط قومی و گروهی

تأثیر روابط قومی و گروهی

علت سوم انفعال جامعه در برابر تحریف این است که؛ «وَلَا عَشِيرَةَ عَادِيْتُمْوَهَا فِي ذَاتِ اللّٰهِ»، شما در راه خداوند و برای جلب رضایت او هیچ گاه با خویشاوندان خود که در راه باطل بودند مقابله نکردید. در آن زمان مسأله ارتباطات قومی و عشیره ای در فرهنگ عربی

یک اصل بود. امروز هم در میان مردمانی که زندگی قبیله‌ای دارند چنین روحیاتی به چشم می‌خورد، یک نوع همبستگی قومی، عشیره‌ای، و خویش و قوم‌بازی وجود دارد. این که انسان به خاطر تعصب نسبت به بستگان خود اقداماتی انجام دهد، این روحیه در ما کمتر یافت می‌شود. اما در مورد کسانی که شهرنشین نیستند، هنوز هم وجود دارد. آن زمان روحیه‌ی حمایت از عشیره و قبیله بسیار قوی بود. امروزه مشابه این روحیه را در باندبازی‌ها و طرفداری‌های کسانی مشاهده می‌کنیم که از جهت سیاسی هم خط هستند و در یک جبهه قرار دارند. این عملکرد مانند همان نقشی است که آن زمان تعصب نسبت به عشیره و قبیله ایفا می‌کرد. امروزه که ما به صورت عشیره‌ای زندگی نمی‌کنیم، تعصب نسبت به هم خط‌های سیاسی جایگزین آن روحیه شده است.

در این مجالس صحیح نیست اسم اشخاص برده شود و در مورد مسائل شخصی افراد صحبت شود. ولی همین روزها در روزنامه‌ها دیدید اشخاصی با تمهیداتی که قاعدتاً از جانب سفارت آلمان برای آن‌ها فراهم شده بود، برای شرکت در کنفرانسی تعدادی ضد انقلاب از اطراف دنیا در آن جمع شده بودند، به آلمان رفتند. کنفرانس برپا گردید و زنی لخت شد، لخت مادرزاد، مردی هم به همین صورت و الی آخر که اخبار آن را در روزنامه‌ها خوانده‌اید. یکی از نویسندگان به اصطلاح اصلاح‌طلب روزنامه‌های مشهور زنجیره‌ای نیز در آن‌جا مصاحبه کرده و در مورد حضرت امام قدس سره گفته بود که، خمینی به موزه‌ی تاریخ سپرده خواهد شد! درباره‌ی حجاب هم گفته بود ما در قانون اساسی مطلبی در ارتباط با حجاب نداریم! در مورد دموکراسی و ارزش‌های غربی هم گفته بود این مشکل اسلام است که نمی‌تواند خود را با ارزش‌های دموکراتیک غربی تطبیق دهد! ما این کار را خواهیم کرد و این راهی است که برگشت ندارد! یعنی اسلام از بین خواهد رفت! نام خمینی محو خواهد شد! حجاب و حرف‌هایی از این قبیل هم پایه و اساسی ندارد و آزاد خواهد شد! (۱) بعد از این که این مصاحبه

(صفحه ۱۱۱)

افشا گردید و ترجمه آن و گزارش این کنفرانس در روزنامه‌ها منتشر شد، یکی از کسانی که عرق دینی داشت، این مصاحبه را تقبیح کرده و گفت این شخص نمی‌بایست چنین حرف‌هایی را زده باشد، این حرف‌ها نامربوط و مزخرف است و تعبیراتی از این قبیل. (۲) گویا بعداً ایشان از طرف هم خط‌های سیاسی خود مورد نکوهش قرار گرفت که، چرا فردی را که هم خط ما بوده به این شکل تقبیح کردی؟ بعد از چندی این مطلب را ساختند که اصل این ماجرا دروغ بوده است و خبر این‌گونه نبوده است. همان آقای که قبلاً این مصاحبه را تقبیح کرده بود از آن روزنامه‌ای که خبر این کنفرانس را منتشر کرده بود، مذمت کرد و گفت این مطالب نمی‌بایست منتشر شود، مخصوصاً که اصل خبر هم تکذیب شده است. (۳) اگر شما این شخص را بشناسید، بهتر می‌فهمید که این سخنان چقدر از چنین شخصی زشت است. اگر یک سیاست‌باز بود که انتصاب به روحانیت نداشت و این حرف‌ها را گفته بود، انسان زیاد ناراحت نمی‌شد. اما چرا کسی که خود را مدافع اسلام و روحانیت و خط امام قدس سره می‌داند، این‌گونه حرف می‌زند و به این شکل موضع‌گیری می‌کند؟ چرا؟ به خاطر تعصب نسبت به هم خط سیاسی‌اش، چون این شخص با آن گروه در یک طیف و در یک جبهه قرار دارند، حرف خود را تغییر می‌دهد.

زمان معاویه هم مسأله حمایت از عشیره و قبله رایج بود. چنان شرایطی حاکم بود که، اگر کسی از قبیله‌ای مرتکب گناهی می‌شد، افراد آن به روی خود نمی‌آوردند، یا حتی از او دفاع می‌کردند، و می‌گفتند چنین گناه بزرگی را مرتکب شده‌اند و باید مجازات شوند و الی آخر. روح طرفداری از عشیره و قبیله یکی از مشکلاتی است که نمی‌گذارد انسان به سمت حق گام بردارد. هنگامی که می‌بیند هم طیف‌ها و هم قبیله‌ای‌ها، و امروزه، هم خط‌های سیاسی او راهی را می‌روند، نمی‌تواند شجاعت به خرج بدهد و به آن‌ها بگوید اساس این انقلاب و همه‌ی اصول را زیر سؤال برده است، وعده و مژده داده است که انقلاب از بین خواهد رفت. اما برعکس، به دلیل همین

(صفحه ۱۱۲)

هم خط بازی‌ها از چنین شخصی حمایت می‌شود. این مشکل ماست، تعصب قبیله‌ای و عشیره‌ای در آن زمان و تعصب خطی و سیاسی و جبهه‌ای در این زمان.

سیدالشهداء علیه‌السلام به علمای آن زمان فرمود: شما به خاطر خدا با خویش و قوم خود دشمنی نکردید، یعنی گاهی وظیفه شرعی اقتضا می‌کند انسان با خویش و قوم خود هم به دشمنی برخیزد. درست است در اسلام صله‌ی رحم واجب و قطع رحم حرام است، اما اگر طرفداری از خویشاوند به قیمت تضعیف اسلام و نظام اسلامی تمام شود، چه باید کرد؟ در این مورد باید اسلام را مقدم داشت یا وابستگان، پسرها و دامادها را؟ و لو به ضرر اسلام فعالیت کنند؟ ولو آبروی نظام اسلامی را ببرند، باید حمایت کرد؟ بگوید فرزندان من چنین هستند، یا خویش و قوم من چنان‌اند و از آن‌ها حمایت بیجا کند؟ این مسأله زمینه را برای سوء استفاده‌ی دشمنان فراهم می‌کند. سیدالشهداء (ع) در آن خطبه به نخبگان فرمود: یکی از عللی که موجب شد معاویه بر شما مسلط شود و اسلام را منحرف کند این بود که، شما به خاطر خدا با خویشاوندان خود دشمنی نکردید، یعنی علاقه‌ی به خویش و قوم، علاقه‌ی به باند، وابستگی به هم خط و هم حزبی‌ها مانع شد از این که حق را بگویید و از حق حمایت کنید و زمینه‌ای شد تا آن‌ها این سوژه تبلیغاتی را نیز دست آورند و بگویند این‌ها اهل خویش و قوم‌بازی هستند، در پی اموال بیت‌المال هستند و از آن سوء استفاده می‌کنند، اگر بر ایشان امکاناتی فراهم شود، اول در اختیار خویش و قوم خود می‌گذارند؛ اگر مقامی پیدا شود، اول به فرزندان خود می‌دهند، و زمینه را برای تبلیغ علیه شما فراهم می‌کنند.

پس علت انفعال کسانی که تحت تأثیر تبلیغات معاویه قرار گرفتند، تعلق خاطر به مال و جان و خویشاوندان است، «فَلَا مَالًا بَدَلْتُمُوهُ وَلَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي خَلَقَهَا وَلَا عَشِيرَةً عَادِيْتُمُوهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ»؛ جامع این مسائل یعنی تعلق به مال، تعلق به مقام، تعلق به جان و تعلق به خویش و قوم و دار و دسته در فرهنگ اسلامی چیست؟ جامع این‌ها در فرهنگ اسلامی حب دنیا و دنیاپرستی است. این که می‌فرمایند «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (۴) یعنی چه؟ دوست داشتن چه چیزی منظور است؟ آیا اگر انسان ماه و ستارگان یا طبیعت زیبا را دوست داشته باشد، بزرگ‌ترین گناه را مرتکب شده است؟ یا اگر انسان‌های مخلوق خدا را دوست بدارد، مرتکب گناه شده است؟ حب دنیایی که اساس هر گناهی است، چیست؟

(صفحه ۱۱۳)

دلبستگی به امور دنیایی و لذت بردن از مال، مقام، دوستان و دار و دسته، خویش و قوم و باند، دنیاپرستی است. پس مشکل اصلی مسلمان‌ها که به واسطه‌ی آن تحت تأثیر عوامل شیطانی امویان قرار گرفتند، در یک کلمه، دنیاپرستی بود.

نشانه اصلی دنیاپرستی این است که اگر زندگی انسان به خطر افتاد، دیگر چیزی نمی‌فهمد. زمانی حاضر است کاری انجام دهد، خدماتی انجام دهد، به وظایف اجتماعی خود عمل کند، برای خود و خانواده‌اش تلاش کند، که در رفاه باشد. اما اگر گفتند اگر فلان راه را بروی خطرناک است و مال و مقام، و در نهایت، جان به خطر می‌افتد، در این صورت جایی برای این کارها نمی‌ماند. همه تلاش‌ها را برای این انجام می‌داد که خودش زنده بماند و از دنیا بیشتر لذت ببرد. این است که هم قرآن کریم و هم بیانات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم‌السلام بزرگترین خصوصیت کفار را خودخواهی، خوددوستی و دنیاپرستی می‌دانند. در مقابل، مرگ برای آن‌ها مشکلی نیست، زندگی دنیا برای ایشان هدف اساسی نیست. اگر سعادت، آرمان، دین و ارزشهایی که به آن دل بسته‌اند، اقتضا کند بمیرند، به راحتی جان می‌دهند و هیچ مشکلی ندارند. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَأَبْنُ أَبِيطَالِبٍ

أَنْسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِئَذَى أُمِّهِ» (۵) آیا احتمال می‌دهید علی (ع) هم به دروغ قسم یاد کند؟ به خدا قسم انس علی به مرگ از انس طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است.

شب عاشورا سیدالشهداء علیه‌السلام به خواهر بزرگوارش زینب علیها‌السلام فرمود: اصحاب من هم این چنینند. ملاحظه کنید حسین (ع) چگونه افرادی را تربیت کرده است. درست است که بیست سال خون دل خورد، اما چنین گل‌هایی را برای عاشورا پروراند. اگر این‌ها نمی‌بودند، داستان عاشورا رونقی پیدا نمی‌کرد و من و شما حسین شناس نمی‌شدیم. اگر حسین را تک و تنها و پنهانی ترور می‌کردند، آنچه ما امروزه شاهد آن هستیم، اتفاق نمی‌افتاد. ببینید یاران حسین (ع) شب عاشورا به ایشان چه گفتند؛ حضرت زینب علیها‌السلام بعد از این که فهمید فردا روز شهادت است و همه کشته می‌شوند، خدمت برادر رسیده، عرض کرد: برادر جان! این اصحاب و یارانی که الان در کنار تو و باقیمانده‌ی کسانی هستند که امشب یا بین راه دسته دسته و گروه گروه رفتند، آیا ایشان را به خوبی می‌شناسی و مطمئنی که به تو وفا دارند؟ حضرت (ع) اشک از

(صفحه ۱۱۴)

چشمان مبارکش جاری شد و فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ نَهَرْتُهُمْ وَ بَلَوْتُهُمْ... يَسْتَأْنِسُونَ بِالْمَنِيَةِ دُونِ اسْتِنَاسِ الطُّفْلِ بَلْبِنِ أُمِّهِ» (۶) به خدا قسم من ایشان را آزمایش کردم، نه تنها آزمایش کردم، بلکه چند بار آن‌ها را از خود راندم و گفتم دست زن و فرزندان خود را بگیرد و بروید، این جا نمانید، این‌ها می‌خواهند خون مرا بریزند و با شما کاری ندارند. معلوم می‌شود این سخنان برای آزمایش یاران حضرت علیه‌السلام بوده است. امام علیه‌السلام خطاب به خواهر خود می‌گوید: «بَلَوْتُهُمْ وَ نَهَرْتُهُمْ» یاران خود را آزمایش کردم، تا کسانی که باقی می‌مانند، ناب و خالص باشند؛ فرمود به خدا قسم من آنان را آزمایش کردم و از خودم راندم، ولی به این نتیجه رسیدم که آنان مرگ در حضور مرا بیشتر دوست دارند و با آن بیشتر از طفل نسبت به شیر مادر مأنوسند، «يَسْتَأْنِسُونَ بِالْمَنِيَةِ دُونِ اسْتِنَاسِ الطُّفْلِ بَلْبِنِ أُمِّهِ»، نسبت به این که در مقابل و نزدیک من بمیرند بیشتر از انس شیرخوار به شیر مادر علاقه دارند و دیگر از من جدا نمی‌شوند. حتماً شنیده‌اید که یاران امام حسین (ع) در شب عاشورا برخاستند و چه مطلبی گفتند: اگر هفتاد بار کشته شویم، سوزانده شویم و خاکستر بدن ما به باد داده شود، اگر بار دیگر زنده شویم، نزد تو برمی‌گردیم و در کنار تو می‌مانیم تا بار دیگر به شهادت برسیم.

امام حسین (ع) بیست سال خون دل خورد، اما چنین گل‌هایی را تربیت کرد. در مقابل، کسانی بودند که امام (ع) از آن‌ها گلایه کرد و گفت مشکل شما علاقه به دنیاست، مشکل شما این است که از مرگ می‌ترسید، «وَلَكِنَّكُمْ مَكَّنْتُمُ الظَّلْمَةَ مِنْ مَنَزَلَتِكُمْ» (۷) خطاب به همان نخبگان و علمای آن عصر می‌گوید ستمگران را تمکین کردید و اجازه دادید بر شما تسلط پیدا کنند. «وَأَسَلْتُمُ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ» کارهای خدایی را به دست آن‌ها سپردید، کارهای خدایی را که باید مردان خدا انجام دهند به دست ستمگران سپردید، به ایشان رای دادید و آن‌ها را راس امور قرار دادید. «يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ» کسانی را سر کار آوردید که کارهای شبهه‌آمیز که توجیه شرعی و قانونی ندارد، انجام می‌دهند و به دنبال شهوات هستند، راه را برای شهوت‌پرستان باز می‌کنند. فرهنگ‌سراهایی تشکیل می‌دهند که در واقع گناه‌سرا بشود، پول‌هایی از بیت‌المال مردم خرج می‌کنند تا زمینه و اسباب و ابزار گناه برایشان فراهم شود، روزنامه‌هایی را که مشوق گناه هستند تشویق می‌کنند. این کارهایی است که شما کردید. خوب، چگونه شد که چنین حکامی بر شما مسلط شدند؟ چرا این کارها را کردید؟

(صفحه ۱۱۵)

جان کلام این جاست: «سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكِ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ» آنچه موجب شد این‌ها بر شما مسلط شوند و شما هم اجازه دادید این‌ها بر دوش شما سوار شوند این بود که از مرگ فرار کردید، اگر از مرگ فرار نمی‌کردید و استقامت به خرج می‌دادید، اگر شما در مقابل دشمن ایستادگی می‌کردید، آن‌ها عقب‌نشینی می‌کردند. ببینید ایام عاشورای امسال چگونه عقب‌نشینی کردند! شما چه کردید؟ مگر آدم کشتید؟ مگر به جایی حمله کردید؟ مگر آشوبی به پا کردید؟ با این پیراهن‌های سیاهتان، با نوحه‌های خود و با سر و سینه زدن‌های خود نشان دادید که ما اسلام را می‌خواهیم، با همین حرکت شما آن‌ها عقب‌نشینی کردند و دیگر در این ایام به سیدالشهداء علیه‌السلام جسارت نکردند.

الحمد لله، به کوری چشم دشمنان امام حسین (ع)، امسال مراسم عزاداری در تمام شهرها و دهات خیلی بهتر از سال‌های گذشته برگزار شده است. آن‌ها به واسطه همین حرکت شما عقب‌نشینی کردند. اگر در سایر مراحل زندگی، موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی نیز شما حضور خود را در صحنه نشان دهید، لازم نیست کسی را بکشید یا مثل آشوبگران ساختمان‌های دولتی را خراب کنید، این‌گونه اعمال در شأن شما و شأن حسینیان نیست، بلکه اظهار ارادت به دین و سیدالشهداء (ع) در شأن و وظیفه شماست. باید بگویید ما آماده‌ایم برای حفظ دین خود از مال، جان، خویشاوندان و فرزندانمان بگذریم، این آمادگی مهم است. بارها عرض کرده‌ام، این که قرآن می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (۸) هر قوه‌ی نظامی و جنگی که می‌توانید به دست بیاورید، نمی‌فرماید به خاطر این است که همه‌ی آن‌ها را به کار ببرید، سر این امر در این است که «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ» (۹) این نیروها و تجهیزات را فراهم کنید تا دشمن بترسد؛ شما آمادگی خود را برای شهادت اعلام کنید تا دشمن عقب‌نشینی کند. آن‌ها که حاضر نیستند جان خود را به خطر بیندازند. کسانی که برای یک شیشه‌ی مشروب آشوب به پا می‌کنند حاضر نیستند جان خود را به خطر بیندازند. اگر شما مردانه به میدان بیایید، آنان تا آن جایی که عرب نی انداخت فرار می‌کنند، به شرط این که احساس کنند شما کسانی هستید که میدان را رها نمی‌کنید. این مطلب مهم است. امام حسین علیه‌السلام هم می‌فرماید مردم اگر بخواهند تحت تأثیر بنی‌امیه قرار نگیرند و دینشان محفوظ بماند، سه

(صفحه ۱۱۶)

عامل را باید داشته باشند، اموال خود را در راه دین صرف کنند، جانشان را در راه خدا به خطر انداخته و آماده شهادت باشند و دست از باندبازی برداشته و به دنبال حق باشند. اهل این محل، این خط، این حزب و مطالبی از این قبیل برایشان مطرح نباشد. ببینند خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امروز ولی فقیه چه می‌فرمایند؛ هر چه او گفت باید بر روی چشم بگذاریم، این عامل حافظ امنیت و وحدت ما و مانع نفوذ دشمنان و بیگانه‌پرستان در داخل صفوف ما خواهد شد. «سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكِ» آنچه سلطه را به امویان بخشید: «فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ» دل بستگی شما به این زندگی دنیا که روزی از شما جدا خواهد شد، بود؛ این دل بستگی مانع از این می‌شود که مردانه به میدان بیایید و در نتیجه دشمنان در شما طمع می‌کنند. اما اگر دل به این زندگی نبستید، زندگی آخرت را باور داشتید و برای این که خدا راضی باشد و سعادت ابدی نصیب شما بشود، حاضر شدید دست از لذایذ این زندگی بردارید، هیچگاه دشمن بر شما مسلط نخواهد شد.

(۱) ر. ک: کیهان، ۲۴ / ۱ / ۱۳۷۹، گزارش مصاحبه‌ی اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اشپیگل.

(۲) ر. ک: کیهان، ۲۵ / ۱ / ۱۳۷۹، گزارش مصاحبه‌ی اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اشپیگل ص ۲.

(۳) ر. ک: کیهان، ۲۵ / ۱ / ۱۳۷۹، گزارش مصاحبه‌ی اکبر گنجی با نشریه آلمانی تاکس اشپیگل ص ۲.

(۴) بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸، باب ۱۴، روایت ۵؛ و موارد دیگر.

(۵) نهج البلاغه، خطبه ۵.

(۶) ر. ک: مقتل الحسين للمقرم، ص ۲۶۲.

(۷) بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰، باب ۱، روایت ۳۷.

(۸) انفال، ۶۰.

(۹) انفال، ۶۰.

راه‌های مقابله با عوامل انحراف در جامعه

راه‌های مقابله با عوامل انحراف در جامعه

حال اگر ما بخواهیم ضعفی که در مردم آن زمان بود و زمینه را برای تسلط امویان فراهم کرد در ما پدید نیاید و اگر آمده است برطرف شود، چه اقداماتی باید انجام دهیم؟ گفتیم آن‌ها سه نوع فعالیت داشتند، تبلیغات فریبده و گمراه‌کننده، تهدیدها و تطمیع‌ها.

بالا بردن سطح شناخت

بالا بردن سطح شناخت

در مقابل تبلیغات فریبده چه باید بکنیم؟ باید شناخت، معرفت نسبت به اسلام، تشیع، خط امام حسین علیه‌السلام و امروزه خط امام خمینی قدس سره را تقویت کنیم. باید معرفت خود را تقویت کنیم تا دشمنان امان نیابند افکار ضد امام (ره) را به نام خط امام (ره) معرفی کنند. این کاری بود که معاویه کرد، دیگران کردند، امروز هم اتباع معاویه همین کارها را انجام می‌دهند. مواردی که امام (ره) صد درصد با آن مبارزه می‌کرد، امروز به دروغ می‌گویند امام (ره) دنبال همین‌ها بوده و همین‌ها را می‌خواسته است، آزادی را، آزادی غربی را، آزادی بی‌بند و باری را! و می‌بینید جوان‌هایی که تحت تأثیر این حرف‌ها واقع شده‌اند چه کارهایی می‌کنند. روزی من در سخنرانی پیش از خطبه‌ها گفتم این‌ها دنبال چه می‌گردند؟ ده‌ها مقاله علیه من نوشتند که این

(صفحه ۱۱۷)

آقا دروغ می گوید، ما فقط آزادی سیاسی می خواهیم. جریان چهارشنبه سوری را دیدید که چه آزادی هایی را می خواستند. کسانی که به برگزاری جشن های چهارشنبه سوری تشویق کردند، دنبال چه می گشتند؟ می خواستند جشن تخت جمشید را هم تشکیل دهند، بودجه کلانی هم برای این کار گذاشته بودند؛ در مورد این کار ادعا می کنند همان چیزی است که امام قدس سره می خواست، می گویند مگر امام (ره) نفرمود آزادی، استقلال؟ پس معلوم می شود که امام قدس سره هم همین ها را می خواست! ببینید چه مغالطه ای؟ امام (ره) آزادی از دست دشمنان اسلام را می خواست، نه آزادی از خدا و دین و ارزش ها را. آنچه عمر شریف امام (ره) از دوران طفولیت تا پایان عمر صرف آن شد حفظ ارزش های اسلامی بود. قیام امام (ره) برای حفظ ارزش ها بود، نه برای آزاد کردن مردم از ارزش ها. امروز بعضی از مسؤولان کشور بر ما منت می گذارند، اگر بگوییم شما ارزش ها را در امور فرهنگی رعایت نمی کنید، می گویند چه ارزشی بالاتر از آزادی، ما آزادی به مردم داده ایم و این بالاترین ارزش است! این همان است که امام (ره) می خواست! این سخن از همان مقوله است که معاویه به امام حسین (ع) می گفت تو داری از یزید غیبت می کنی! یزید از تو بهتر است برای این که او از تو غیبت و بدگویی نکرده است! این که می گویی یزید شارب الخمر است غیبت اوست!! مغالطه این گونه است.

اگر بخواهیم تحت تأثیر این مغالطات واقع نشویم، باید شناخت خود را نسبت به دین تقویت کنیم. عزیزان من! جوانان عزیز! باید در شبانه روز وقتی را برای مطالعه و بحث در امور دینی و معارف دینی بگذارید. دین از شکم، رفاه و ورزش کم ارزش تر نیست. برنامه ای بگذارید، جلسات مذهبی و مطالعات دینی داشته باشید. بحمد الله بعد از انقلاب کتابهای دینی زیاد نوشته شده است؛ جلسات بحث بگذارید و با هم گفتگو کنید، حتماً لازم نیست مبلغ یا معلمی را دعوت کنید، مثل کتابهای مرحوم استاد شهید مطهری - رضوان الله تعالی علیه - را به بحث بگذارید، در مورد آن ها گفتگو کنید، مطالب آن را حلاجی کنید، آن گونه که طلبه ها کتابهای درسی را مباحثه می کنند؛ سطر به سطر بخوانید، بررسی کنید تا مفهوم هر بخش را به دست آورید، توضیح بدهید، بحث کنید، اگر در موردی هم ابهامی بود، فرد مناسبی را هفته ای یک مرتبه یا ماهی یک مرتبه دعوت کنید، تا برای شما توضیح دهد. اگر مطالعات دینی نداشته باشید، جلسات مذهبی هم آن چنان که باید، فعال نباشد و این گونه جلسات فقط به ایام عاشورا و امثال آن اختصاص داده شود، دشمنان اسلام و نظام هم مرتب از رادیوها و

(صفحه ۱۱۸)

تلویزیون ها با فیلم های ویدئویی با روزنامه ها! با روزنامه ها! با روزنامه ها! شما را بمباران تبلیغاتی می کنند، در این صورت نتیجه چه می شود؟ همین می شود که می بینید. الحمد لله در توده های مذهبی ما نیست، اما در بعضی مراکز هست و اگر جلوی آن را نگیرید، یعنی خود را مجهز نکنید خدای نکرده تدریجاً به درون شما نیز سرایت می کند.

برای مقابله با تبلیغات شیطنت آمیز و گمراه کننده، مطالعه و درس لازم است، و بدون آن معرفت انسان رشد نمی کند. اگر دین برای شما عزیز است، باید وقت گذاشت. بخشی از اهمیتی که برای ورزش قائل می شوید برای دین قائل شوید، قسمتی از وقتی که جوان ها صرف تماشای فوتبال یا حضور در باشگاه های ورزشی می کنند، صرف مطالعه دینی کنند، اگر دین عزیز است باید برای آن سرمایه گذاری کرد. دین با اجبار در دل ما به وجود نمی آید، ایمان به خودی خود رشد نمی کند. عوامل اجتماعی ایمان زد است نه ایمان آفرین، مخصوصاً با ارتباطات فرهنگی که امروزه برقرار شده است و با سیاست غلطی که مسؤولان فرهنگی کشور ما یا از روی جهل و ناآگاهی و یا خدای نکرده به عنوان مزدور بیگانگان اعمال می کنند، و در هر حال سیاستی را دنبال می کنند که ضد اسلام

است، فرهنگ جامعه به سوی فرهنگ بی‌دینی و الحاد سوق داده می‌شود. در مقابل باید شما فعالیت علمی داشته باشید و این کار را وظیفه‌ی خود بدانید.

افزایش سطح ایمان و معنویت

افزایش سطح ایمان و معنویت

در مقابل عامل دوم و سوم یعنی تهدیدها و تطمیع‌ها، باید ایمان را تقویت کرد. تأثیرپذیری در مقابل این عوامل و ترس انسان از این که در مقابل انجام ندادن فلان کار او را از اداره اخراج یا حقوقش را کم کنند، از ضعف ایمان است. مگر چنین کارهایی نکردند؟ چه تعداد رؤسای آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها در این دو سال تغییر کردند؟ من نمی‌دانم چند نفر دیگر از روسای دانشگاه‌ها که قبلاً رئیس بوده‌اند باقی مانده‌اند؟ گاهی رئیس دانشگاه با تمام کادر اداری و حتی آبدارچی عوض می‌شود! چرا؟ چون از این خط سیاسی نیست! استقامت داشته باشید و بگویید ما را بیرون هم بکنید دست از امام قدس سره بر نمی‌داریم. مرد باشید! تا چه زمانی می‌توانند با شما این‌گونه برخورد کنند؟ اگر این اشخاص مقاومت می‌کردند و خود را نمی‌باختند، با آن‌ها به این شکل رفتار نمی‌شد. ما سستی کردیم، ضعف نشان دادیم تا این

(صفحه ۱۱۹)

ستمگران بر ما مسلط شدند. اشتباه نشود، من همه‌ی دولت را نمی‌گویم، رگه‌هایی در بعضی از وزارتخانه‌ها و ادارات هستند که، مسیری را که همان مسیر آمریکاست دنبال می‌کنند، حالا یا دیگران خبر ندارند، یا آن‌ها را فریب می‌دهند و یا...

برای این که بتوانیم در مقابل تهدیدها و تطمیع‌ها مقاومت کنیم باید ایمان خود را تقویت کنیم. ایمان فقط با مطالعه پیدا نمی‌شود، بلکه تقویت ایمان با عمل است. البته معرفت قدم اول است، ولی با عمل است که ایمان رشد می‌کند. اگر انسان نماز نخواند، هر اندازه هم که در مورد نماز کتاب مطالعه کند ایمانش قوی نمی‌شود، صدها کتاب هم درباره نماز بخواند، اما نماز نخواند، هرگز ایمان او قوی نمی‌شود؛ ایمان با عمل و تلقین تقویت می‌شود. به خود تلقین کنید که اگر اسلام از من بخواهد، من آماده‌ی مرگ هستم. نه این که اگر اسم مرگ آمد ترس و لرزه شما را فراگیرد.

مناسب است باز هم از تعلیمات سیدالشهداء علیه‌السلام استفاده کنیم. حضرت (ع) در روز عاشورا به اصحابش فرمود «صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ»، (۱) ای آزاد زادگان! و ای شریف‌زادگان! استقامت کنید «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ»، آزاد مردی این است، اول این‌گونه خطاب می‌کند که شما فرزندان آزادگی و بزرگی هستید: ای بزرگ‌زادگان! اندکی صبر کنید، این مرگ شما را از سختی، گرفتاری و پستی نجات داده و به بهشت‌های پهناور و نعمت‌های جاویدان می‌رساند، آیا این امر نامطلوب است؟ چرا باید از آن بترسید؟ آیا اگر کسی شما را از زندانی نجات داد و در قصر زیبایی وارد کرد، از او تشکر می‌کنید یا از او دلگیر می‌شوید؟ مرگ، شما را از این دنیایی که زندان مؤمن است، نجات داده و به قصرهای بهشتی می‌رساند. چنین چیزی است دوست داشتنی است یا باید با آن دشمنی کرد؟ باید از آن ترسید یا باید آن را خیلی دوست داشت؟ مرگ این کار را برای شما

می‌کند نه برای همه؛ اما برای دشمنان شما، آن‌ها را از بهشت خارج می‌کند و به جهنم می‌برد. چون همان دنیایی که در مقایسه با مقامات اخروی برای مؤمن زندان است، برای کفار با تمام بدبختی‌ها و گرفتاری‌ها بهشت است؛ چون کافر در آخرت به اندازه‌ای عذاب دارد که هر چه سختی در این دنیا تحمل کند، در مقابل عذاب‌های آن جهان باز بهشت است. مرگ، کفار را از بهشتشان خارج کرده و به جهنم می‌برد. ولی شما را از زندان نجات داده و به باغ پهناوری که «عَرَضُهَا

(صفحه ۱۲۰)

السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ» (۲) می‌برد، باغی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین را فرا می‌گیرد، شما را به چنین بهشتی می‌رساند. آیا این بد است و باید از آن منزجر باشید و بترسید؟ این که ترسیدنی نیست. سیدالشهداء علیه‌السلام اصحاب خود را با چنین سخنانی تقویت می‌کرد. بی‌دلیل نبود که آن طفل سیزده ساله گفت «الْمَوْتُ أَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ»، (۳) شوخی نمی‌کرد، تحت نظارت سیدالشهداء (ع) تربیت شده بود. من و شما هم اگر حسینی هستیم، باید با استفاده از همین تعلیمات ایمان بیاوریم به این که با ادامه‌ی راه حسین (ع) مرگ برای ما بهترین نجات دهنده است.

انسان چه مقدار باید در این دنیا خون دل بخورد، چقدر سختی تحمل کند، چقدر ظلم و ستم به نام دین و بدعت به نام قرائت جدید از دین ببیند؟ هر چه زودتر بمیریم راحت‌تر می‌شویم. والله برای بنده با این غصه‌هایی که انسان در جامعه می‌خورد، مرگ بسیار شیرین است، اگر کافر علیه انسان کاری انجام می‌داد، غصه نداشت؛ تحریف دین و تحریف خط امام قدس سره به نام احیای آثار امام (ره) غصه دارد. مرگ برای ما چه ضرری دارد؟ ما را از این غصه‌ها نجات می‌دهد. سیدالشهداء (ع) فرمود چه اندازه من اشتیاق به وصال جدم، پدرم و برادرانم دارم! «وَمَا أَوْلَهُنِي إِلَّا إِلَىٰ أَسْلَافِي إِشْتِيَاقٌ يَعْقُوبَ إِلَىٰ يَوْسُفَ» (۴) به همان اندازه که یعقوب به دیدن یوسف علاقه داشت، بعد از چند سال که در چاه افتاد، آن اتفاقات برایش پیش آمد و یعقوب دوری او را تحمل کرد، اشتیاق من به مرگی که مرا به جدم و پدرم برساند مثل اشتیاق یعقوب نسبت به یوسف است. حضرت (ع) با این بیانات اصحاب خود را تربیت می‌کرد و روحیه می‌داد و در نتیجه آنان برای شهادت‌طلبی آماده می‌شدند.

چگونه شد آن جوان‌هایی که قبل از انقلاب به واسطه‌ی تربیت‌های غلط شاهنشاهی در منجلاب گرفتار شده بودند، با بیانات امام قدس سره شهادت‌طلب شدند و آن حماسه‌ها را در جبهه‌ها آفریدند؟ چه عاملی موجب این تحول شد؟ سخنان حیات‌بخش امام (ره) بود که از عمق جان او برمی‌خاست، در جان‌ها می‌نشست و تحول ایجاد می‌کرد. سعی کنیم از روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم‌السلام این درس را هم برای خودمان و هم برای دیگران بگیریم، شهادت‌طلبی را تقویت کنیم، آمادگی برای مرگ در راه خدا را به صورت یک آرمان ترویج کنیم. در این صورت هیچ کس بر ما مسلط نخواهد شد.

(صفحه ۱۲۳)

(۱) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۴، باب ۶، روایت ۹.

(۲) آل عمران، ۱۳۳.

(۳) وسیله الدارین فی انصار الحسین (ع)، ص ۲۵۳.

(۴) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶، باب ۳۷، روایت ۲.

هدف از قیام عاشورا (۱)

هدف از قیام عاشورا (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آبائه فى هذه الساعة و فى كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التى حلت بفنائک.

شهادت مظلومانه‌ی آقا ابی عبدالله را به پیشگاه ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و مقام معظم رهبری، مراجع معظم تقلید و همه‌ی شیفتگان مکتب حسینی تسلیت عرض می‌کنم. و از خداوند متعال درخواست می‌کنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامن امام حسین علیه‌السلام کوتاه نفرماید.

طی جلسات گذشته سؤال‌هایی را پیرامون موضوع عاشورا و قیام ابی عبدالله (ع) مطرح کردم و در حدی که بضاعت گوینده و ظرفیت مجلس اقتضا داشت عرایضی را تقدیم نمودم. یکی از سؤال‌های مهمی که درباره این قیام عظیم و بی‌نظیر تاریخی مطرح می‌شود و پیش از این نیز بارها مطرح شده و به آن پاسخ داده شده است، سؤال در مورد هدف سیدالشهداء علیه‌السلام از این حرکت است. در این باره به صورت کلی جواب‌هایی داده شده است که همه می‌دانند؛ مانند این که قیام آن حضرت برای احیای دین و اصلاح امت بوده است. اما در ذهن بسیاری از جوانان و نوجوانان ما در سایه‌ی این سؤال کلی، چند سوال فرعی مطرح می‌شود و آن این که، با این حرکت سیدالشهداء (ع) چه اصلاحی صورت گرفت؟ قیام امام حسین (ع) چگونه امر به معروفی بود که باید به این صورت انجام می‌گرفت؟ و با این روش چگونه دین احیا می‌شود؟ آیا سیدالشهداء (ع) در هدف خود موفق شدند و توانستند با قیام خود، حکومت و امت اسلامی را اصلاح کنند و جلوی مفاسد را بگیرند؟ این سؤال‌ها در ذهن بسیاری از جوانان ما وجود دارد و گاهی آن‌ها را مطرح می‌کنند.

(صفحه ۱۲۴)

برای این که علت قیام سیدالشهداء علیه‌السلام را از زبان خود آن حضرت بشنویم، ابتدا چند جمله از بیانات ایشان را برای تبرک و تیمن تلاوت می‌کنم و پس از آن درباره بخش‌هایی از آن، توضیحاتی عرض خواهیم کرد.

اصلاح مفاسد، هدف اصلی قیام امام حسین

اصلاح مفاسد، هدف اصلی قیام امام حسین

در وصیتی که آن حضرت برای برادرشان محمد حنفیه مرقوم فرمودند، جمله‌ی معروفی است که می‌فرمایند: «إِنِّي لِمِ أَخْرَجُ أَشِيرًا وَ لَا بَطِرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا» (۱) یعنی من نه برای گردش و تفریح از مدینه بیرون می‌روم و نه برای این که فساد در زمین راه بیندازم و ظلمی بکنم «وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله» فقط برای اصلاح در امت جدم خروج می‌کنم. اگر دقت کنیم، در تعبیر «لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ» نکته‌ای وجود دارد. امام (ع) نفرمود: «انما خرجت للاصلاح»؛ بلکه فرمود: «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ» یعنی من در جستجو و در پی اصلاح هستم. نظیر این تعبیر در سخنرانی امام (ع) برای نخبگان و علما هم هست که فرموده بودند: «وَ لَكِنْ لِنُرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُنْظِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ» (۲) این خطبه زمانی ایراد شد که هنوز صحبت از خروج و مبارزه با یزید مطرح نبود. امام (ع) در آخر این خطبه دعا می‌کنند و خطاب به خدای متعال می‌گویند: پروردگارا! تو می‌دانی که هدف ما از این فعالیت‌های سیاسی جز این نیست که معالم دین تو و معیارهای اسلامی را به مردم نشان دهیم؛ یعنی نشان دهیم دین چیست و نشانه‌های آن کدام است و چگونه و با چه معیاری می‌توان افراد دیندار و افراد بی‌دین را شناخت؟ و نیز هدف ما این است که اصلاح را در بلاد تو ظاهر کنیم. کلمه «نُنْظِرَ» دو معنی می‌تواند داشته باشد؛ اول این که یعنی روشن کنیم اصلاح چیست، و دیگر آن که یعنی اصلاح را تحقق بخشیم و بر فساد، ظاهر و غالب گردانیم.

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

(۲) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

مفهوم اصلاح

مفهوم اصلاح

از آن جا که امروزه واژه «اصلاح» یکی از واژه‌هایی است که در ادبیات سیاسی ما خیلی کاربرد دارد و مقام معظم رهبری هم در خطبه اخیرشان به این واژه اشاره کردند، روی این کلمه تکیه می‌کنم و برای این که در مسیر رهنمودهای ایشان حرکت کرده باشم و توضیح بیشتری بدهم،

(صفحه ۱۲۵)

ابتدا معنای این واژه را، و سپس موارد استعمال آن را در قرآن و روایات بیان می‌کنم و آن‌گاه مطالبی که بیشتر جنبه کاربردی دارد، عرض خواهم کرد. اصلاح که کلمه‌ای عربی و از ریشه «ص ل ح» است دو معنی دارد که یکی از ماده صلح و دیگری از ماده صلاح

است. اصلاح از ماده صلح، به معنی آشتی دادن، و رفع اختلاف، دعوا و مشاجره بین دو فرد یا دو گروه است. واژه اصلاح به این معنی در قرآن کریم در مورد اصلاح بین دو همسر به کار رفته است؛ می‌فرماید: «... فَأْتَعْتُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يَرِيدَا إِصْلَاحاً يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا...» (۱) یعنی برای زن و شوهری که با یکدیگر اختلاف پیدا کرده‌اند، داوری از طرف خانواده، زن، و داوری از طرف خانواده مرد انتخاب کنید؛ اگر زن و شوهر واقعا بخواهند آشتی و سازش کنند، خدا بین آن‌ها سازش برقرار خواهد کرد. و در جای دیگر می‌فرماید: «وَ إِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً وَالصُّلْحُ خَيْرٌ» (۲) در این آیه در مورد آشتی زن و شوهر می‌فرماید آشتی بهتر است. نظیر این مورد تعبیر دیگری است که زیاد شنیده‌اید و در قرآن نیز هست و آن اصلاح ذات‌البین است که به معنی آشتی دادن و دو نفر یا دو گروه می‌باشد که با یکدیگر اختلاف دارند. در قرآن می‌فرماید: «وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» (۳) در روایات هم برای اصلاح ذات‌البین ثواب بسیاری ذکر شده است، که اگر دو مؤمن یا دو گروه یا دو خانواده با یکدیگر قهر هستند و با همه اختلافی دارند، سعی کنید آن‌ها را آشتی دهید؛ و ثواب این کار از ثواب نماز و روزه‌ی سال بیشتر است. (۴) دامنه «اصلاح ذات‌البین» تا آن جا گسترش پیدا می‌کند که اگر دو گروه از مردم درون جامعه اسلامی با هم بجنگند، «وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...» (۵) در این جا هم قرآن دستور می‌دهد که سعی کنید ابتدا آن‌ها را آشتی دهید: «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...» دنباله‌ی آیه، مربوط به جهاد است که فعلاً مورد بحث ما نیست. بنابراین کلمه اصلاح در جایی که دو گروه با هم می‌جنگند، به معنی صلح دادن و آشتی دادن به کار رفته است. در این موارد، اصلاح بین دو فرد و یا دو گروه انسانی به معنی آشتی دادن آنان با یکدیگر است.

(صفحه ۱۲۶)

استعمال دیگر اصلاح، از ماده صلاح است. صلاح در مقابل فساد می‌باشد و معمولاً آن را در زبان فارسی «شایستگی» ترجمه می‌کنند. کار صالح یعنی کار شایسته و فرد صالح یعنی فرد شایسته. اصلاح به این معنا نیز در مقابل افساد است و به معنی انجام کار شایسته یا برطرف کردن فساد می‌باشد. به کسی که در صدد است کار شایسته انجام بدهد و فسادها، نقص‌ها و عیب‌ها را برطرف کند، «مصلح» می‌گویند و کسی را که در صدد بر هم زدن کارها و ایجاد فساد در جامعه است، «مفسد» می‌نامند. تعبیر «مفسد فی الارض» هم از همینجا است. این معنای اصلاح، را برطرف کند یا کار فردی شایسته‌ای را انجام دهد، با فرد خاصی رو به رو نیست. پس این اصلاح که از ماده صلاح است دو نوع مصداق دارد، یکی به معنی کار شایسته انجام دادن و دیگری به معنی برطرف کردن فساد و تبهکاری یا جلوگیری از بزهکاری است. این هر دو نوع مصداق، در قرآن نیز استعمال شده است؛ مثلاً «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا» (۶) یعنی کسانی که توبه کردند و اصلاح کردند یعنی عَمِلُوا عَمَلًا صَالِحًا، به جای کارهای غلط و به جای گناهایی که انجام داده بودند، اصلاح کردند یعنی کار خوب انجام دادند. ولی آنچه بیشتر مفهوم اجتماعی دارد و در کلمات حضرت ابی‌عبدالله مطرح شده است و در ادبیات سیاسی و اجتماعی امروز هم به کار رفته است، اصلاح مفاسد است که در مقابل افساد به کار می‌رود. تا این جا مفهوم اصلاح از نظر لغت عربی و از نظر کاربرد قرآنی و دینی آن روشن شد.

اما مفهوم اصلاح که امروزه به کار می‌بریم، ویژگی خاصی در اصطلاحات سیاسی پیدا کرده و معادل «رiform» (۷) و در مقابل انقلاب به کار می‌رود. می‌گویند تغییراتی که در جامعه ایجاد می‌شود، گاه تدریجی است و آرام آرام و با آهنگ کند انجام می‌گیرد که در این صورت به آن «رiform» می‌گویند؛ و کسانی را که در صدد چنین تغییراتی در جامعه برمی‌آیند، «اصلاح‌طلب» می‌نامند و معادل خارجی آن «رiformیست» (۸) است. در مقابل، کسانی که می‌خواهند دفعتاً اوضاع را عوض کنند، انقلابیون هستند. انقلاب به معنی تغییر اجتماعی ناگهانی، تند و با سرعت که گاهی احياناً همراه با خشونت است، مانند انقلاب اسلامی ایران. این اصطلاح اصلاح، به عنوان اصطلاح سیاسی و در مقابل انقلاب، معنای اخصی برای اصلاح است. این اصطلاح،

(صفحه ۱۲۷)

ریشه لغوی ندارد و اصطلاح دینی و مذهبی نیست؛ بلکه اصطلاح سیاسی جدیدی است که اصلاح را در مقابل انقلاب به کار می‌برند. مسلماً این اصطلاح، جدید است و در قرآن و روایات به این معنای خاص به کار نرفته است. در جایی که سیدالشهداء علیه‌السلام می‌فرماید: «خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى» این معنای خاص را منظور نکرده‌اند. حرکتی که ایشان انجام دادند، یک حرکت تدریجی، آرام و بی‌خشونت نبود؛ جنگ بود و کشته شدن و فدا کردن ده‌ها انسان شریف در راه آن هدف.

مقام معظم رهبری در فرمایشاتشان به این نکته اشاره کردند که وقتی ما می‌گوییم اصلاح، معنای خاص آن را که امروزه در اصطلاح سیاسی به کار می‌رود نمی‌گوییم؛ بلکه منظور ما هرگونه مبارزه با فساد و رفع مفسد است؛ خواه به صورت تدریجی باشد، و خواه به صورت دفعی و انقلابی. و لذا فرمودند خود انقلاب اسلامی ایران بزرگترین اصلاح بود؛ با این که در اصطلاح سیاسی امروز به آن اصلاح نمی‌گویند. منظور ایشان این بود که ما وقتی به اصطلاح قرآن و روایات، از اصلاح سخن می‌گوییم، معنای اعم آن را اراده می‌کنیم؛ چه آن اصلاح به صورت تدریجی باشد یا به صورت دفعی و انقلابی و تند و با آهنگ سریع. و به همین جهت انقلاب اسلامی هم بزرگترین اصلاح بود؛ زیرا موجب از بین رفتن مفسد زیادی گردید؛ گرچه این کار نسبتاً به صورت دفعی، انجام شد. البته دوران نهضت پانزده سال طول کشید تا این که سرانجام به پیروزی رسید؛ ولی زمانی که انقلاب پیروز شد، نظام سابق به صورت دفعی تغییر کرد و دستگاه‌های کشور و سیاست‌های سابق ناگهان تغییر کرد، قانون اساسی جدید وضع شد و تحولی بنیادین و همه جانبه اتفاق افتاد.

(۱) نساء، ۳۵.

(۲) نساء، ۱۲۸.

(۳) انفال، ۱.

(۴) ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۷، روایت ۵۱ و ۵۸؛ ج ۷۵، باب ۳۴، روایت ۳؛ ج ۷۶، باب ۱۰۱، روایت ۲؛ ج ۷۸، باب ۱۸، روایت ۲.

(۵) حجرات، ۹.

(۶) بقره، ۱۶۰، نساء، ۱۴۶.

(۷) Reform.

(۸) Reformist.

تأثیر نظام ارزشی در تعریف اصلاح

تأثیر نظام ارزشی در تعریف اصلاح

گفتیم واژه اصلاح در قرآن یا از ماده صلح و یا از ماده صلاح است؛ و تکیه بحث ما بر اصلاح از ماده «صلاح» در مقابل «فساد» است. صلاح و فساد در قرآن از عام‌ترین مفاهیم ارزشی هستند. از آن جا که بعضی از نوجوانان ما با این اصطلاحات آشنا نیستند، درباره مفاهیم ارزشی توضیح مختصری می‌دهیم. مفاهیمی را که ما به کار می‌گیریم، گاه درباره چیزهایی است که هست و موجود است و گاه درباره چیزهایی است که می‌گوییم باید چنین شود یا نباید چنان شود. مفاهیمی را که در بطن معنای آن‌ها «باید» و «نباید» است، مفاهیم ارزشی می‌گویند. کار خوب کدام است؟ کاری است که باید انجام داد. کار بد کدام است؟ کاری که نباید انجام

(صفحه ۱۲۸)

داد. صلاح چیست؟ چیز شایسته‌ای است که باید در پی آن بود. فساد چیست؟ چیزی که باید جلوی آن را گرفت یا نباید آن را انجام داد. صلاح و فساد دو مفهوم ارزشی هستند؛ یعنی وقتی آن‌ها را تحلیل کنیم، در آن‌ها باید و نباید وجود دارد. این مفاهیم ارزشی گاه محدود است و در مورد خاصی به کار می‌رود و گاه بسیار وسیع است و همه کارهای خوب یا همه کارهای بد را در بر می‌گیرد. به مفاهیمی که همه کارهای خوب یا همه کارهای بد را در بر می‌گیرند، مفاهیم ارزشی عام گویند. در قرآن چند مفهوم ارزشی عام وجود دارد که از جمله آن‌ها «صلاح» و «فساد» است. از دیگر مفاهیم ارزشی عام که در قرآن به کار رفته است، مفهوم «معروف» و «منکر» است. معروف یعنی هر کار خوب، و منکر یعنی هر کار بد. «خیر» و «شر» نیز از مفاهیم عام ارزشی هستند که در قرآن کریم به کار رفته‌اند.

یکی از خواص مفاهیم ارزشی این است که معیارهای تجربی عینی ندارند. وقتی شما می‌گویید «هوا گرم است» یا «این جا روشن است»، می‌توانید آن را با تجربه‌ی عینی نشان دهید. مثلاً اگر هوا به گونه‌ای است که شما عرق می‌کنید و ناراحت می‌شوید، هوا گرم است؛ اما اگر می‌لرزید، هوا سرد است. به همین ترتیب می‌توانید این چراغ را نشان دهید که روشن است و اگر کلید آن را بزنیم خاموش می‌شود. صحیح بودن یا غلط بودن این موارد را می‌توان با تجربه‌ی حسی و عینی نشان داد و معلوم است یا غلط. اما مفاهیم ارزشی این گونه نیستند. با کدام حس می‌توان خوبی یا بدی کاری را تجربه کرد؟ می‌گویند «خوب و بد»، «صلاح و فساد» و «معروف و منکر»، تابع دستگاه و نظام ارزشی هستند. افراد، گروه‌ها و جوامع برای خود، یک نظام ارزشی دارند، یعنی مجموعه‌ای از کارها را خوب و با ارزش می‌دانند و مجموعه‌ای را بد و ناروا می‌دانند. ممکن است کاری در یک نظام ارزشی، خوب و همان کار در نظام ارزشی دیگر، بد باشد، مثلاً در یک جامعه احترام نمودن به دیگران به شکل خاصی انجام می‌شود و آن را خوب می‌دانند؛ در حالی که همان کار را در جامعه‌ی دیگر بد و زشت می‌دانند. بنابراین «صلاح» و «فساد» متناسب با نظام‌های ارزشی تفاوت دارند و این گونه نیست که همه مردم یک چیز را خوب و یک چیز را بد بدانند.

با توجه به این که «صلاح و فساد» و «اصلاح و افساد» از مفاهیم ارزشی هستند، اگر در موردی به کار بروند، جای این سوال باقی است که بپرسیم «اصلاح» طبق کدام نظام ارزشی؟ آیا منظور اصلاح آمریکایی است یا اصلاح اسلامی؟ چرا مقام معظم رهبری فرمودند در

(صفحه ۱۲۹)

جامعه ما اصلاح اسلامی، ایمانی و انقلابی مورد قبول همه است، اما اصلاح آمریکایی مورد قبول هیچ کس نیست؟ مگر اصلاح آمریکایی با اصلاح اسلامی چه فرقی دارد؟ جواب این است، که این که چه چیزی اصلاح به حساب آید، تابع نظام ارزشی و فرهنگی است که این واژه را به کار می برد. باید دید آن ها چه کاری را خوب و شایسته و چه کاری را بد و ناشایست می دانند؟ و چه معیاری برای سنجش خوب و بد و شایسته و ناشایست دارند؟ بنابراین، برای این که بدانیم چه کاری خوب و چه کاری بد است، ابتدا باید معیارهایمان را تعیین کنیم؛ یعنی ببینیم کدام نظام ارزشی را پذیرفته ایم؟ آیا نظام ارزشی اسلامی را پذیرفته ایم و می خواهیم «اصلاح» را بر اساس این نظام ارزشی انجام دهیم؛ یعنی می خواهیم هر چه اسلام می گوید خوب است، انجام دهیم و می خواهیم هر چه اسلام می گوید بد است، با آن مبارزه کنیم؟ یا آن که می خواهیم آنچه آمریکایی ها می گویند خوب است انجام دهیم، هر چند ضد اسلام باشد و کاری را که آن ها می گویند بد است، با آن مبارزه کنیم، هر چند کاری باشد که اسلام می گوید انجام بدهید؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ آری، ممکن است.

توضیح آن که همه مردم، در همه شرایط و با همه اختلاف های فرهنگی، بد بودن برخی از چیزها را می فهمند و قبول می کنند. مثلاً اگر کسی بی جهت دیگری را بزند یا به او ناسزا بگوید، یا کسی را بی جهت ترور کند، برخلاف قانون و بدون آن که به کسی ظلم کرده باشد، او را بکشد، مال کسی را بی جهت تصرف کند یا با عنف به ناموس کسی تجاوز کند، در این صورت همه ی مردم می گویند کار بدی کرده است. در واقع، همه، این قبیل مصادیق ظلم را می شناسند و این موارد در تمام فرهنگها بد است. از طرف دیگر کارهایی هم هست که همه مردم خوب بودن آن ها را می دانند، مانند خدمت کردن برای سلامتی مردم. اگر کسی دارویی را کشف کرده و در اختیار مردم قرار دهد، به بهداشت خدمت نموده و همه مردم می گویند کار خوبی کرده است. در این موارد اختلاف پیش نمی آید. اما همه ی موارد خوب و بد این گونه نیستند. برخی موارد امروزه مورد حاجت ماست و در جوامع مختلف به گونه های متفاوت با آن ها برخورد می شود. حتماً شنیده اید که می گویند باید فرهنگ جهانی بشود، یا آمریکا می خواهد فرهنگ خود را بر تمام جهان تحمیل کند، دعوت به وحدت فرهنگ، جهانی کردن فرهنگ و عالمگیر کردن فرهنگ غربی؛ این بدان جهت است که آن ها مسائلی را خوب و مسایل دیگر را بد می دانند و به دیگران می گویند که شما هم باید همین گونه فکر کنید. بعضی از مثالهای آن زشت

(صفحه ۱۳۰)

است و من در این جا ذکر نمی کنم، ولی مواردی از مصادیق این مطلب بین است. آن ها معتقدند مجازات های سخت، مثل بریدن دست، کتک زدن، اعدام کردن و احکامی از این قبیل، زشت و بد است. لذا در اعلامیه ی حقوق بشر آمده که همه کشورها باید مجازات های خشونت آمیز را لغو کنند. این یکی از مواد اعلامیه حقوق بشر است، مجازات های خشونت آمیز باید ملغی شود؛ یعنی تمام احکام جزایی اسلام که از دید آن ها مجازات های خشونت آمیز است، مثل دست کسی را بر دین، تازیانه زدن، اعدام کردن، به خصوص به صورت هایی که در بعضی از حدود هست، به زعم ایشان مجازات های خشونت آمیز است. اعلامیه حقوق بشر می گوید همه کشورهای دنیا باید سعی کنند اینگونه مجازاتها را ملغی کنند. یعنی وجود این مجازاتها فساد است و باید اصلاح شود. به چه معنی باید اصلاح شود؟ باید این قانونها لغو شود.

اما ما چه می گوئیم؟ ما بر اساس فرهنگ اسلامی می گوئیم آنچه قرآن فرموده است باید عمل بشود، اگر نشود فساد است. فساد به معنی ترک و تعطیل حدود الهی است، نه اجرای حدود الهی. آن ها می گویند اجرای حدود اسلامی فساد، زشت و بد است. باید با آن مبارزه کرد، قوانین آن را لغو کرد و از عمل به آن ها جلوگیری نمود. در این صورت اصلاح خواهد بود. این اصلاح بر اساس فرهنگ غربی است. در اعلامیه حقوق بشر هم آمده است. این که می گویند با خشونت مبارزه می کنند، منظور آن ها این است. و گرنه

خشونت‌های عادی را که همه بد بودن آن‌ها را قبول دارند؛ بی‌جهت فحش دادن، بد اخلاقی کردن و امثال آن را چه کسی می‌گوید خوب است؟ همه می‌گویند این‌ها بد است. کلام این است که دست دزد را بریدن، قاتل را اعدام کردن و آشوب‌گران را محارب حساب کردن و مجازات کردن چگونه است؟ ایشان می‌گویند این‌ها فساد و زشت است و امروزه دنیای مدرن این‌گونه اعمال را نمی‌پذیرد. باید آن‌ها را ترک نمود و با آن مبارزه کرد تا اصلاح شود. اگر در مجموعه قوانینی چنین احکامی وجود دارد، آن مجموعه قوانین شایسته زندگی متمدن غربی نیست، پس باید اصلاح شود. اما اصلاحی که ما می‌گوییم کاملاً بر عکس این نظریه است. اگر در موردی حدود الهی تعطیل شده باشد، باید آن را اجرا کرد تا اصلاح شود. اگر قانونی برخلاف قانون اسلام است، باید آن را تغییر داد تا اصلاح شود. اگر قانون موافق اسلام است، «اصلاح»، و اگر ضد اسلام شد، «افساد» می‌شود.

(صفحه ۱۳۱)

اصلاح از دیدگاه منافقان

اصلاح از دیدگاه منافقان

از قدیم الایام سوء استفاده از این قبیل واژه‌ها، به کار بردن ناصحیح و مغالطه کردن در مورد آن‌ها یکی از شیوه‌های منافقان بوده است. منافقان افرادی دو چهره هستند و همیشه به گونه‌ای حرف می‌زنند که برای هر دو طرف قابل توجیه باشد. نفاق یعنی همین دو چهرگی، آنان همیشه بین حق و باطل و از روی مرز حرکت می‌کنند، نه حق صرف و نه باطل صرف، برای این که اگر نتیجه به نفع این طرف تمام شد خود را جزء جبهه‌ی حق قلمداد کنند، «أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ؟» می‌گویند مگر با شما نبودیم؟ چرا، ما هم با شما و مؤمن هستیم. اما اگر به نفع طرف مقابل تمام شد، می‌گویند ما هم از اول به این‌ها گفتیم این کارها را نکنند اما گوش ندادند. گفتیم حالا که خرمشهر را گرفتید دیگر بس است، جنگ را رها کنید! اما گوش ندادند. همیشه از ویژگی‌های منافقان این است که روی خط مرزی بین حق و باطل حرکت می‌کنند: «مُذَبِّذِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَلاءٍ وَلَا إِلَى هُوَلاءٍ» (۱) این‌گونه افراد، فرصت طلب هستند. در واقع نه این طرف را قبول دارند نه آن طرف را، بلکه به دنبال منافع خود هستند. اگر امروز باد از این طرف بیاید، انقلابی هستند. اگر فردا گروه دیگری راس کار آمد خود را اصلاح طلب می‌نامند و آن طرفی می‌شوند. هر روز رنگ عوض می‌کنند و به تناسب و مطابق شرایط، تغییر چهره می‌دهند. این از خواص نفاق است.

یکی دیگر از ویژگی‌های نفاق این است که همیشه خود را اهل اصلاح می‌دانند «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ» (۲)؛ دسته‌ای از انسان‌ها یعنی از این حیوان‌های دو پا هستند که می‌گویند و از جمله ادعاهای آن‌ها این است که «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» (۳) اگر به ایشان گفته شود افساد نکنید، مرتکب جرم و جنایت نشوید، کارهای خلاف قانون نکنید، به مردم تهمت بی‌جا نزنید، ترورهای پنهانی انجام ندهید، «قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» می‌گویند ما اهل اصلاح هستیم، ما اصلاح طلبیم. منظور این افراد از «اصلاح» مطلب دیگری است. خدا وقتی به ایشان می‌گوید: «لا تفسدوا» یعنی فساد طبق نظام ارزشی

(صفحه ۱۳۲)

الهی. کار آن‌ها را بر اساس نظام ارزشی الهی و قرآنی فساد دیده و می‌گوید: «لا تفسدوا»؛ اما آن‌ها نظام ارزشی دیگری را پذیرفته‌اند. امروز می‌توان نظام مورد نظر آن‌ها را در نظام ارزشی آمریکایی یا غربی مجسم کرد. زمان پیامبر صلی الله علیه و آله هم یک نظام ارزشی الحادی در مقابل نظام اسلامی پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت. تفاوتی نمی‌کند، هر چه غیر اسلام است، الحادی و کفر است، چه آمریکایی، چه انگلیسی، چه منسوب به قوم دیگری باشد. چه فرقی می‌کند، اسلام که نبود «الْكَفْرُ مِلَّةٌ وَاحِدَةٌ».

اگر قرآن می‌گوید «لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ»، یعنی کارهایی که طبق نظام اسلامی فساد است انجام ندهید. آن‌ها می‌گویند نه، کارهایی که ما می‌کنیم اصلاح است نه افساد. سر این مسأله در این است که این دو دیدگاه اختلاف مبنا دارند. خدا چیزی را و آن‌ها چیزی دیگری را اصلاح می‌دانند. خدا چیزی را و آن‌ها چیز دیگری را فساد معرفی می‌کنند. این است که قرآن در پاسخ ایشان می‌گوید: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» با ضمیر فصل و «الف و لام» که دلالت بر حصر می‌کند، «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» مفسدان واقعی همین منافقان هستند، همین کسانی که ادعا می‌کنند ما اصلاح می‌کنیم؛ و در واقع دروغ می‌گویند.

همین کسانی که می‌گویند ایمان داریم و دروغ می‌گویند، می‌گویند ما روشنفکر مذهبی هستیم، اما نمی‌دانند مذهب چیست. وقتی صحبت از وحی می‌شود می‌گویند وحی یک تجربه‌ی شخصی است! شخص حالی پیدا می‌کند و فکر می‌کند خدا با او حرف می‌زند! و این تصور برای او می‌شود وحی! صحبت از دین که می‌شود می‌گوید اصلاً دین مربوط به امور شخصی است نه امور اجتماعی! دین نه اقتصاد دارد، نه امور سیاسی، نه مسائل اجتماعی و نه اصلاً ارزش‌های اخلاقی! ارزش‌ها هم که جزو دین نیست! چون ارزش‌ها متغیر است و باید هر روز طبق سلیقه‌های اشخاص تغییر کند! پس دین چیست؟ یک سری مناسک و آداب و رسوم قراردادی، به عنوان پرستش چیزی که شخص فکر می‌کند خدای اوست! ممکن است این مفهوم در قالب بت‌پرستی یا خداپرستی باشد! ممکن است کسی هم دوگانه‌پرست و یا سه‌گانه‌پرست باشد، دین همین است! هیچ کدام از این‌ها با هم تفاوت نمی‌کند! این یک صراط مستقیم و آن یکی هم صراط مستقیم دیگری است! پرستیدن بتی که از سنگ تراشیده شده یک صراط مستقیم است، عبادت آن خدایی هم که اسلام می‌گوید که از جسم و جسمانیات منزّه و کمال مطلق است، دین و صراط مستقیم دیگری است! هیچ تفاوتی هم ندارند! چگونه تفاوتی ندارند؟ چون به نظر آن‌ها هیچ کدام واقعیت ندارد. اگر دروغ باشد، چه تفاوتی می‌کند که این

(صفحه ۱۳۳)

دروغ باشد یا آن دروغ! چنین کسانی ادعای دینداری می‌کنند، نه دینداری تنها، ادعای این که ما راهبر و راهنما هستیم! دیگران را راهنمایی می‌کنیم و به آن‌ها دین یاد می‌دهیم!

چنین کسانی ادعای اصلاح‌طلبی هم می‌کنند! اصلاح‌طلبی طبق کدام نظام ارزشی؟ خودشان گفتند که هیچ نظام ارزشی ثابتی در عالم وجود ندارد و نمی‌تواند باشد. البته زمانی که درباره احکام اسلام صحبت می‌شود نهایتاً برای این که دیگران را فریب بدهند می‌گویند بله، این حکم از اسلام است، ولی برای ۱۴۰۰ سال پیش از این بوده است! امروز شرایط تغییر کرده، اسلام هم که پویاست و هر روز تغییر شکل می‌دهد! اگر اسلامی هست و ما طرفدار اسلام هستیم و می‌خواهیم نظام اسلامی برپا شود، انقلاب اسلامی کردیم، کدام اسلام را می‌گوییم؟ اسلام ۱۴۰۰ سال پیش را می‌گوییم یا اسلامی که شما از آمریکا آوردید؟ کسانی که صدها هزار شهید دادند برای این که نظام اسلامی برپا شود این اسلامی را می‌خواستند که شما می‌گویید؟ این کفری را که شما اسم آن را اسلام گذاشتید؟ این افسادی که شما اسم آن را اصلاح گذاشتید؟ این که حجاب را بردارید و زن لخت و عور در جلسات شما بیاید؟ این که

مشروب خواری را آزاد کنید؟ این که دختر و پسر در خیابان با هم برقصند؟ به من گفتند چرا این مطالب را می گویی؟ اگر نگویم پس چه زمانی و در کجا این حرفها گفته می شود؟ همه مردم که روزنامه خوان نیستند. آقایان اصلاح را در این موارد می دانند. احیای سنتهای کفار ۲۵۰۰ سال پیش! این می شود اصلاح! تعطیل احکام الهی! تغییر قانونهای قرآن! به این کارها اصلاح می گویند! «وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ قَالُوا اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ.» (۴)

(۱) نساء، ۱۴۳.

(۲) بقره، ۸-۹.

(۳) بقره، ۱۱.

(۴) بقره، ۱۱.

اصلاح مطلوب

اصلاح مطلوب

حال ببینیم سیدالشهداء علیه السلام برای چه قیام کرد؟ برای این که یک نظام «خود ساخته» «متغیر» را بر مردم حاکم کند؟ آیا این اصلاح بود؟ یا گفت باید به همان احکامی که جدم آورده است عمل کنید؟ زمانی که می دید مدعی خلافت، مشروب خوار است و در حال مستی نماز می خواند، آیا او می گفت، اهلاً و سهلاً؟ اصلاح این است؟ یا می گفت باید بر مشروب خوار حد جاری کرد؟ آن گاه که کسانی به مشروب خواران چراغ سبز نشان بدهند، در بعضی موارد بعضی از مؤسسات رسمی کشور به مهمانهای خارجی بگویند آبجو احتیاج دارید برایتان تهیه

(صفحه ۱۳۴)

کنیم! اسم این کارها را اصلاح می گذارند! چرا؟ می گویند مردم در اوایل انقلاب سختگیری کردند، نگذاشتند مهمانهای خارجی بیایند، ما این موارد را باید اصلاح کنیم، تا مهمانهای خارجی بیایند و ما از کنار آنها استفاده کنیم! مهمانان خارجی بیایند در حالی که در چمدانهایشان مشروبات الکی و چیزهای دیگر باشد! بگذرم.

اصلاح یعنی چه؟ این که سیدالشهداء (ع) فرمود: «اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِي اُمَّةٍ جَدَي» باید دید منظور حضرت (ع) چه بود؟ اجازه بدهید قسمت های دیگری از بیانات ایشان را بخوانم، شاید مسأله روشن بود. در بین راه کربلا، در یکی از سخنرانیهایش فرمود: «اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ قَالَ فِي حَيَاتِهِ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُّسْتَجِرًا لِحُرْمِ اللّٰهِ نَاكِرًا لِعَهْدِ اللّٰهِ مُخَالَفًا لِسُنَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللّٰهِ بِالْاَثْمِ وَ الْعُدْوَانِ ثُمَّ لَمْ يَغْيِرْ بِفِعْلِهِ وَ لَا قَوْلِ كَان حَقِيْقًا عَلَيَّ اللّٰهِ اَنْ يَدْخُلَهُ مُدْخَلُهُ وَ قَدْ عَلِمْتُمْ اَنْ هُوَ لَاءِ

الْقَوْمَ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَ تَوَلَّوْا عَنْ طَاعَةِ اللَّهِ وَ أَظْهَرُوا الْفَسَادَ وَ عَطَلُوا الْحُدُودَ وَ اسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ وَ أَحَلُّوا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَّمُوا حَلَالَهُ وَ إِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ» (۱) اگر کسی ببیند که زورمرداری و سلطانی که با زور بر دیگران مسلط باشد و قدرتی در اختیار دارد، در سایه قدرت خود پیمان خدا را که عهد عبودیت است، شکسته «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (۲) این پیمان خدا است، اگر کسی دید که این شخص در پناه قدرت خود، سر از بندگی خدا پیچیده «مخالفاً لسنة رسول الله»، با دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و به آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده عمل نمی‌کند، «يعمل في عباد الله بالاثم و العدوان»، رفتارش با مردم همراه با گناه و تعدی است، اگر کسی چنین قدرتمندی را دید و با گفتار و رفتار خود روش او را تغییر نداد، یعنی با سخن یا با عمل کاری نکرد که این شخص به مسیر صحیح برگردد، اگر مسلمانی چنین چیزی را دید و کاری انجام نداد که او را از این رفتار غلط بازدارد، «كان حقيقاً على الله ان يدخله مدخله» حق خدا است که او را نیز با همان ستمکار وارد جهنم کند تا با ستمکاران همنشین شود؛ آن حاکم کار خلافی انجام داد، این شخص هم سکوت کرد. سکوت کردن در مقابل کار خلاف، مهر امضا بر عمل کسی است که مرتکب خلاف گردیده است و باعث می‌شود که شخص، همنشین خلافکار بشود.

بعد می‌فرماید «و قد علمتم ان هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشيطان» کسانی که من با آن‌ها

(صفحه ۱۳۵)

مواجه هستیم، یعنی بنی‌امیه، ملازم اطاعت شیطان شدند «و تولوا عن طاعة الله» عهد خدا این بود که «أن لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين» این عهد را بر عکس کردند، اطاعت شیطان می‌کنند، اما خدا را اطاعت نمی‌کنند. «و اظهروا الفساد» مورد شاهد من این عبارت است. این‌ها فساد را ظاهر کردند، فساد را در جامعه پدید آوردند، چه کار کردند؟ در عطف تفسیر عبارت قبل می‌فرماید: «و عطلوا الحدود» حدود الهی را تعطیل کردند، در موردی که باید دست دزد را ببرند، نمی‌برند، جایی که باید زانی و زانیه را تازیانه بزنند، نمی‌زنند و آن‌جا که باید سایر احکام الهی را اجرا کنند، نمی‌کنند. این‌ها فساد است، در فرهنگ حسین علیه‌السلام این‌ها فساد است. «و استأثروا بالفئة» بیت‌المال را به خود و دار و دسته خود اختصاص دادند، بیت‌المالی که باید صرف همه مسلمانان بشود، امکاناتی که باید به طور یکسان در اختیار همه قرار بگیرد، در اختیار دار و دسته خود قرار می‌دهند، «و أحلوا حرام الله» آن چه را خدا حرام کرده می‌گویند نه، مقدار کم آن عیب ندارد! یا الآن اشکال ندارد! اسلام سیال است! فقه پویا می‌خواهیم! دیروز حرام بود، امروز حلال است! کاری کرده‌اند که حتی بچه‌های متدین می‌پرسند چه وقت رقصیدن حلال می‌شود؟ آیا هنوز حلال نشده است؟ چه زمانی دوست پسر گرفتن و دوست دختر گرفتن جایز می‌شود، هنوز آقایان اجازه نداده‌اند؟ می‌گوییم این مسایل حلال‌شدنی نیست، چیزی که خدا حرام کرده حرام است. می‌گویند نه، خیلی چیزها هست که حرام بوده است حالا حلال شده است! چه وقت این‌ها حلال می‌شود؟ صادقانه سؤال می‌کنند! فقه پویا را به این شکل تعریف می‌کنند، یعنی احکام خدا روزی تغییر می‌کند، چه کسی تغییر بدهد؟ قدرت حاکم! بعد امام علیه‌السلام می‌فرماید حال که این گونه شده است.

مگر رسول الله صلی الله علیه و آله نفرمود کسی که این رفتارها را تغییر ندهد با آن‌ها در جهنم همنشین خواهد بود در چنین زمانی چه کسی از من سزاوارتر است که علیه این‌ها قیام کند، تا این مطالب را تغییر دهد؟ «و انی احق بهذا الامر» من سزاوارترین کسی هستم که باید این‌ها را تغییر بدهد. پس، حرکت من برای اصلاح این موارد است.

آن جا که گفتیم «خرجت لطلب الاصلاح فی أمة جدی» (۳) یعنی این مطالب. مصداق «اصلاح» این موارد است؛ باید حدود الهی برگردد، باید بیت‌المال مسلمین به طور یکسان در اختیار همه قرار بگیرد، باید مردم به طور یکسان از تسهیلات اقتصادی، اداری، قانونی استفاده کنند،

(صفحه ۱۳۶)

نه این که فقط خویش و قوم‌ها، دار و دسته، هم حزبی‌ها و هم جبهه‌ای‌ها از امکانات و تسهیلات استفاده ببرند. این‌ها فساد است و باید در مقابل این فسادها قیام کرد. حسین علیه‌السلام قیام کرد تا این فسادها براندازد. اگر کسانی اصلاح‌طلبی را این می‌دانند، همان‌طور که مقام معظم رهبری فرمودند، همه طالب چنین اصلاحی هستند، چه کسی با این اصلاح مخالف است؟ مگر کسی که مسلمان نباشد. البته هستند کسانی که با چنین اصلاحی مخالف‌اند، ولی آن‌ها همان کسانی هستند که به خدا و احکام خدا ایمان ندارند، دروغ می‌گویند که مسلمان‌اند، برای فریفتن من و شما ادعای اسلام می‌کنند.

اصلاح خوب است اما اصلاح بر اساس سیستم اسلامی، بر اساس نظام ارزشی اسلامی، نه آنچه را که آمریکا یا سایر کفار اصلاح می‌دانند. برای ما آمریکا یا هر کس دیگر چه تفاوتی می‌کند. چون او بیشتر اصرار می‌کند ما او را سمبل قرار داده‌ایم. و الا برای ما آمریکا با کسان دیگر فرقی نمی‌کند، هر کافری همین‌گونه است. هر که با ارزش‌های اسلامی مخالف است ما دشمن او هستیم؛ ما خواستار تحقق ارزش‌های اسلامی هستیم. می‌خواهیم احکام خدا اجرا شود. دنیا می‌گوید این کارها خلاف اعلامیه حقوق بشر است، می‌گوییم آن اعلامیه برای خودتان. ما تا جایی با این اعلامیه موافقیم که در فرهنگ اسلامی جایگاه خودش را داشته باشد. «خوب» در نظر ما آن است که اسلام می‌گوید خوب است، «بد» هم آن است که اسلام می‌گوید بد است؛ نه آنچه شما یا پارلمان اروپا یا کنگره آمریکا بگوید، گفته‌های آن‌ها برای ما حجیت ندارد، مراجع تقلید ما باید بفرمایند، قرآن باید بفرماید، سنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله باید بفرماید.

امام حسین علیه‌السلام در بیان دیگری، مشابه همین می‌فرماید: «إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمُؤْمِنُونَ طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَ تَرَكَوْا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ وَ أَظْهَرُوا الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ وَ أَبْطَلُوا الْحُدُودَ وَ شَرَبُوا الْخُمُورَ»؛ این‌ها حدود الهی را باطل کردند، تعطیل حدود، یک مطلب است؛ باطل کردن، از آن بالاتر است. گاهی می‌گویند امروزه شرایط به گونه‌ای نیست که ما حد الهی را اجرا کنیم. ولی زمانی هم می‌گویند این حکم بی‌مورد است، این قانون خلاف ارزش‌های انسانی و انسانیت است، آن‌گونه که جبهه ملی درباره‌ی لایحه قصاص گفتند، (۴) و امروز اتباع آن‌ها به صورت صریح‌تر می‌گویند و می‌روند در کنفرانس برلین و در آن جا رسماً احکام اسلامی را محکوم کرده و

(صفحه ۱۳۷)

می‌گویند باید تغییر کند! (۵) و متأسفانه بعضی از روحانی‌نماها نیز چنین افتضاحتی به بار می‌آورند! آن کسانی که خودشان را مدافع قانون اساسی می‌دانند اقل این بی‌دین‌ها را به محاکمه بکشانند؛ شما ضروریات اسلام را انکار کرده‌اید! شما آبروی اسلام را در کشورهای خارجی برده‌اید! دفاع از قانون اساسی این‌ها را اقتضا نمی‌کند؟ آیا فقط اقتضا می‌کند که جلوی روزنامه‌ها را باز بگذاریم تا هر غلطی می‌خواهند بکنند؟ هر جسارتی می‌خواهند به مقدسات بکنند؟ فقط در این صورت دفاع از قانون اساسی می‌شود؟ انصاف کجاست؟ شرف کجاست؟

امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: «أَنَا أُولَىٰ بِنُصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَ إِعْزَازِ شَرْعِهِ» من به این که دین خدا را یاری کنم و شریعت خدا را عزیز گردانم اولی هستم. این‌ها شریعت خدا را منزوی و ذلیل کردند، از جامعه کنار زدند، من که پسر پیامبرم صلی الله علیه و آله اولی

هستم به این که در مقام عزیز کردن شریعت خدا برآیم. «وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ لِيَتَكُونَ كَلِمَةً لِلَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» من باید در راه خدا جهاد کنم، ابی‌عبدالله حرکت خود را جهاد در راه خدا می‌داند، با این هدف که «لتكون كلمة الله هي العليا» تا سخن خدا برترین باشد، کسی بالاتر از سخن خدا حرفی نگوید، آن جا که گفتند «خدا گفته است»، همه خضوع کنند. نه این که بگوید خدا گفته، ولی این حرف برای ۱۴۰۰ سال پیش خوب است! امروز خود ما بهتر از خدا می‌فهمیم!

هدفی که امام حسین علیه‌السلام در وصیت‌نامه خود برای برادرش فرمود این بود، «انما خرجت لطلب الاصلاح في امة جدي» شاید کلمه «طلب» اشاره به این مطلب باشد که، من نمی‌گویم می‌توانم چنین کاری را انجام دهم، همه مشکلات را حل و فسادها را برطرف کنم، اما در این راه تکاپو می‌کنم و قدم برمی‌دارم؛ نهایت سعی خود را می‌کنم، اگر مردم هم کمک کرده و به وظیفه‌شان عمل کردند، این کار انجام خواهد شد، مفساد اصلاح خواهد شد. اما اگر مردم کمک نکردند، من به وظیفه خود عمل کرده‌ام. پس هدف «طلب الاصلاح» بود، و این هدف به بهترین وجه تحقق پیدا کرد.

آیا از دست یک انسان یا مجموعه کوچکی از انسان‌ها بیش از این برمی‌آمد که چنین تحولی ایجاد کند؟ تحولی که بعد از هزار و سیصد و چند سال این چنین هیجان در مردم پیدا شود، از شرق و غرب عالم برای حسین (ع) گریه کنند، به یاد حسین (ع) و برای احیای دین خدا قیام کنند. یکی از ثمرات آن، انقلاب اسلامی ایران بود و نظیر چنین ثمراتی در تاریخ

(صفحه ۱۳۸)

اسلام بارها اتفاق افتاده است. گرچه شاید هیچ کدام به شکوه‌مندی انقلاب اسلامی ایران نبوده است. باید هم چنین باشد، چون تجربه‌ها تکرار می‌شود، مردم از گذشته‌ها بیشتر عبرت می‌گیرند، از مفساد دستگاه ضد اسلامی بیشتر پند می‌گیرند. چرا امسال عزاداری‌ها بیشتر و بهتر از سال‌های دیگر است؟ چرا؟ شما در شهر خودتان می‌بینید، اگر دو برابر سال‌های قبل نباشد، چیزی در همین حدود است. بحمدالله، شهرستان‌های دیگر هم به همین صورت است. چرا؟ برای این که دشمنان حسین (ع) و این احمق‌ها دست خود را رو کردند؛ مردم تا به حال باور نمی‌کردند که این‌ها دشمن امام حسین (ع) هستند. اگر هم مطالبی در زمینه هدف واقعی این افراد گفته می‌شد، کسی باور نمی‌کرد، می‌گفتند این مسائل نادر است؛ یا این مطالب بدبینانه است. اما حالا دیدید چگونه دست‌ها رو شد؟ در چند شهر ایران در همین شب‌های تاسوعا و عاشورا آمدند به دسته‌های عزاداری حمله کردند، (۶) مانند رشت و خرم‌آباد. کسانی که نمی‌دانند، روزنامه نمی‌خوانند یا رادیو گوش نمی‌کنند، بدانند. البته چند نفر بیشتر نبودند، اما برای این که به دیگران جرات بدهند و دیگران را گستاخ کنند، حرکتی هر چند کوچک انجام می‌دهند، تا قداست سیدالشهداء علیه‌السلام و امنیت عزاداری از بین برود، ولو با یک ترقه باشد. این اقدامات رفتارهایی حساب شده است. بی‌جهت آن شخص نگفت که امسال در ایران ناامنی‌هایی خواهد شد. آن‌ها از سال پیش نقشه‌ی آن را کشیدند. زمانی که دیدند نقشه‌ی هیجدهم تیرماه سال گذشته به ثمر نرسید، سعی کردند اشتباهات خود را تصحیح کنند و کودتای دیگری راه بیندازند. فهمیدند که تا زد و خورد و کشت و کشتار نشود، آن‌ها نمی‌توانند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. نقشه کشیدند که در این سال این کارها را بکنند. در اصفهان اعلامیه می‌دهند که ما شلوغ خواهیم کرد، در رشت و خرم‌آباد به دسته‌های سینه‌زنی جسارت می‌کنند، در بعضی جاهای دیگر بعضی از اوباش به حضرات معصومین علیهم‌السلام جسارت می‌کنند. بری این که حریم‌ها را بشکنند. این‌ها کارهایی است که دارند می‌کنند؛ آیا اسم این کارها اصلاح‌طلبی است؟ کسانی که زمینه را برای این کارها فراهم کردند، آن‌ها اصلاح‌طلبند یا فسادطلب؟ آیا در منطق قرآن، آن‌ها مصلح‌اند یا مفسد؟ آنان مؤمنند یا منافق؟ «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ». (۷)

(صفحه ۱۴۱)

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۲، باب ۳۷، روایت ۲.

(۲) یس، ۶۰-۶۱.

(۳) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

(۴) ر. ک: میزان، زمستان ۱۳۵۹ و بهار ۱۳۶۰.

(۵) ر. ک: کیهان، ۲۴، ۲۳ و ۲۵ فروردین ۱۳۷۹، گزارش‌های مربوط به کنفرانس برلین.

(۶) ر. ک: کیهان، ۲۸ / ۱ / ۱۳۷۹، ص ۲؛ جمهوری اسلامی، ۲۲ / ۱ / ۱۳۷۹، س ۲.

(۷) بقره، ۱۲.

هدف از قیام عاشورا (۲)

هدف از قیام عاشورا (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه و على آياته فى هذه الساعة و فى كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التى حلت بفنائک.

فرارسیدن ایام شهادت آقا ابی عبدالله را به پیشگاه مبارک ولی عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف- مقام معظم رهبری، مراجع بزرگ تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت می‌گوییم و از خدای متعال درخواست می‌کنم که در دنیا و آخرت دست ما را از امن ابی عبدالله کوتاه نفرماید.

طی جلسات گذشته سعی شد سؤال‌هایی که پیرامون مسائل عاشورا و قیام ابی عبدالله مطرح می‌شود و به ذهن نوجوان‌ها و جوانان خطور می‌کند و برای آن به دنبال جواب روشنی هستند، مورد بررسی قرار گیرد.

از جمله مسائلی که دیشب اشاره کردم، این بود که همه‌ی ما شنیده‌ایم قیام ابی عبدالله برای احیای اسلام بود. این یک عنوان کلی است، و درست برای ما روشن نیست که چگونه حضرت علیه‌السلام برای احیای اسلام قیام کرد؟ و این قیام چگونه وسیله‌ای برای

احیای اسلام قرار گرفت؟ آیا حضرت (ع) به هدفی که برای آن قیام کرده بود رسید یا نه؟ دیشب قسمتی از وصیت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) به برادرشان محمد حنفیه را قرائت کردم و با توجه به بیانات اخیر مقام معظم رهبری ادام الله ظلّه العالی بر جمله‌ی «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» (۱) تکیه کردم.

(صفحه ۱۴۲) (۱) بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر

حضرت به دنبال جمله مذکور می‌فرماید: «وَ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»؛ تعبیر «امر بن معروف و نهی از منکر» و همچنین این مطلب را که «قیام عاشورا برای امر به معروف بود»، زیاد شنیده‌اید. ولی در این جا این ابهام و سؤال باقی می‌ماند، که چه تفاوتی بین امر به معروفی که ما شنیده‌ایم، علما از آن بحث می‌کنند، و شرایط خاصی برای آن قائل هستند، با امر به معروفی که حضرت علیه‌السلام بیان می‌کنند و به آن عمل می‌کنند، وجود دارد؟ ما چنین امر به معروفی نشنیده بودیم که انسان برای تحقق آن دست زن و فرزندان خود را بگیرد، در بیابانی بی آب و علف با عده‌ای که توجهی به امر به معروف او نکرده‌اند بجنگد و در آن جا به شهادت برسد. این چگونه امر به معروفی است؟

از طرف دیگر، ما شنیده‌ایم که برای امر به معروف و نهی از منکر شرایطی ذکر می‌کنند و می‌گویند شرط امر به معروف این است که انسان خوف ضرر نداشته باشد. حال آن که حضرت (ع) در این جا با یقین به ضرر اقدام به امر به معروف کردند. چگونه این عمل حضرت با احکامی که ما در مورد امر به معروف و نهی از منکر می‌شناسیم و با آن‌ها آشنا هستیم، سازگاری دارد؟ به دنبال این سؤال برخی می‌گویند که این نوع امر به معروف حکمی اختصاصی برای سیدالشهداء (ع) بود که از آسمان نازل شده بود و فقط در حق ایشان بود. بعضی‌ها هم این گونه می‌گویند که برای هر کدام از ائمه اطهار علیهم‌السلام وظیفه‌ای اختصاصی وجود داشته است که از جانب خدا برای آنان تعیین و مشخص شده بود، و این اعمال ملاک عامی نداشته و قابل سرایت به دیگران نیست. آیا این پاسخ صحیح و قانع‌کننده‌ای است؟ آیا این امر به معروف خاصی بود که سیدالشهداء (ع) به این شکل انجام بدهد، یا نه ممکن است روزگاری بیاید که لازم باشد افراد دیگری به همین صورت عمل کنند؟ این‌ها سؤال‌هایی است که ممکن است مطرح شود و حتی ممکن است ابتدائاً جواب‌های مثبت یا منفی هم به نظر برسد. اما باید سؤال را مورد توجه قرار داد و جواب روشن‌کننده‌ای برای آن ارائه کرد.

قبل از این که به توضیح جواب این سؤال‌ها بپردازیم، خوب است اشاره‌ای به اهمیت امر به معروف و نهی از منکر در قرآن، روایات و کلمات اهل بیت: داشته باشیم.

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

در جامعه اسلامی ما، از جمله اولین مسائلی که در خانواده و مدرسه به کودکان آموزش داده

(صفحه ۱۴۳)

می شود اصول و فروع دین است، و در شمار فروع دین فرع هفتم و هشتم را امر به معروف و نهی از منکر ذکر می کنند. یعنی امر به معروف و نهی از منکر هم مثل نماز و روزه واجب است. بنابراین وجوب امر به معروف و نهی از منکر برای همه ی مردم روشن است، و همه می دانند که از ضروریات دین است، و جای این شبهه نیست که کسی بگوید قرائت من در مورد این دو عنوان این است که در اسلام امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست. این دو امر از ضروریات اسلام است، و حتی کسی که در مکتب درس خوانده می داند که در اسلام امر به معروف و نهی از منکر از ضروریات دین است.

آیات فراوان و متنوعی درباره ی امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد که جای هیچگونه شبهه و ابهامی باقی نمی گذارد. همچنین روایات هم در این باره بسیار است. من از بین روایات چند روایت را به عنوان نمونه و برای تبرک و تیمن نقل می کنم تا ذهن شما با فرهنگی که در این مورد بر ذهنیت مسلمانان ها و متدینان حاکم بوده است، آشنا شود.

مرحوم شیخ طوسی قدس سره در کتاب تهذیب و همچنین مرحوم کلینی در اصول کافی چنین روایت می کنند که: «... عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال «يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَّبِعُ فِيهِ قَوْمٌ مُرَاوُونَ، يَتَقَرَّوْنَ وَ يَتَنَسَّكُونَ، حُدَّاءُ، سُفَهَاءُ، لَا يُوَجِّبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَ لَا نَهْيًا عَنِ مُنْكَرٍ، أَلَا إِذَا آمَنُوا الضَّرَرَ، يَطْلُبُونَ لِأَنْفُسِهِمُ الرُّخْصَ وَ الْمَعَاذِيرَ...» (۱) حضرت باقر علیه السلام به جابر می فرمایند: در آخر الزمان مردمی خواهند بود که از گروه خاصی پیروی می کنند، و در رفتار و گفتارشان به آن گروه خاص اعتماد می کنند. (آن گروه خاص که مورد اعتماد مردم قرار می گیرند، طبعاً از کسانی هستند که مردم آن ها را عالم و اشخاص موجهی دانسته، و مورد اعتماد می شمارند و حرف آن ها را گوش می کنند).

این اشخاص دارای این صفات می باشند: «يَتَقَرَّوْنَ وَ يَتَنَسَّكُونَ»؛ يتقرؤون از ماده ی قرائت است. در صدر اسلام، بالاترین علما کسانی بودند که قرآن و علوم قرآنی را خوب می دانستند و به دیگران تعلیم می دادند. به این افراد می گفتند: «قراء»؛ مثلاً هنگامی که می خواستند برای شهری، کشوری، یا گروهی که تازه مسلمان شده بودند مبلغ بفرستند، یکی از این قراء را می فرستادند و آن ها قرآن را برای مردم می خواندند، تفسیر می کردند و تعلیم می دادند، و به این وسیله آنان را هدایت می کردند. به همین جهت قراء به عنوان علمای برتر در صدر اسلام

(صفحه ۱۴۴)

مشهور بودند. اما افرادی بودند که خود را به لباس قراء درمی آوردند. یعنی افرادی بودند که صلاحیت این کار را نداشتند، اما به این کار تظاهر می کردند. عبارت «روحانی نما» در اصطلاحات امروزی معادل مناسبی برای آن است.

امام باقر علیه السلام می فرمایند مردم آخر الزمان از روحانی‌نمایی تبعیت می کنند، که تظاهر به قاری بودن و عالم بودن می کنند. همچنین تظاهر به عبادت می کنند. «یتنسکون»، از ماده‌ی نسک است و ناسک یعنی کسی که عبادت می کند. تنسک یعنی تظاهر به عبادت کردن. خیلی اهل عبادت نیستند، ولی در حضور مردم به گونه‌ای قیافه می گیرند، که مردم تصور می کنند آن‌ها اهل عبادت هستند.

«حُدُثَاءُ سُفْهَاءُ» افرادی که مردم در آخر الزمان از آن‌ها پیروی می کنند، انسان‌های تازه‌کار و سطحی‌نگر هستند و عمقی ندارند. «لا یوجِبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَ لَا نَهْيًا عَنِ مُنْكَرٍ إِلَّا إِذَا أَمِنُوا الضَّرَرَ» این افراد که مردم از آن‌ها تبعیت می کنند، تکلیفی برای امر به معروف و نهی از منکر قائل نیستند، آن‌ها به مردم به معروف و نهی از منکر واجب نیست، مگر جایی که ضرری نداشته باشد، امر به معروف و نهی از منکر جایی واجب است که گفتن و نگفتن آن برای شما مشکلی ایجاد نکند، والا اگر امر به معروف و نهی از منکر مشکلی ایجاد کند واجب نیست، و نباید نسبت به آن اقدام کرد. «يَطْلُبُونَ لِنَفْسِهِمُ الرَّحْصَ وَالْمَعَاذِيرَ»، این افراد که تظاهر به عمل و تقوا می کنند، به دنبال بهانه‌ای هستند که از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند. چون بالاخره امر به معروف و نهی از منکر خواه ناخواه، مشکلات و تبعاتی دارد، افرادی که مورد نهی از منکر قرار می گیرند، این مساله برایشان ناخوشایند است و دیگر مرید انسان نمی شوند، ممکن است به دنبال این نهی از منکر مثلاً کمک‌های مادی و احترامی که برای انسان داشتند دیگر انجام ندهند و از اطراف انسان پراکنده شوند. اگر انسان بگوید چرا این منکر را انجام می دهی، تا این که فلان معاملات درست نیست، چرا مراسم ازدواج را این گونه برپا کردی، چرا در فلان مجلس مطرب بردی، چرا در آن جا مجلس رقص به راه انداختی، چرا مرتکب گناه شدی، و مواردی از این قبیل، کسانی نهی شدن از این منکرات را دوست ندارند، از اطراف انسان پراکنده می شوند. و برخی افراد نیز برای این که موقعیت خود را بین مردم از دست ندهند، سعی می کنند این گونه مطالب را مطرح نکنند، و به دنبال بهانه‌ای می گردند که از زیر بار تکلیف امر به معروف و نهی از منکر شانه خالی کنند، تا بتوانند با مردم بسازند و کنار بیایند.

(صفحه ۱۴۵)

خوب، این افراد عالم‌نما و روحانی‌نما هستند، در واقع این‌ها صلاحیت رهبری و راهنمایی مردم را ندارند. این‌ها عالمان حقیقی را از میدان بیرون کرده و خود را به جای آنان جا زده‌اند. افرادی با این خصوصیات برای این که عالمان حقیقی را از صحنه بیرون کنند، باید کاری انجام دهند که آن‌ها را از چشم مردم بیندازند، لذا سعی می کنند برای آن عالم حقیقی، برچسب‌هایی درست کنند، نقطه ضعف‌هایی پیدا کنند. ساده‌ترین کاری که می توانند انجام دهند این است که اشتباهی در کلام یا رفتار آن عالم حقیقی پیدا کنند و آن را زیر ذره‌بین قرار داده و بزرگ کنند. بالاخره علمای حقیقی هم که معصوم نیستند، ممکن است گاهی اشتباهی مرتکب شوند، فرض کنید در بین صد سخنرانی یک جمله را اشتباه بگویند، آماری را اشتباه نقل کنند، در خواندن آیه‌ای از قرآن دچار خطا شوند، دیگران که پای منبر نشسته‌اند، وقتی اشتباه او را بفهمند، می گویند این آقا اشتباه کرد، بلد نیست قرآن بخواند، یا این که در نقل فلان آمار اشتباه کرد. ولی اگر بنا باشد خود این آقایان ده دقیقه سخنرانی کنند، آن‌گاه می فهمند صحبت کردن چه مشکلاتی دارد.

به هر حال، افراد عالم‌نما به دنبال این هستند که نقطه ضعفی از کسی پیدا کنند، و آن را زیر ذره‌بین قرار دهند که فلان کلمه را اشتباه گفت، فلان مطلب را اشتباه نقل کرد. بالاخره هر عالم با تقوایی ممکن است در موردی نقطه ضعف داشته باشد، و یا حداقل اشتباه کند. هر چه با تقوا باشد، حتی اگر نزدیک به عصمت نیز باشد، ولی معصوم از اشتباه نیست. انسان ممکن است اشتباهاً کار خلافی را انجام دهد، یا حتی ممکن است کاری را برای خود واجب بداند، بعد معلوم شود که اشتباه کرده است، این کار واجب نبوده

است. پس به هر حال امکان دارد که از بهترین عالمان، از بهترین شخصیت‌ها هم نقطه ضعف‌هایی پیدا شود. این روحانی نماها، منتظر هستند تا از روحانیون حقیقی نقطه ضعفی پیدا کنند، و آن‌ها را چند برابر بزرگ کرده، از تار مویی پلاسی بیافند و از پر کاهی کوهی بسازند، و آن عالمان حقیقی را در چشم مردم تضعیف کنند. به زبان امروزی ترور شخصیت کنند، تا مردم از اطراف عالمان واقعی پراکنده شوند، و جذب عالم نماها شوند. این را من نمی‌گویم، به حسب این روایت که در تهذیب شیخ طوسی قدس سره و همچنین اصول کافی نقل شده، امام باقر علیه‌السلام به جابر، یکی از اصحاب سرشان می‌گوید: «يَتَّبِعُونَ زَلَّاتِ الْعُلَمَاءِ وَ فَسَادَ عِلْمِهِمْ»، این‌ها اشتباهات، لغزش‌ها و مواردی از عمل عالمان حقیقی را که اشتباه و غلط بوده دنبال می‌کنند. «يَقْبُلُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ وَ مَا لَا

(صفحه ۱۴۶)

يَكْلِمُهُمْ فِي نَفْسٍ وَ لَا مَالٍ»، این عالم نمایان، در انظار مردم به انجام نماز و روزه و اعمالی که برای مال و جانشان خطری ندارد رو می‌آورند. «يَقْبُلُونَ»، یعنی اقبال می‌کنند، به نماز و روزه رو می‌آورند، «وَ مَا لَا يَكْلِمُهُمْ فِي نَفْسٍ وَ لَا مَالٍ»، یعنی اعمالی را برمی‌گزینند که به مال و جانشان آسیبی وارد نمی‌سازد. و حال آن که امر به معروف و نهی از منکر به مال و جان انسان آسیب می‌رساند، اگر امر به معروف و نهی از منکر صورت بگیرد، حداقل کمک‌هایی را که دیگران به انسان می‌کردند، قطع می‌کنند. پولدارها، سرمایه‌دارها، زورمداران، و یا کسانی که قدرتی در اختیار دارند، چون دارای تمکن بیشتری هستند، امکان ارتکاب گناهان بزرگ را نیز دارند، بنابراین وقتی عالم نماها بخواهند امر به معروف و نهی از منکر کنند با اصحاب زور و زر مواجه می‌شوند، که برخورد با آن‌ها موجب کم شدن منافع می‌شود، لذا به دنبال عبادتی می‌روند که هیچ صدمه‌ای به مال و جانشان نزند «لَا يَكْلِمُهُمْ»، زخمه به مال و جانشان نزند.

«وَلَوْ أَصْرَتِ الصَّلَاةُ بِسَائِرِ مَا يَعْمَلُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَبْدَانِهِمْ لَرَفَضُوهَا كَمَا رَفَضُوا أَتَمَّ الْفَرَائِضِ» اگر زمانی شرایطی پیش آید که نماز خواندن هم موجب بروز مشکلی برای مال و جانشان شود، نماز را نیز رها می‌کنند. چون ملاک ترک امر به معروف و نهی از منکر ضرر بود. این‌ها می‌ترسند به مال و جانشان ضرر برسد، لذا امر به معروف و نهی از منکر را ترک کرده‌اند. حال اگر نماز هم موجب ضرر به مال و جان باشد، بر اساس همان ملاک آن را ترک می‌کنند. «كَمَا رَفَضُوا أَتَمَّ الْفَرَائِضِ وَ أَشْرَفَهَا» (۲) آن‌ها بالاترین، کامل‌ترین و شریف‌ترین فریضه‌ها، یعنی امر به معروف و نهی از منکر را به خاطر ضرر به مال و جان ترک کردند، از ترس این که مبادا به منافعشان خسارت وارد آید. لذا، اگر نماز هم این ضرر را به آن‌ها بزند، آن را نیز ترک می‌کنند.

حضرت علیه‌السلام می‌فرماید: امر به معروف اتم الفرائض و اشرف الفرائض است، حتی از نماز هم بالاتر است، «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ»، امر به معروف و نهی از منکر مسأله‌ی ساده‌ای نیست، فریضه‌ی بسیار بزرگی است که «بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ»، اگر امر به معروف و نهی از منکر نباشد، به سایر واجبات هم عمل نمی‌شود، و سایر واجبات در جامعه زنده نمی‌ماند. حیات و بقای دین و احکام آن، به امر به معروف و نهی از منکر است. اگر به این دو واجب عمل نشود، سایر واجبات نیز ترک می‌شود. روحانی‌نماها چنین انسان‌هایی هستند. «مردمی پیدا می‌شوند جو فروش و گندم‌نما»، در جامعه افرادی هستند که خود را اهل علم و

(صفحه ۱۴۷)

عبادت معرفی می‌کنند و بارزترین ویژگی آن‌ها این است که به امر به معروف و نهی از منکر اهمیت نمی‌دهند، مگر در مواردی که هیچ ضرری برای آن‌ها نداشته باشد.

حضرت علیه السلام فرمودند در آخر الزمان چنین افرادی پیدا می شوند، بعد نتیجه گیری می کنند که «هُنَالِكَ يَتِمُّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» زمانی که مردم این گونه شدند و دنباله رو چنین افرادی گشتند غضب خدا بر این مردم کامل می شود: «فَيَعْمَهُمْ بِعِقَابِهِ»، همه ی مردم را مورد عقوبت قرار می دهد «وَيَهْلِكُ الْأَبْرَارُ فِي دَارِ الْفُجَارِ» هنگامی که عقاب عمومی خدا بر همه مردم نازل شده، بد و خوب، و تر و خشک را با هم می سوزاند، «وَالصَّغَارُ فِي دَارِ الْكِبَارِ»، حتی اطفال نیز همراه با بزرگترها مشمول عقوبت خواهند شد، آن گاه که چنین وضعیتی در جامعه به وجود آید که امر به معروف و نهی از منکر ترک شود، چنین بلای همگانی خواهد آمد و کسی از آن استثنا نمی گردد.

باز امام علیه السلام مجدداً نسبت به امر به معروف و نهی از منکر تذکر می دهد «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ» امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا است، کسانی که می خواهند راه انبیا را بروند، باید اهل امر به معروف و نهی از منکر باشند و اگر این گونه نباشند راه دیگری را رفته اند و دنباله رو انبیا نیستند؛ «وَمِنْهَاجُ الصَّالِحِينَ»، برنامه ی افراد صالح و شایسته همین امر به معروف و نهی از منکر است، «فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ» مجدداً حضرت تکرار می فرمایند که اقامه ی سایر واجبات نیز در گرو امر به معروف و نهی از منکر است؛ «وَوَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ»، امنیت راه ها در سایه ی امر به معروف حاصل می شود؛ «وَوَ تَحِلُّ الْمَكَاسِبُ»، حلیت کسب ها در سایه امر به معروف است. اگر مردم می خواهند کسب و تجارت آن ها حلال می شود، باید در اقامه امر به معروف و نهی از منکر سعی داشته باشند. در غیر این صورت کم کم ربا در کسب آن ها سریان یافته و اگر کسی از آن نهی نکند مردم حلال و حرام را درست تشخیص نخواهند داد. زمانی که چنین شد کسب های حلال به حرام مبتلا می شود. «وَوَ تَرُدُّ الْمَظَالِمَ»، در سایه امر به معروف و نهی از منکر مظلومه ها برمی گردد، اگر کسی حق دیگری را ضایع کرده باشد، رواج امر به معروف و نهی از منکر در جامعه باعث می شود حق به صاحب آن برگردد. «وَوَ تَعْمُرُ الْأَرْضُ» آبادانی زمین در سایه ی امر به معروف و نهی از منکر است. زیرا دایره ی امر به معروف و نهی از منکر آن قدر وسیع است که در مقابل سودجویانی که به خاطر قدرت یا سود بیشتر، محیط زیست را تخریب می کنند، نیز می ایستد. کارخانه دارانی که امور بهداشتی را رعایت

(صفحه ۱۴۸)

نمی کنند، و محیط زیست را آلوده می کنند، برای چیست؟ آن ها سود بیشتر می خواهند. با امر به معروف و نهی از منکر جلو این گونه اعمال نیز گرفته شده، محیط سالم می شود، و زمین آباد می گردد. «وَوَ يَنْتَصِفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ» زمانی که امر به معروف و نهی از منکر باشد دشمنان هم منصف می شوند، یعنی دشمنان هم به رعایت انصاف وادار می شوند. آن گاه که صاحبان قدرت اهل امر به معروف و نهی از منکر باشند، دیگر دشمنان جرأت نمی کنند اقدام به ظلم کنند، به این شرط که امر به معروف و نهی از منکر در جامعه رواج داشته باشد. تنها این نیست که یک نفر در موردی به عنوان کاری فردی و مقدس و به قصد اتمام حجت انجام دهد و به آن اکتفا کند. اگر امر به معروف در جامعه رواج داشته باشد، دیگر دشمنان جرأت پیدا نمی کنند مؤمنان را مورد هجوم خصمانه خود قرار دهند. و نهایتاً حضرت علیه السلام می فرمایند «وَوَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ»، کارها در سایه امر به معروف و نهی از منکر به سامان می رسد. این همان اصلاح است. مفسد برطرف می شود، و کارها به سامان می رسد. این ها نتایج امر به معروف و نهی از منکر است.

امام (ع) از یک طرف هشدار می دهند که در آخر الزمان، امر به معروف و نهی از منکر رنگ می بازد، گاهی بعضی از مردم عمل می کنند، اما به شرط این که برای آن ها ضرری نداشته باشد، ولی عملاً امر به معروف و نهی از منکر رواج و رونق خود را از دست می دهد و در جامعه مطرود و منزوی می شود. امام (ع) هشدار می دهد که اگر چنین وضعی پیش آمد از عقاب خدا بترسید. عذابی نازل می شود که تر و خشک، و بزرگ و کوچک را با هم می سوزاند. از طرفی دیگر حضرت (ع) بعد از هشدار نصیحت می کنند که چه باید

کرد که این گونه نشود، چنین روزگاری خواهد آمد، شما که تابع من هستید، نصیحت‌های مرا - یعنی امام باقر علیه‌السلام را - گوش کنید. تا به این بلا مبتلا نشوید.

(۱) تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۰، باب ۲۲، روایت ۲۱؛ اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱.

(۲) در کافی «أسمى الفرائض» نقل شده است.

وظیفه مسلمانان در برابر منکرات

وظیفه مسلمانان در برابر منکرات

«فَأَنْكِرُوا بِقُلُوبِكُمْ»، وظیفه‌ی اول شما این است که اگر کار بدی را در جامعه می‌بینید، در دل احساس نفرت و انزجار کنید، اشمئزاز پیدا کنید. اگر می‌بینید کار خلاف و گناهی در جامعه انجام می‌گیرد، پیش خود نگویید که بله، گناه است، اما گناه بدی هم نیست، درست است که امروزه فرهنگ‌سرا درست می‌کنند، اما بچه‌ها سرگرمی پیدا می‌کنند! کمی مشغول می‌شوند! رقصی فرا می‌گیرند! آوازی یاد می‌گیرند! در این زمانه نباید بچه‌ها خیلی بی‌هنر باشند! خوب

(صفحه ۱۴۹)

نیست! و حرف‌هایی از این قبیل. اولین قدم در برخورد با گناه این است که قلباً از گناه ناراحت باشید، خشمگین شوید، اگر از ته دل از گناه ناراحت نشدید، این اولین مرحله‌ی نفاق است. یعنی شما به حکم خدا راضی نیستید، دلتان نمی‌خواهد احکام خدا درست اجرا شود. ته دل شاد می‌شوید.

چرا در کنار مصلاهی قم، مرکز جهانی اسلام، ام‌القرای اسلام، شهر خون و قیام، زنی بیاید یک ساعت با حرکات به اصطلاح موزون، آن هم در کنار مصلاهی قم نمایش بدهد؟ آیا مرد نبود که نمایش بدهد؟! آیا نمایش بهتری نبود؟ حتماً باید خانمی بیاید نمایش بدهد، آن هم تماماً با حرکات موزون و ریتم‌دار - یعنی رقصی - همان رقصی ساده، و مؤمنان هم بنشینند تماشا کنند، هیچ کس هم نفس نکشد؟! بعضی‌ها هم به روی خودشان نیاورند و بگویند ما که تا به حال ندیده بودیم، اقللاً توفیق جبری شد. یا بعضی‌ها جلوی بعضی سینماها صف بکشند، با این که می‌دانند فیلم‌های مبتذل نمایش داده می‌شود، در آن صف‌ها چهره‌هایی مشاهده می‌شود که انتظار نمی‌رود. اولین کار در مقابل گناه این است که «أَنْكِرُوا بِقُلُوبِكُمْ»، در دل از این اعمال تنفر داشته باشید، و احساس ناراحتی کنید، که چرا این کارها انجام می‌گیرد.

در مرحله دوم «وَوَالْفِطْرَةَ بِالْأَيْدِيكُمْ»، بعد به زبان بیاورید، اعتراض کنید. ممکن است به زبان آوردن خیلی نرم، ملایم و با مهربانی باشد، در مرحله‌ی اول بهتر است که همین‌گونه باشد. اما در مرحله بعد «وَوَصَّوْا بِهَا جِبَاهَهُمْ»، وقتی که با گناهکار رو به رو می‌شوید و با حرف نرم نتوانستید او را هدایت کنید، و اگر به او گفتید چرا این کار زشت را کردی او خجالت نکشید و حتی رو در روی شما

ایستاد و گفت آزادی است! دلم می‌خواهد! این جا دیگر جای نرمی و ملاحظت نیست، بعد از این که با نرمی صحبت و موعظه کردید، با زبان خوش با او صحبت کردید ولی اثر نبخشید، چه باید کرد؟ «صُكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ» حضرت علیه‌السلام می‌فرماید با تندی به پیشانی او بزنید- البته نه با دست بلکه با سخن- یعنی آن چنان رو در رو و با تندی با او برخورد کنید، مثل کسی که می‌خواهد توی پیشانی طرف مقابل بزند، «صُكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ»، اگر برخورد نرم اثر نکرد، رو در روی طرف و با تندی با او برخورد کنید و بگویید به تو می‌گویم، چرا گناه می‌کنی؟! البته چنین اقدامی کار هر کس نیست، مخصوصاً کار افرادی که با فرهنگ تساهل و تسامح آشنا شده‌اند، نمی‌باشد. می‌ترسیم اگر چنین چیزی بگوییم، فوراً ما را متهم کنند به این که این‌ها خشونت طلب هستند! این‌ها دور از تمدن هستند! یا این که همانگونه که

(صفحه ۱۵۰)

در رشت و خرم‌آباد و بعضی جاهای دیگر اتفاق افتاد، بریزند، اذیت کنند، بزنند، ببندند، و یا بکشند، چنان که کم و بیش هر روز می‌بینیم، یا امر به معروف را می‌کشند! یا تهدید می‌کنند! یا کتک می‌زنند! دست و پایش را می‌بندند و او را در جایی دور از انظار رها می‌کنند! و یا برای آن‌ها مزاحمت تلفنی ایجاد می‌کنند! خوب، وقتی انسان می‌بیند عاقبت کسانی که می‌خواهند امر به معروف و نهی از منکر کنند گرفتاری است، می‌ترسد امر به معروف و نهی از منکر کند. هنگامی که با افرادی که ضابطین امر به معروف و نهی از منکر هستند، و از طرف دستگاه قضایی برای این کار اجازه دارند، این‌گونه رفتار می‌شود، تکلیف دیگران روشن است.

امام علیه‌السلام می‌فرماید وقتی به این صورت برخورد کردید، ممکن است کسانی معترض شما شوند، و یا شما را ملامت کنند که چرا پرخاشگری می‌کنید! چرا با تندی حرف می‌زنید! چرا خشونت‌طلبی می‌کنید! حتی ممکن است دوستان نیز شما را ملامت کنند، اما «وَلَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّيْمَةً» اگر می‌خواهید آن روز نیاید که بلایی نازل شود، و تر و خشک را با هم بسوزاند، از ملامت‌کنندگان نترسید، ولو ملامت‌گران از نزدیکترین دوستان شما باشند. بسیار خوب، در امر به معروف و نهی از منکر، ما نخست با زبان نرم با افراد صحبت و موعظه می‌کنیم، با خواهش و تمنا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، اما می‌بینیم اثری نکرد، بعد با تندی برخورد کردیم و از کسی هم نترسیدیم، خودمان را در معرض همه‌گونه خطر نیز قرار دادیم، لکن باز دیدیم اثری برجای نگذاشت، در مقابل چه باید کرد؟ بله، اگر ابتدای امر باشد، مثل اوایل رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، هنوز مردم طراوت ایمان و شور انقلابی داشتند، اگر از اول جلوی خطر را می‌گرفتند، راحت بود. اما ممکن است شرایطی پیش بیاید که این‌گونه نباشد، مقابل انسان می‌ایستند، فحش می‌دهند، کتک می‌زنند، تهدید می‌کنند، در این صورت چه باید کرد؟

به هر حال مسأله از دو صورت خارج نیست، بعد از این که شما انجام وظیفه کردید، عکس‌العمل افراد خطاکار در مقابل شما یکی از دو حالت است، یا تحت تأثیر امر به معروف و نهی از منکر شما واقع می‌شوند و دست از کار بد و خود برمی‌دارند، یا این که نه، پرویی و لجاجت می‌کنند، در مقابل شما می‌ایستند و احياناً کلماتی که سزاوار خودشان است نثار شما می‌کنند، و از این بالاتر، گاهی به مقدسات دین هم جسارت می‌کنند.

بنابراین، در مقابل امر به معروف و نهی از منکر یکی از این دو حالت پیش خواهد آمد: یا

(صفحه ۱۵۱)

افراد خلافکار بعد از امر به معروف و نهی از منکر تحت تأثیر واقع می‌شوند، دست از کار بد خود برمی‌دارند و به راه راست بازمی‌گردند، در این صورت دیگر شما بر آن‌ها حجتی ندارید و باید با آن‌ها مهربانی کنید. ایشان مرتکب اشتباهی شده بودند و به

واسطه امر به معروف و نهی از منکر از راه خطا به صواب برگشتند، «فَإِنِ اتَّعَطُوا وَ إِلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ»، اگر به سوی حق برگشتند و از گناهان خود توبه کرده، دست از کارهای بد برداشتند، نعم المطلوب. اما اگر این گونه نشد، «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»، (۱) اگر موعظه‌ی شما را نشنیدند و نسبت به جنایت، ظلم و کج‌روی خود اصرار ورزیدند، شما وظیفه‌ی دیگری خواهید داشت. باید در مقابل آن‌ها به گونه‌ی دیگری رفتار کنید. دیگر وظیفه‌ی شما از حد سخن گفتن و ملامت کردن و حتی تندی کردن هم فراتر می‌رود.

امام علیه‌السلام می‌فرماید اگر کار به این جا رسید که علی رغم برخورد تند، توجهی به امر به معروف و نهی از منکر نکردند، «هُنَالِكَ فَجَاهِدُوهُمْ بِأَيْدِيكُمْ» در این جا باید شما در مقام جهاد برآیید، چنین افرادی دشمن اسلام هستند و باید با ایشان جنگید و مبارزه کرد، «فَجَاهِدُوهُمْ بِأَيْدِيكُمْ وَ أَبْغِضُوهُمْ بِقُلُوبِكُمْ» این‌ها را از ته دل دشمن بدارید. با چنین افرادی که گستاخ شده و علناً علیه‌السلام قیام کرده، احکام اسلام را انکار می‌کنند و به مقدسات اسلام اهانت روا می‌دارند، باید مبارزه کرد، و از عمق دل با آن‌ها دشمنی کرد. نگویید اسلام دین محبت است! دین رأفت است! اسلام دین دشمنی هم هست. در جای خود نهایت رأفت و رحمت را دارد و در موقع مقتضی به خشونت و تندی امر می‌کند.

«أَبْغِضُوهُمْ بِقُلُوبِكُمْ»، ولی مواظب باشید زمانی که با این گونه افراد بنای مبارزه را گذاشتید، نیت خود را بررسی کنید، این جا شیطان سراغ انسان می‌آید. شیطان سراغ تارک الصلوة نمی‌رود تا او را به ریا کاری ترغیب و تشویق کند. تارک الصلوة اصلاً نماز نمی‌خواند تا ریاکاری کند. اما وقتی کسی در مقام نماز خواندن برآید، مخصوصاً داخل مسجد و در حضور مردم، آن گاه شیطان او را وسوسه می‌کند که مد «وَ لَا الضَّالِّينَ» را بیش تر بکش تا مردم بگویند عجب قرائت خوبی بود! اگر کسی در مجالس عزاداری شرکت نمی‌کند، و به فرهنگ‌سرا، سینما و تئاتر می‌رود، شیطان با او کاری ندارد. او خود راه باطل و جهنم را پیش گرفته است. اما زمانی که به مجلس عزاداری آمد، آن گاه شیطان او را وسوسه می‌کند و می‌گوید بیا تظاهر به

(صفحه ۱۵۲)

گریه کن، وانمود کن خیلی دلت سوخته است، تا مردم بگویند عجب انسان با محبتی است! اهل ولایت است! زمانی شیطان سراغ انسان می‌آید که شخص در راه حق باشد.

تا شما اهل امر به معروف و نهی از منکر نیستید، شیطان با شما کاری ندارد، زیرا شما با او رفیق و همراه هستید، شما خود یک شیطانک دیگری هستید. اما آن وقت که خواستید امر به معروف و نهی از منکر کنید، دیگر راه شما از شیطان جدا می‌شود. شیطان سراغ شخصی می‌آید که به جبهه می‌رود. شیطان چنین افرادی را وسوسه می‌کند، می‌گوید کاری کنید که قدرت را به دست بیاورید، تا فردا به پست و مقامی دست یابید. چقدر انسان به جبهه برود و بجنگد! زمانی که برگشت، می‌بیند که بی‌لیاقت‌ها پست‌ها را گرفته‌اند، و دست او از پست و مقام خالی مانده است. خوب، حالا اگر نوبتی هم باشد نوبت ماست. چقدر مردم غافل و جاهل دست به قاچاق زدند! چقدر سوء استفاده کردند! خوب، حالا ما نیز چند صباحی قاچاق‌فروشی کنیم تا به نان و نوایی برسیم! بنابراین هنگامی که خواستید مبارزه کنید، نیت خود را خالص کنید و به فکر قدرت‌طلبی نباشید، به این فکر نباشید که مال و مقامی را از راه مبارزه به دست آورید، و وجهتی نزد مردم پیدا کنید، والا علاوه بر این که جان خود را از دست داده‌اید، ثوابی هم نبرده‌اید، زیرا با انگیزه‌های شیطانی و نفسانی کار کرده‌اید، لذا دیگر ثوابی ندارید. عبادت زمانی ارزش دارد که برای خدا باشد.

«وَأَبْغُضُوهُمْ يُقَلِّبُكُمْ غَيْرَ طَالِبِينَ سُلْطَانًا وَ لَا بَاغِينَ مَالًا وَ لَا مُرِيدِينَ بِالظُّلْمِ ظَفَرًا» نه در صدد کسب قدرت و نه در صدد کسب مال باشید و نه بخواهید از روی سرکشی و ناحق بر دیگران پیروز شوید. پیروزی مطلوب است، اما پیروزی از راه صحیح و مشروع مطلوب است، نه این که از هر راهی پیروزی به دست آمد مطلوب باشد. در بازی‌های سیاسی این حرف‌ها نیست. هدف وسیله را توجیه می‌کند. حزب ما پیروز شود، هر چه می‌خواهد بشود. ما در انتخابات برنده شویم، هر چه می‌خواهد بشود. اما در اسلام وقتی می‌فرماید امر به معروف و نهی از منکر را حتی تا حد به خطر افتادن جان انجام دهید، در کنار آن می‌گوید مراقب باشید شیطان شما را وسوسه نکند. مبادا شما را وسوسه کند تا بگویید ما باید پیروز شویم؛ حتی اگر از راه نامشروع هم هست، باید پیروز شویم. بلکه باید احکام الهی و حدود آن را درست رعایت کنید، نیت خود را خالص کنید و برای خدا امر به معروف کنید.

اکنون به چه منظوری با افرادی که در مقابل امر به معروف و نهی از منکر مقاومت می‌کنند

(صفحه ۱۵۳)

باید جنگید؟ حضرت علیه‌السلام می‌فرمایند امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهید و اگر کار به مبارزه و جهاد کشید با مخالفین بجنگید. «حَتَّى يَفِيئُوا إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» تا دست از مخالفت بردارند و از فرمان خدا پیروی کنند. تا از اطاعت دستورات شیطان بزرگ دست بردارند، و نسبت به آنچه شیطان به آن‌ها دیکته می‌کند، نقشه‌هایی که برای آن‌ها ترسیم می‌کند، توجهی نداشته باشند، «حَتَّى يَفِيئُوا إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» و از راه باطل بازگشته و سر به فرمان خدا بگذارند. «وَيَمْضُوا عَلَى طَاعَتِهِ» براساس طاعت الهی حرکت کنند.

(۱) شوری، ۴۲.

عاقبت ترک امر به معروف و نهی از منکر

عاقبت ترک امر به معروف و نهی از منکر

این، بیانات امام باقر علیه‌السلام بود. در آخر روایت حضرت (ع) موعظه دیگری می‌فرمایند، امام (ع) به خاطر این که مجدداً ما مسأله امر به معروف و وجود این تکلیف بزرگ را فراموش نکنیم و برای ما انگیزه دیگری باشد که حتماً به این وظیفه عمل کنیم، داستانی را نقل می‌کنند. «قال أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوْحَى اللَّهُ إِلَى شُعَيْبِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» حضرت باقر (ع) می‌فرمایند خدا به حضرت شعیب علیه‌السلام وحی کرد که من صد هزار نفر از قوم تو را هلاک خواهم کرد، چهل هزار نفر از آن‌ها اهل مصیبت و گناه و شصت هزار نفر هم از خوبان هستند. حضرت شعیب (ع) تعجب کرد، و گفت کسانی که اهل گناه هستند، بسیار خوب، حق آن‌ها همین است که عذاب شوند، اما خوبان چرا؟ «أَوْحَى اللَّهُ إِلَى شُعَيْبِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّي لَمُعَذِّبٌ مِّنْ قَوْمِكَ مِثَّةَ أَلْفٍ» صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم کرد. «أَرَبِّعِينَ أَلْفًا مِنْ شِرَارِهِمْ» از این صد هزار نفر، چهل هزار نفر از بدکاران هستند، «وَ سِتِّينَ أَلْفًا مِنْ خَيْرِهِمْ»، و شصت هزار نفر هم از خوبان هستند. «فَقَالَ يَا رَبُّ هَؤُلَاءِ الْأَشْرَارُ فَمَا بِالْأَخْيَارِ» اشرار مستحق عذاب هستند، اما چرا اخیار عذاب می‌شوند؟ «فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ: إِنَّهُمْ دَاهِنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَ لَمْ يَغْضِبُوا لِغَضَبِي» خوبان را عقاب می‌کنم به خاطر این که با اهل معصیت مداهنه کردند. می‌دانید مداهنه یعنی چه؟ یعنی ماست مالی کردن، شیر مالی کردن، سازش کردن، شتر دیدی، ندیدی! «مداهنه» از

ماده «دُهن» و به معنی روغن مالی کردن است. برای این که در قسمتی از ماشین که با قسمت دیگر تماس دارد، اصطکاک ایجاد نشود، آن قسمت را روغن مالی می‌کنند. در این جا هم چون می‌خواهند اصطکاک بین افراد به وجود نیاید، با هم گل بگویند و گل بشنوند، لذا کاری ندارند که طرف مقابل اهل چه گناهی است؟ به این نوع رفتار مداهنه می‌گویند.

(صفحه ۱۵۴)

گناه این شخصیت هزار نفر خوبان که بنا است عذاب شوند این است که با اهل معصیت با نرمی و سازش رفتار می‌کنند و نسبت به اهل معصیت امر به معروف و نهی از منکر انجام نمی‌دهند. «وَلَمْ يَغْضِبُوا لِغَضَبِي» در موردی که من غضب بر مردم داشتم این‌ها غضب نکردند. غضب کردن هم واجب است. اگر انسان در بعضی موارد غضب نکند، خدا او را عذاب می‌دهد. عجب! اسلام که تماماً دین محبت و رأفت و رحمت است! پس چرا خداوند می‌فرماید چون شصت هزار نفر از خوبان به خاطر من غضب نکردند، آن‌ها را هم عذاب خواهم کرد؟ معلوم می‌شود که ما در بعضی از موارد باید اهل غضب هم باشیم. همیشه با نرمی و لبخند نمی‌شود زندگی کرد. خدا هم این‌گونه از ما نخواست است. در بعضی موارد خواسته است تند می‌کنیم، پرخاش کنیم «صَكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ» یعنی با پرخاش با آن‌ها حرف بزنید. بعضی‌ها از بنده سؤال می‌کنند که «چرا گاهی در منبر یا سخنرانی‌ها عصبانی می‌شوید؟» آیا جواب را گرفتید؟ من جواب سؤال را نمی‌دهم؛ امام باقر علیه‌السلام جواب شما را در این روایت داد.

اجازه دهید چند حدیث دیگر هم بخوانم «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» این روایت از حضرت صادق (ع) است «قَالَ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» امام صادق (ع) از جدش امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کند که فرمود: «أَدْنَى الْأُنْكَارِ أَنْ يَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بُوْجُوهٍ مُكْفَهْرَةً» (۱) اگر در مقام نهی از منکر هیچ کاری نمی‌توانید انجام دهید، حداقل در برابر گناهکار اخم کنید و عبوس شوید. این تکلیف دیگر از هیچ کس برداشته نشده است. مگر این که مهربانی تاکتیکی باشد. یعنی با توجه به این که می‌دانید کسی اشتباه کرده است، اما چون می‌خواهید او را راهنمایی کنید، حتی ممکن است او را برای مهمانی به خانه دعوت کرده و با او به مهربانی رفتار کنید، و حتی به او کمک مالی هم بکنید. این برخورد حساب جداگانه‌ای دارد و تاکتیکی برای هدایت افراد است. پس باید با آن اهل معاصی که گستاخانه و با پرویی می‌گویند به تو چه! می‌گویند آزادی است! می‌گویند دلمان می‌خواهد! باید با این افراد با ترسویی و پرخاشگری صحبت کنیم. البته اگر قدرت داشته باشید. اگر فردا شما را به جرم توهین و شهروندان جلب نکنند!

روایت دیگری هست که آن را نیز بخوانم «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ مَلَكَ إِلَى أَهْلِ مَدِينَةٍ لِيَقْبَلَهَا عَلَى أَهْلِهَا فَلَمَّا أَتَتْهَا إِلَى الْمَدِينَةِ وَجَدَ رَجُلًا يَدْعُو اللَّهَ وَ يَتَضَرَّعُ فَقَالَ أَحَدُ الْمَلَائِكَةِ لِصَاحِبِهِ أَمَا تَرَى هَذَا الدَّاعِيَ؟ فَقَالَ قَدْ رَأَيْتُهُ وَلَكِنْ إِمْضِ لِمَا أَمَرَ بِهِ رَبِّي فَقَالَ

(صفحه ۱۵۵)

لا وَلَكِنْ لَا أَحَدٌ شَيْئاً حَتَّى أُرَاجِعَ رَبِّي فَعَادَ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَقَالَ يَا رَبِّ إِنِّي أَتَيْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَوَجَدْتُ عَبْدَكَ فَلَانًا يَدْعُوكَ وَ يَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ فَقَالَ إِمْضِ بِمَا أَمَرْتُكَ بِهِ فَإِنَّ ذَا رَجُلٌ لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهَهُ غِيظاً لِي قَطُّ.» (۲) حضرت (ع) می‌فرمایند خدا دو فرشته را فرستاد تا شهری را زیر و رو کنند. گاهی عذاب‌های خدا این چنین است. مثل قوم لوط که فرشتگان به امر خداوند برای عذاب ایشان، شهر را زیر و رو کردند. خداوند دو فرشته را برای عذاب مردم این شهر فرستاد، زیرا افراد ساکن در شهر گروهی گستاخ و متجاهر به فسق بودند، و این افراد به هیچ وجه توبه نمی‌کردند و دست از گناهشان بر نمی‌داشتند. خدا دو ملک را فرستاد تا شهر آن‌ها را زیر و رو کنند. این دو ملک وقتی آمدند، دیدند در میان مردم، مردم مقدسی است که خیلی اهل دعا و گریه و مناجات است. یکی از فرشتگان به

دیگری گفت من جرأت ندارم این آدم اهل عبادت را عذاب کنم و شهر را بر سر او زیر و رو کنم. برویم یک بار دیگر از خداوند سؤال کنیم. ملک دیگر گفت وظیفه‌ی خود را انجام بده. ملک اول گفت می‌ترسم فرمان عوض شده باشد، شاید این طوری به ذهن او آمده بود که هنگامی که امر از جانب خداوند صادر شده بود، زمانی بوده که هنوز این فرد عابد توبه نکرده بود، در خلای که امر به عذاب شهر صادر می‌شد، ممکن است این عابد توبه کرده باشد. شاید تکلیف عوض شده باشد. باید مجدداً سؤال کنیم. لذا آن ملک برگشت و از خدا سؤال کرد که من به آن شهر رفتم تا وظیفه‌ام را انجام دهم، ولی دیدم فردی مشغول عبادت و تضرع است. آیا باید به تکلیف عمل کنیم یا تکلیف عوض شده است؟ خداوند گفت تکلیف به حال خود باقی است، بروید و شهر را خراب کنید. بعد خود خدا علت این را بیان می‌کند که چرا باید همین آدمی که اهل عبادت است، نیز مشمول عذاب شود: «فَإِنَّ ذَا رَجُلٌ لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهَهُ غَيْظاً لِي قَطُّ». درست است که این فرد اهل عبادت و دعا است، اما هیچ وقت رنگ صورتش به خاطر غیظ و غضب برای خدا تغییر نکرده است. یعنی این فرد با توجه به این که گناه اهالی شهر را دیده است، اما رنگ او به خاطر خشم بر گناه عوض نشده است، به خاطر این که برای خدا تغییر حال برای او پیدا نشده بود، و خشم و غضب نکرده بود، باید در کنار افراد دیگر او هم عذاب شود.

(صفحه ۱۵۹)

(۱) تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۷۶، باب ۲۲، روایت ۵.

(۲) اصول کافی، ج ۵، ص ۵۸، روایت ۸.

امر به معروف و نهی از منکر (۱)

امر به معروف و نهی از منکر (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه و على آباءه في هذه الساعة و في كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً و تمته فيها طويلاً. السلام عليك يا ابا عبدالله و على الارواح التي حلت بفنائک.

شهادت مولا ابی عبدالله و فرزندان و یاران بزرگوارش را به پیشگاه مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، مراجع تقلید و همه شیفتگان مکتب حسینی تسلیت می‌گوییم، و امیدواریم خدای متعال به ما توفیق بدهد که در دنیا و آخرت پیرو راستین آن حضرت باشیم.

در جلسه‌ی گذشته به دنبال سؤال‌هایی که درباره‌ی عاشورا و قیام ابی‌عبدالله مطرح شده بود، سؤالی را به این صورت طرح کردم که، با توجه به هدف قیام آن حضرت که طلب اصلاح در امت پیامبر صلی الله علیه و آله و امر به معروف و نهی از منکر عنوان شده، آیا

روشی که سیدالشهداء علیه السلام انتخاب کردند و به شهادت ایشان منتهی شد، مصداق اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر است یا خیر؟ و آیا حضرت علیه السلام به هدفی که از قیام و انقلاب داشتند، نایل شدند یا نه؟ شب گذشته برای آشنا شدن با مفهوم امر به معروف و نهی از منکر در آیات و روایات چند روایت را تیمناً و تبرکاً قرائت کردم و در حدی که خداوند متعال توفیق داد، توضیحاتی را درباره‌ی آن‌ها عرض کردم، حال با توجه به آشنایی به دست آمده از مفاهیم امر به معروف و نهی از منکر در آیات و روایات، می‌خواهم بحثی نسبتاً تحلیلی و تا حدی فنی را مطرح کنم. ممکن است تا حدودی این بحث برای بعضی از شنوندگان سنگین باشد، ولی با توجه به این که بخش عظیمی از شرکت‌کنندگان را فضلالی حوزه تشکیل می‌دهند، و سایرین هم بحمد الله در پرتو (صفحه ۱۶۰)

انقلاب سطح علمی‌شان بسیار بالا آمده و آمادگی بررسی و تحلیل این مسائل را حتی در حد سطوح علمی دارند، سعی خواهم کرد ای مسأله را با توضیحات نسبتاً روشنی به عرض برسانم، اگر بعضاً اصطلاحات علمی استفاده شد، معذور بدارید.

می‌دانیم امر به معروف و نهی از منکر که به عنوان یک تکلیف عام در رساله‌های عملیه ذکر شده و گویندگان احکام در مجالس آموزش می‌دهند، شرایط و مراتبی دارد و با توجه به شرایط و مراتب این سؤال مطرح می‌شود که اقدامی که سیدالشهداء علیه السلام انجام دادند، چگونه امر به معروفی بود، این کار با امر به معروفی که ما می‌شناسیم مطابقت نمی‌کند. بنابر آنچه در رسائل عملیه گفته شده، اگر امر به معروف موجب ضرر و حتی در مورد خوف ضرر باشد، تکلیف ساقط می‌شود؛ اما در مورد سیدالشهداء علیه السلام در حالی که ضرر یقینی بود ایشان اقدام به این کار کرد، این چگونه امر به معروفی است؟ برای این که مفهوم امر به معروف و نهی از منکر و کاربرد آن را در روایات بیشتر مورد دقت قرار دهیم، باید توجه داشت که امر به معروف یعنی وادار کردن دیگران به این که تکالیف واجب خود را انجام دهند، و این وادار کردن مراتبی دارد. اگر بخواهید کسی را به انجام کاری وادار کنید، باید این کار را طی مراحل مختلف انجام دهید. اولین موردی که ممکن است با آن مواجه شوید، نوجوانان هستند، کسانی که تازه به تکلیف رسیده‌اند. شما می‌خواهید به عنوان امر به معروف و نهی از منکر به کسی که تازه به تکلیف رسیده و هنوز درست نماز خواندن را نیاموخته است، نماز را یاد دهید، این نوعی امر به معروف است که به آن تعلیم جاهل می‌گویند. اما اگر بعد از این که یاد گرفت، گاهی سستی و تنبلی می‌کند، بعض اوقات نمازش قضا می‌شود، صبح دیر از خواب بلند می‌شود، و شما او را تشویق کنید که نماز را به موقع بخواند، این هم نوع دیگری از امر به معروف است.

پس امر به معروف دو مصداق روشن دارد، اول این که کسی علم نداشته باشد و شما باید به او یاد بدهید، تفاوتی نمی‌کند که در موردی حکم را نداند یا موضوع آن را، نماز خواندن بلد نیست، یا نمی‌داند که نماز واجب است، البته نماز مثال خوبی نیست و همه می‌دانند که واجب است، اما بعضی از تکالیف هست که همه از وجود آن آگاه نیستند. آموزش احکام و مسائل

(صفحه ۱۶۱)

نوعی امر به معروف است. اما اصطلاح امر به معروف به خودی خود شامل تعلیم جاهل نمی‌شود و اگر به تعلیم جاهل توسعه داده می‌شود، با توجه به وسعت ملاک آن است؛ یعنی ملاکی که خدای متعال به خاطر آن امر به معروف را واجب کرده شامل کسی هم که علم ندارد می‌شود و باید به او یاد داد؛ البته مفهوم اصلی امر به معروف این نیست.

از طرف دیگر کسی که می‌داند باید نماز خواند، با مسائل آن هم به خوبی آشناست، گاهی در فضا و شرایطی است که نماز از ارزش اجتماعی بالایی برخوردار بوده و ترک آن گناهی بزرگ و ضد ارزش به شمار می‌رود؛ لذا، اگر به کسی بگویند بی‌نماز، برای او از هر

ناسزایی بدتر است؛ من به خاطر دارم زمانی که کوچک بودم، یکی از فحش‌هایی که در جامعه آن روز گفته می‌شد این بود که می‌گفتند فلانی تارک الصلاة است، باور کنید این از هر فحشی که در مورد جنایات و اعمال شنیع گفته می‌شد بدتر بود؛ یک وقت جو جامعه این گونه است، اگر به کسی بگویید، نماز نخوانده است، سرش را پایین می‌اندازد و پیشانی در هم می‌کشد که چرا فهمیده‌اند نماز ترک شده است و از این کار خجالت می‌کشد. اگر به او چنین گفتید او عذرخواهی می‌کند و می‌گوید ببخشید، فراموش کردم یا عذری داشتم، بالاخره گفته‌ی شما در او تأثیر می‌کند و برای او موعظه و پندی می‌شود، او هم متعظ می‌شود. در روایات آمده است که «إِنَّمَا يُؤْمَرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ مُؤْمِنٌ فَيَتَعِظُ أَوْ جَاهِلٌ فَيَتَعَلَّمُ»، (۱) گاهی مؤمنی امر به معروف و نهی از منکر می‌شود و او متعظ شده، قبول می‌کند، و گاهی جاهل است و نمی‌داند، اگر به او گفته شود، یاد می‌گیرد.

اما گاهی شرایطی پیش می‌آید که فضای فرهنگی حاکم بر جامعه، اسلامی نیست، امر واجبی را که می‌خواهید به آن امر کنید اصلاً ارزش تلقی نمی‌شود، ترک آن هم ضد ارزش نیست، شرایط به گونه‌ای شده است، که اگر به کسی بگویید چرا فلان کار را انجام می‌دهی، فوری با گردن فرازی می‌گوید دلم نمی‌خواهد! به تو چه! مگر فضولی! به او می‌گویید این احکام خلاف شرع است، انقلاب شده است برای این که احکام شرع پیاده شود، مردم به خاطر اجرا شدن احکام اسلام صدها هزار شهید دادند؛ جواب می‌دهد بی‌خود شهید دادند! من دلم نمی‌خواهد! کمی اصرار کنید، علناً به اسلام هم بد می‌گوید. خیلی‌ها گفته‌اند که اگر ما اسلام را نخواستیم، باید چه کسی را ببینیم! دائم می‌گویید جمهوری اسلامی! جمهوری اسلامی را

(صفحه ۱۶۲)

تو سر ما می‌زنی! حالا اگر اسلامش را نخواستیم باید چه کسی را ببینیم! جو فرهنگی طوری می‌شود که تظاهر به مخالفت با اسلام دیگر زشت نیست؛ آشکار است، دیگر کسی شرم نمی‌کند، یا لاقبل بعضی‌ها شرم نمی‌کنند که بگویند ما مخالف اسلام هستیم؛ بالاتر از این هم هست که گاهی اشاره کرده‌ام و دوست ندارم تکرار کنم. خوب، در این جا چه باید کرد؟

شرایط حاکم بر جامعه در زمان سیدالشهداء علیه‌السلام چنین شرایطی بود؛ احکام قطعی اسلام ترک می‌شد؛ حدود الهی تعطیل شده بود، کسی که کاندیدای خلافت بود معروف به شرب خمر بود، معاویه می‌خواست فرزندش یزید را به عنوان خلیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی کند، یعنی در جامعه‌ی اسلامی شخصیت بعد از پیامبر (ص) باشد؛ و این کسی بود که مردم می‌دانستند شارب الخمر است، صحبت از یک بار و دو بار و چند بار نبود، بلکه عادت به شرب خمر داشت، و این مسأله‌ای علنی بود، برای مردم مخفی نبود، و سایر احکام اسلامی یکی پس از دیگری مورد تردید و انکار قرار می‌گرفت و علناً مطرود می‌شد؛ ریختن خون مسلمان‌ها خیلی ساده شده بود، اگر کسی مخالف حکومت بود، به راحتی او را می‌کشتند؛ و بسیاری از فسادهای دیگر که در جامعه آن روز رخ داده بود. با این شرایط، اگر سیدالشهداء (ع) بین مردم می‌آمدند و می‌گفتند مردم خمس بدهید، زکات بدهید، حدود الهی را رعایت بکنید، شرب خمر نکنید، این موعظه‌ها برای کسی که معروف به شرب خمر است چه فایده‌ای داشت؟ مردم آگاهانه و دانسته با یزیدی که شارب الخمر است بیعت کردند. فقط شرب خمر نبود، موارد دیگری هم بود، کارهای دیگری که امروز هم در جامعه‌ی اسلامی ما در حال مد شدن است، میمون بازی! سگ بازی! یزید چنین شخصی بود؛ این شخصیت می‌خواهد به جای پیامبر (ص) بنشیند، دستوراتش مثل دستورات پیامبر (ص) واجب‌الاطاعة و احکامش احکام خدا باشد! این گونه بود که حضرت علیه‌السلام فرمود «فَعَلَى الْإِسْلَامِ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعِ مِثْلِ يَزِيدٍ»، (۲) اگر مردم به کسی مانند یزید مبتلا شوند، دیگر فاتحه‌ی اسلام را باید خواند، دیگر چیزی برای اسلام باقی نخواهد ماند.

البته در اواخر زمان معاویه هم جز ظواهر محدودی از اسلام باقی نمانده بود، اما به هر حال به گونه‌ای نبود که اشخاص به راحتی تظاهر به فسق کنند و مردم آن را بپسندند. ولی اگر بنا شد کسی که خودش «شارب الخمر» است «خلیفه‌ی مسلمین» بشود، آیا او بر شارب الخمر

(صفحه ۱۶۳)

حد جاری خواهد کرد؟ حال، اگر در این جا کسی بخواهد امر به معروف کند، باید چه کند؟ آیا باید بگوییم امر به معروف در این شرایط تعطیل شود و اصلاً تکلیفی در چنین موردی نیست؟ اگر فعل حرام در جامعه واقع می‌شود، همه‌ی مردم مسؤولند؛ چون امر به معروف واجب کفایی است، اگر ده نفر دیدند گناهی انجام می‌شود، هر ده نفر مکلفند و اگر یک نفر به معروف امر کند، از بقیه ساقط می‌شود. اما اگر هیچ کدام این کار را انجام ندادند، هر ده نفر مسؤولند. معنای این مسأله این است که اگر گناه کبیره‌ای به صورت علنی، در جامعه انجام می‌گیرد تمام کسانی که اطلاع پیدا کنند مکلف به امر به معروف هستند، و اگر این کار را نکنند همه به جهنم می‌روند. البته این قدر متیقن مسأله است، حکم امر به معروف در مورد گناه مخفی، بماند.

(۱) بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۷۱، باب ۱، روایت ۳.

(۲) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶، باب ۳۷، روایت ۲.

نمونه‌ای دیگر از سرانجام ترک امر به معروف

نمونه‌ای دیگر از سرانجام ترک امر به معروف

در جلسه‌ی گذشته این روایت را خواندم، که چهل هزار نفر از قوم شعیب معصیت کار بودند، خدا صد هزار نفر را عذاب کرد که عذاب شصت هزار نفر از ایشان به واسطه ترک امر به معروف بود. نظیر این واقعه درباره‌ی اقوام دیگر نیز هست. درباره‌ی اصحاب سبت نیز هست که احتمالاً شنیده‌اید، در شریعت حضرت موسی علیه‌السلام صید در روز شنبه حرام بود، البته تکالیف سخت‌تری هم داشتند. الآن هم یهودی‌های پای‌بند به یهودیت روز شنبه پختنی درست نمی‌کنند، آتش روشن نمی‌کنند، ذبح نمی‌کنند و صید نمی‌کنند. یهودیان سنت‌گرا الآن هم مقید هستند. تکالیف شاق دیگری هم داشتند، از جمله این که روز شنبه برایشان صید حرام بود. خدا این‌ها را امتحان کرد: «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ» (۱) گروهی از یهود کنار دریا یا رودخانه‌ای زندگی می‌کردند، روز شنبه ماهی‌ها به کنار ساحل می‌آمدند و صید آن‌ها به راحتی ممکن بود، در حالی که روزهای دیگر این‌گونه نبود؛ از آن طرف، روز شنبه هم صید کردن حرام بود. سرانجام بعضی از ایشان طاقت نیاورده، به این صورت حيله‌ای زدند که کنار ساحل حوضچه‌هایی کردند؛ روز شنبه راه حوضچه‌ها را باز می‌کردند، زمانی که آب رودخانه همراه با ماهی‌ها داخل حوضچه‌ها می‌شد جلوی آب را می‌بستند. روز یکشنبه ماهی‌ها را صید می‌کردند. خدا به سبب این کار، آن‌ها را مسخ کرد، اگر آیه‌ی قرآن به صراحت نگفته بود، از راه روایات به این راحتی قابل باور نبود، «فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا

(صفحه ۱۶۴)

نَهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» (۲) خدا ایشان را مسخ نموده به میمون تبدیل کرد؛ همه‌ی این افراد کسانی نبودند که روز شنبه برخلاف نهی خداوند ماهی صید می‌کردند. گروهی نیز از کسانی که صید نمی‌کردند به عذاب گرفتار آمدند و مسخ شدند. و این قوم سه دسته بودند: دسته اول روز شنبه صید می‌کردند، دسته دیگر صید نمی‌کردند ولی دسته‌ی اول را نیز نهی نکرده و متعرض آن‌ها نمی‌شدند، دسته سوم نه تنها خودشان صید نمی‌کردند، بلکه دیگران را از این کار نهی می‌کردند و می‌گفتند چرا صید می‌کنید، این کار گناه است. دسته‌ی دوم که صید نمی‌کردند و متعرض گروه اول هم نمی‌شدند، به آمرین به معروف می‌گفتند، چه فایده‌ای دارد که آن‌ها را از صید نهی می‌کنید؟ متوجه عرض بنده هستید؟ یعنی این تلقی که چون امر به معروف فایده ندارد، انجام نمی‌دهیم. به کسانی که علی‌رغم علم به مؤثر نبودن امر به معروف، نسبت به این کار اقدام می‌کردند، می‌گفتند چه فایده‌ای دارد که دائم با آن‌ها بحث می‌کنید، آن‌ها را به حال خود رها کنید، «وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ أَلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» (۳) خدا بنا است ایشان را هلاک کند، پس برای چه آن‌ها را موعظه می‌کنید؟ «قَالُوا مَعذِرَةٌ أَلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» اول این که ما نزد خدا عذری داشته باشیم، دیگر این که قطع نداریم که به طور کلی حرف ما مؤثر نباشد، شاید در بین این گروه بعضی تحت تأثیر قرار بگیرند. به هر حال، از بین این قوم که سه گروه بودند، دسته‌ای که - علی‌رغم این که چندان اثری نداشت - از منکر نهی می‌کردند، نجات یافتند، دو دسته‌ی دیگر به عذاب مبتلا و به بوزینه تبدیل شدند. (۴).

(۱) اعراف، ۱۶۳.

(۲) اعراف، ۱۶۶.

(۳) اعراف، ۱۶۴.

(۴) بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۹، باب ۴، روایت ۳۴.

گستره‌ی معنای امر به معروف و نهی از منکر

گستره‌ی معنای امر به معروف و نهی از منکر

خدا برای این مسؤولیت اجتماعی ارزش والایی قائل است. در جلسه گذشته، چند روایت که اهمیت امر به معروف و نهی از منکر را بیان می‌کرد، خواندم، «فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ»، (۱) یا «أَتَمُّ الْفَرَائِضِ وَ أَشْرَفُهَا وَ أَفْضَلُهَا». (۲) به هر حال، کلام در این است که اگر امر به

(صفحه ۱۶۵)

معروف در موردی اثر نمی‌کند، آیا در این مورد جای امر به معروف و نهی از منکر هست یا نه؟ بدترین حالت زمانی است که نه تنها قبول نمی‌کنند، بلکه با انسان دشمنی نیز می‌کنند، امر به معروف را اذیت کرده، می‌زنند، و یا حتی می‌کشند: «يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ»، (۳) حال، با چنین مردمی که آمرین به معروف را می‌کشند چه باید کرد؟ اگر به خاطر داشته باشید، آخر روایت مفصلی که قبلاً خواندم تکلیف این افراد را مشخص می‌کند و می‌گوید وقتی کار به این جا رسید، جهاد با آن‌ها لازم می‌گردد: «هَذَا لِكَفَّهِمْ بِأَيْدِيكُمْ... حَتَّى يَفِيئُوا إِلَى أَمْرِ اللَّهِ». (۴) متوجه هستید که این مطالب را برای چه می‌گوییم؟ برای این متذکر می‌شوم که از یک طرف تا حدی دایره‌ی امر به معروف گسترش پیدا می‌کند که شامل تعلیم جاهل نیز می‌شود؛ شما اگر می‌خواهید به فرزند خود نماز یاد دهید، این کار نیز به عنوان تعلیم جاهل در دایره‌ی امر به معروف است؛ موعظه و نصیحت کردن و باز زبان نرم گفتن یکی از مصادیق بین و شایع آن است، که در روایات آمده است و از آیات نیز این‌گونه استفاده می‌شود. گرچه بعضی از فقها می‌فرمایند امر به معروف باید «عَنْ عَلُوِّ أَوْ اسْتِعْلَاءِ» باشد، یعنی باید آمرانه گفت نکن، نه با خواهش و تمنا؛ چون در این حالت امر به معروف نیست.

از طرف دیگر نیز تا اندازه‌ای دایره‌ی این کار گسترش پیدا می‌کند که جهاد هم از مصادیق امر به معروف می‌شود. برای این که برادران عزیز روحانی بیشتر دقت بفرمایند عرض می‌کنم که سابقاً در بسیاری از کتاب‌های روایی ما کتابی به نام امر به معروف نداشتیم، کتاب الجهاد بود که در آخر آن بابی به نام باب امر به معروف و نهی از منکر آمده بود؛ نمونه‌ی آن کتاب تهذیب الاصول مرحوم شیخ طوسی قدس سره است که روایتی از آن خواندم؛ در تهذیب کتاب امر به معروف نداریم، کتاب الجهاد داریم که آخرین باب آن امر به معروف و نهی از منکر است. یعنی مفهوم امر به معروف و نهی از منکر دو نوع کاربرد دارد، یک اصطلاح خاص که همان است که در رساله‌ها مطرح می‌شود. این اصطلاح شامل جهاد نمی‌شود. چون جهادی که در آن خوف ضرر نباشد نداریم، مواردی که انسان شمشیر می‌کشد و شمشیر می‌زند «فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ»، معنا ندارد گفته شود زمانی جهاد کن که خوف ضرر نباشد، در میدان جنگ که نان و حلوا

(صفحه ۱۶۶)

تقسیم نمی‌کنند! اصلاً جهاد در جایی است که احتمال ضرر، بلکه گاهی یقین به ضرر هست.

پس نوعی از امر به معروف که مصداق آن جهاد است، در جایی است که نه تنها احتمال، بلکه اطمینان، و گاهی یقین به ضرر نیز هست، یقین به کشته شدن هم هست؛ مصداق دیگری نیز دارد که در اطلاق عنوان امر به معروف و نهی از منکر بر آن اختلاف است، بحث است در این که آیا تعلیم جاهل هم جزء امر به معروف است، یا باب دیگری است. بعضی از فقها می‌گویند که در آیه‌ی «يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» (۵) بخش اول که دعوت به خیر است شامل تعلیم جاهل می‌شود. امر به معروف مربوط به کسی است که می‌داند، اگر نداند اصلاً اسم آن امر به معروف نیست. بنابراین، امر به معروف اصطلاحی دارد که متعارف است و ما آن را می‌شناسیم و مربوط به امور عادی است. در جامعه‌ای که ارزشهای اسلامی بر آن حاکم است، حکومت اسلامی مقتدر و مبسوط الید است، و اگر به کسی بگویند چرا فلان کار زشت را مرتکب شدی، خجالت می‌کشد، سرش را پایین می‌اندازد و عذرخواهی نیز می‌کند و یا می‌گوید شما اشتباه کرده‌اید، من چنین کاری نکرده‌ام؛ در چنین جامعه‌ای اسلامی، با این شرایط، امر به معروف و نهی از منکر همان امر به معروف و نهی از منکر عادی است، شرایط آن هم همان است. اما مراتبی از امر به معروف وجود دارد که این‌گونه نیست.

در جلسات گذشته اشاره کردم که امام قدس سره از جمله کسانی بودند، - لا اقل در عصر ما - که به این معنی تصریح کرد که، در بعضی از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر تقیه جایز نیست ولو بلغ ما بلغ، در این موارد کار به هر جا برسد باید امر به معروف را

انجام داد، لو صدها هزار نفر کشته شوند. پس اگر امر به معروف و نهی از منکر را به معنای عام بگیریم، از طرفی شامل تعلیم جاهل و از طرف دیگر تا مراحل نهایی جهاد می‌رسد. چون جهاد برای این است که «لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» (۶) برتری سخن خدا متحقق شود. این دو مفهوم مختلف است. اگر در موردی سیدالشهداء علیه‌السلام می‌فرماید «أُرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»، (۷) فقط معنای خاص و محدودی را را که در ذهن ما است و یکی از شرایط آن عدم احتمال ضرر است اراده نمی‌کند، بلکه معنای عام امر به معروف و نهی از منکر راه اراده می‌کند؛ لذا در ذیل بیانات بعضی

(صفحه ۱۶۷)

از معصومین علیهم‌السلام در برخی موارد آمده است که: «وَمَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِيَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» (۸).

پس امر به معروف و نهی از منکر دو اصطلاح دارد، یک اصطلاح خاص که در رساله‌ها می‌نویسند و مسأله‌گوها می‌گویند و برای شرایط و احکام عادی است. اما شرایطی استثنایی و حاد نسبت به مهام امور، - به فرمایش حضرت امام قدس سره - یعنی امور مهم وجود دارد که در آن موارد دیگر امر به معروف و نهی از منکر این شرایط را ندارد. حال، اگر سؤال شود این چه امر به معروفی بود که به خاطر آن سیدالشهداء علیه‌السلام تا پای کشته شدن رفت؟ مخصوصا کسانی که مطمئن هستند ایشان علم به کشته شدن خود داشتند، ما هم مطمئنیم که حضرت علیه‌السلام چنین علمی داشت. البته الان نمی‌خواهیم بحث آن را مطرح کنیم، اما یقین داریم که سیدالشهداء علیه‌السلام می‌دانست کشته می‌شود. البته اگر هم ایشان کسی بود که نمی‌دانست، حداقل چنین احتمالی را می‌داد. افراد زیادی او را نصیحت کردند که به عراق نرو! در گذشته دیدی که مردم کوفه با پدر و برادرت چه کردند! به او گفتند کشته می‌شوی. برادران و پسرعموهای او را نصیحت کردند. حضرت هم گفت خدا خیرتان بدهد که نصیحت می‌کنید، اما من تکلیفی دارم که باید به آن عمل کنم. خوب، آن‌ها احتمال می‌دادند، اما آیا خود حضرت احتمال نمی‌داد که کشته بشود؟ پس اگر علم به ضرر نبود، لااقل خوف ضرر و قتل بود. حال این چه نوع امر به معروفی است؟ جواب این است که این نوع امر به معروف به معنایی عام‌تر و غیر از معنایی که امروز برای ما مصطلح است، بود.

(۱) اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ التهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.

(۲) اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ التهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.

(۳) آل عمران، ۲۱.

(۴) اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱؛ التهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱.

(۵) آل عمران، ۱۰۴.

(۶) بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۶۰۸، باب ۱۲، روایت ۴۸۰.

(۷) بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۶۰۸، باب ۱۲، روایت ۴۸۰.

(۸) بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۶۰۸، باب ۱۲، روایت ۴۸۰.

گستره‌ی معنای جهاد

گستره‌ی معنای جهاد

نظیر این مسأله درباره‌ی جهاد هم هست. الآن من و شما از جهاد چه معنایی را می‌فهمیم؟ کسانی که مسأله‌گو هستند و کتابهای فقهی را خوانده‌اند، می‌گویند جهاد سه قسم است: جهاد ابتدائی، جهاد دفاعی، و جهاد بغات (قتال اهل بغی). سه قسم جهاد است، نوع اول ابتدائاً به دستور امام انجام می‌گیرد، برای این که موانع هدایت از سر راه ولی خدا برداشته شود و حکومت اسلامی بتواند اسلام را در پهنه‌ی جهان گسترش داده و تبیین کند، نه این که کفار را

(صفحه ۱۶۸)

وادار و مجبور کند که مسلمان شوند، بلکه تا راه هدایت کردن باز شود، «فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ». (۱) این جهاد ابتدائی است. قسم دیگر جهاد این است که به مسلمان‌ها حمله شده و آن‌ها در مقام دفاع برمی‌آیند. نوع سوم جهاد هم این است که بین دو دسته که هر دو در ظاهر مسلمان هستند جنگی پیش بیاید و راهی برای اصلاح نیست جز این که به کمک دسته‌ای که مظلوم است بشتابید. این «قتال اهل بغی» است، و یا این که حاکم دستور بدهد، که با اهل بغی مبارزه کنند. این سه قسم جهاد را همه می‌دانند.

حال زمانی که ابی‌عبدالله علیه‌السلام می‌فرماید من قیام کردم و جهاد فی سبیل‌الله را ادامه می‌دهم: «لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَاءُ»، (۲) این کدام قسم از اقسام سه‌گانه‌ی جهاد بود که در کربلا اتفاق افتاد؟ جهاد ابتدائی با کفار که نبود، دفاعی هم نبود، چون جهاد دفاعی نیز در مقابل کفاری است که به مسلمان‌ها حمله کرده‌اند و آن‌ها دفاع می‌کنند. البته دفاع شخصی هم داریم که به آن جهاد نمی‌گویند. قتال اهل بغی هم نبود. چون در قتال اهل بغی مثل جنگ جمل حاکم اسلامی با آشوبگران مبارزه می‌کند. پس این چه جهادی بود که انسان با زن و بچه‌اش به کربلا بیاید و بایستد، تا جایی که حتی طفل شیرخواره‌اش هم کشته شود. این چه نوع جهادی است؟ جواب این سؤال هم این است که «جهاد» نیز اصطلاحات مختلفی دارد. معنای جهاد از یک طرف آن قدر وسیع است که جهاد با مال، پول خرج کردن در راه ترویج اسلام و مبارزه با کفار و جلوگیری از هجوم فرهنگی دشمن را هم شامل می‌شود: «وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، (۳) براساس این اصطلاح، جهاد با مال هم نوعی جهاد می‌شود. این نوعی توسعه در مفهوم جهاد است. البته معنی لغوی جهاد شامل همه‌ی این موارد می‌شود. چون جهاد یعنی تلاش و کوشش کردن. اگر در معنای آن دقت کنیم، مجاهدت یعنی تلاش کردن در مقابل یک دشمن یا در مقابل یک مانع. چون «باب مفاعله» چنین اقتضا می‌کند، اما در معنای لغوی آن، چنین نیست که حتماً آن مانع مانند شمشیر باشد. ممکن است مانع دشمن اقتصادی یا فرهنگی باشد. جهاد در آن جا هم صادق است. جهاد با مال یا با فعالیت‌های اجتماعی دیگر - متناسب با دشمن - نیز جهاد است، «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ»

(صفحه ۱۶۹)

دَرَجَةً»، (۴) نوعی از آن، جهاد به وسیله‌ی نفس است، یعنی جان را در معرض کشته شدن قرار دادن، قسم دیگر آن نیز جهاد النفس است، یعنی مجاهده‌ی با نفس خود که نام آن جهاد اکبر است. کتاب جهاد اکبر درباره‌ی اخلاقیات و جهاد با نفس است. اتفاقاً به همین مناسبت است که در وسائل الشیعه می‌بینید شیخ حر عاملی قدس سره بعد از این که مباحث جهاد را مطرح می‌کند، جهاد النفس و مسائل اخلاقی را به دنبال جهاد و در «کتاب الجهاد» می‌آورد؛ برای این که جهاد با نفس است.

پس مفهوم جهاد از یک طرف آن قدر گسترش پیدا می‌کند که جهاد با مال، جهاد با تبلیغ، جهاد با زبان، با قلم و حتی جهاد با نفس خود انسان را هم شامل می‌شود، بلکه آن جا جهاد اکبر است. این توسعه در مفهوم جهاد است. اما جهادی که در کتاب‌های احکام، شرعیات و تعلیمات دینی می‌خوانیم شامل کارهایی که امام حسین علیه‌السلام انجام داد نمی‌شود، بلکه فقط همان سه قسمی را که گفتیم در بر می‌گیرد. این دو نمونه برای بیان این که مفاهیم گاهی دو گونه معنا می‌شود، معنایی عام و معنایی خاص. «معنای خاص» یک مفهوم اصطلاحی خاص در فضایی خاص و جامعه‌ای خاص است «و معنای عام»، که ممکن است همان معنای لغوی آن باشد، و یا بر اثر تحولات اجتماعی مصادیق جدیدی پیدا کرده و گسترش پیدا کند.

به هر حال، اگر معنای عام جهاد یعنی تلاش کردن در راه خدا علیه دشمن را در نظر بگیریم، بسیاری از موارد امر به معروف و نهی از منکر را می‌توان به عنوان جهاد برشمرد. از طرف دیگر اگر امر به معروف و نهی از منکر را به معنای عام آن در نظر بگیریم، تقریباً تمام مصادیق جهاد - غیر از جهاد با نفس - در دایره‌ی امر به معروف و نهی از منکر می‌گنجد. چون یکی، امر کردن دیگران به انجام کار خوب و دیگری دست برداشتن از کار بد است. لذا این دو مفهوم تداخل پیدا می‌کنند. در مورد این قبیل مفاهیم گفته می‌شود «اذا اجتماعا افتراقا و اذا افتراقا اجتماعا»، وقتی امر به معروف و نهی از منکر را در کنار جهاد ذکر کنیم، کما این که می‌گوییم فروع دین ده تا است، ششم جهاد، هفتم امر به معروف، یعنی امر به معروف غیر از جهاد است. زمانی که این دو مفهوم در کنار یکدیگر ذکر شوند، معنای آن‌ها از هم جدا شده و دیگر جهاد شامل امر به معروف نمی‌شود، امر به معروف هم شامل جهاد نمی‌شود. طلبه‌ها برای چنین مفاهیمی این اصطلاح را به کار می‌برند که: «اذا اجتماعا افتراقا»، یعنی زمانی که با هم

(صفحه ۱۷۰)

ذکر شوند معنای آن‌ها با هم فرق می‌کند، اما «اذا افتراقا اجتماعا»، اگر هر یک از آن‌ها را به تنهایی استعمال کنیم، در این صورت شامل دیگری نیز خواهد شد. یعنی امر به معروف شامل جهاد و جهاد نیز شامل امر به معروف می‌شود.

این مقدمه‌ای است که در بسیاری از موارد، ممکن است به کار آید. آن گاه که سیدالشهداء علیه‌السلام می‌فرماید من برای امر به معروف و نهی از منکر خروج کردم، فقط امر به معروف و نهی از منکر اصطلاحی - با معنای محدودی که از جمله شرایط آن این است که خوف ضرر نباشد - نیست. بکله به معنای عام‌تری است که حتی با علم به خطر، آن هم بالاترین خطر که جان آدم از بین برود و کشته شود، سازگار است. حتی در این مورد هم مصداق واجب برای امر به معروف و نهی از منکر داریم، منتهی این اصطلاح عام‌تر و غیر از اصطلاحی است که ما و شما با آن آشنا هستیم، و در رسائل عملیه می‌نویسند. اما این نکته‌ها کمتر مطرح می‌شود. نظیر این مسأله در مورد جهاد نیز هست. گرچه من دو سه مرتبه اشاره کردم، این گله را تکرار می‌کنم، امام قدس سره فرمود تقیه در بعضی از مراتب امر به معروف و نهی از منکر حرام است، «ولو بلغ ما بلغ»، در رساله تقیه‌شان هم نوشتند که تقیه در مهم امور نیست، چند مثال زدند از جمله این که اگر خانه‌ی کعبه در معرض ویرانی باشد، دشمن می‌خواهد کعبه را از بین ببرد، در این جا صحبت این نیست که چون امکان خطر وجود دارد، امر به معروف نکنیم. بلکه باید به هر قیمتی باشد با دشمن مبارزه و امر به معروف و نهی از منکر کرد، ولو به قیمت جان انسان تمام شود. حفظ کعبه مثل یک واجب عادی نیست. اگر جان پیامبر و یا امامی در خطر

باشد- مثلاً دشمنان پیامبری را گرفته و می‌خواهند او را بکشند- مؤمنان بگویند اگر ما جلو برویم، می‌ترسیم بدنمان زخمی شود یا سیلی بخوریم! چون خوف ضرر هست، حرام است برویم! بگذار پیغمبر را بکشند! این حرف‌ها شوخی است. کسی که اندک آشنایی با معارف اسلامی داشته باشد می‌داند که این‌گونه نیست. باید رفت پیغمبر را نجات داد، ولو هزاران نفر کشته شوند، امام معصوم علیه‌السلام را باید نجات داد، ولو هزاران نفر کشته شوند. این چند مثال را با یکی دو مثال دیگر می‌زنند و به طور کلی می‌گویند در مواردی که اصل اسلام و کيان اسلام در خطر باشد، و تعبیراتی از این قبیل، در این موارد تقیه در امر به معروف و نهی از منکر جایز نیست.

من گالیه کردم از دوستانی که اهل تحقیق و اجتهاد هستند که چرا کار حضرت امام (ره) را

(صفحه ۱۷۱)

دنبال نکردند باید دقیقاً مصادیق و حدود این موارد را مشخص کنند، تبیین کنند که مهمام امور کدامند، چند مورد آن را امام قدس سره فرمود، موارد دیگر را نیز باید شناسایی و معرفی کرد. حق این است که این موارد با توجه به مسائل اجتماعی روز بررسی شود. امروزه کشتن پیامبر و امام تنها به این نیست که شمشیر بزنند و گردن او را ببرند، امروز پیامبری او را می‌کشند، امامت و ولایتش را می‌کشند، صریحاً در جمهوری اسلامی، کسی که مورد احترام شخصیت‌های درجه اول کشور است، می‌نویسد که با مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت هم از بین رفت! (۵) بعد از مرگ پیامبر دیگر ولایتی نداریم! و شب عاشورا این آقا را به عنوان گوینده‌ی اسلامی دعوت می‌کنند تا برای دانشجویان و استادان دانشگاه‌ها صحبت کند؛ امسال هم دعوت کردند. (۶) کسی که می‌گوید وحی امری شخصی است و ما نمی‌توانیم اثبات کنیم واقعا کسی پیامبر است یا نه! و کسی که می‌گوید پیغمبر هم مثل سایر مردم حتی در فهم وحی اشتباه می‌کند! حتی در فهم وحی! این بدتر است یا کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله؟ اگر پیامبر (ص) را بکشند، هدفش بیشتر حفظ می‌شود؛ کما این که هنگامی که حسین بن علی علیه‌السلام را کشتند هدفش با همان خونش حفظ شد. اما اگر پیامبری او را کشتند، دیگر چه چیزی باقی خواهد ماند؟ آن گاه امروز در مقابل این مسأله می‌توان گفت که می‌ترسم سیلی بخورم؟! می‌ترسم حرفی بزنم به من توهین کنند؟! می‌ترسم برایم پرونده تشکیل دهند؟! و می‌ترسم و می‌ترسم؟! آیا این بهانه‌ها عذر می‌شود؟ مسؤولان دینی و دولتی ما این مسائل را نمی‌دانند؟ خطرهایی که از ناحیه‌ی این افراد پیدا می‌شود درک نمی‌کنند؟ یا اهمیت نمی‌دهند؟ کیست که نداند در این چند سال اخیر روز به روز دین در جامعه ما ضعیف‌تر شده است؟ کیست که نداند؟

خدا شاهد است گاهی که به کشورهای خارجی می‌رویم جوابی برای مسلمانانی که در انگلیس و آمریکا و سایر کشورها زندگی می‌کنند نداریم. می‌گویند ما پارسال آمدیم ایران را دیدیم، امسال هم آمدیم ایران را دیدیم، باور نمی‌کنیم این ایران، ایران سال گذشته باشد. شما باور می‌کنید که سطح دین در جامعه ما مثل پارسال باقی مانده است؟ ممکن است کسی در این مسأله شک کند؟ جای شکی ندارد.

عامل این تنزل دینی کیست؟ و چیست؟ چرا امروز اوضاع این‌گونه شده است؟ اگر شما

(صفحه ۱۷۲)

عوامل این امر را بررسی کنید به دو دسته عامل می‌رسید: دسته اول مطبوعات و نشریات و کتاب‌های گمراه‌کننده، که مسؤول آنها وزارت ارشاد است؛ و دسته دیگر، کارهایی است که در این کشور انجام می‌شود تا وقاحت و زشتی گناه از بین برود. مردم به گناه کردن تشویق می‌شوند، راه گناه برایشان باز می‌شود و به بهانه این که می‌خواهیم به جوانان بها بدهیم چراغ سبز به آن‌ها داده

می شود که گناه بکنند. نه فقط گناه پنهانی و در خانه بلکه علنی و در جامعه! غیر از این عوامل عامل دیگری هم سراغ دارید؟ بله، تلویزیون های خارجی در مواردی که امکان ارتباط باشد، مثل مناطق مرزی، یا کسانی که به صورت قاچاق از ماهواره استفاده می کنند، فیلم های مبتذل ویدیویی به صورت قاچاق یا بعضی موارد که مجوز وزارت ارشاد هم دارد! عامل دیگری هم برای این که دین در جامعه تضعیف شده باشد سراغ دارید؟ مسؤول تمام این موارد وزارت ارشاد نیست. ما می دانیم کسان دیگری هم در وزارتخانه های دیگر این مسؤولیت را برعهده دارند. کسانی هستند در وزارتخانه های دیگر که به این مسایل دامن می زنند. اما سهمی از این هم باز برای وزارت ارشاد است. تشکیل فرهنگ سراهایی که در آن ها گناه تعلیم داده و یا تشویق می شود. تشکیل تئاترهایی که به فرمایش مقام معظم رهبری بعضی از آن ها صد در صد ضد اسلام است، و موارد دیگری از این قبیل، مسؤول این کارها کیست؟

به ما می گویند اگر شما دولت را دولت اسلامی می دانید پس چرا با وزیر آن مخالفت می کنید؟ عجب مغالطه ای است! اسلامی بودن این نظام به رهبری است، و به همین دلیل است که مطبوعات چه مقام ولایت فقیه را و چه حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه را و شخص مقام معظم رهبری را مورد حمله قرار داده اند و روز به روز بیشمارانه تر در این زمینه پیش می روند. چرا؟ چون اسلام را نمی خواهند. گفتند، اگر اسلام را نخواسته باشیم چه کسی را باید ببینیم و رفتند در کنفرانس برلین گفتند که اسلام نمی تواند خودش را با دموکراسی روز وفق بدهد و این مشکل اسلام است و مجلس ششم این مسایل را حل خواهد کرد و کسی هم متعرض آن ها نشد. (۷) چنین نظام اسلامی با چنین وزرایی، با چنین معاونین وزرایی و چنین مشاورانی، را واجب الاطاعه بدانیم؟ مگر در موردی اطاعت شیطان واجب بشود! وگرنه «لا طاعةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الخَالِقِ»، (۸) مگر ممکن است خدا اطاعت کسی را که به راه شیطان و

(صفحه ۱۷۳)

گناه دعوت می کند تجویز کند؟ کسی که گناه را تأیید و زمینه ای آن را فراهم می کند، تسهیلات در اختیار افرادی که مرتکب گناه می شوند می گذارد، سیمرغ بلورین به ایشان می دهد، دلفین بلورین به ایشان می دهد، کسانی را که بیست سال علیه السلام و نظام اسلامی تلاش کرده اند دعوت می کنند، از ایشان پذیرایی می کنند، به آن ها جایزه می دهند، سیمرغ بلورین هم به ایشان می دهند، نه یکی و نه دو تا بلکه هفت تا! امام حسین علیه السلام هم در مقابل کسانی واقع شد که دم از اسلام می زدند و خود را خلیفه ی پیامبر صلی الله علیه و آله می دانستند، و در ظاهر منکر اسلام نبودند.

اگر مقام معظم رهبری در رأس این نظام نباشد، این حکومت برای ما حکومت اسلامی نخواهد بود، ما در این نظام مسؤولانی را محترم می شماریم که مورد تأیید و رضایت مقام معظم رهبری باشند. این مطلب در کلمات امام هست، در وصیت نامه ایشان، مکرر در صحیفه ی نور، در چند مورد فرمود اگر نظامی بر اساس اذن ولی فقیه و نصب ولی فقیه سر کار نیاید، طاغوت است، (۹) تصریح می فرماید، اگر رئیس جمهور هم از طرف ولی فقیه نصب نشود، طاغوت است. چرا این ها در افکار جامعه تشکیک می کنند؟ برای این که فردا اگر مردم گفتند ما اسلام را نمی خواهیم، بگویند حرف مردم ملاک است نه حرف امام قدس سره! و بالاخره چرا در کنفرانس برلین گفتند خمینی هم به موزه ی تاریخ خواهد رفت؟ مسؤولان آمریکایی تصریح کردند، و دل بستند، تصریح کردند که اگر مجلس ششم بتواند مسأله ی ولایت فقیه را حل کند کار ما آسان شده، و مشکل ما با ایران حل می شود. این ها چشم دوخته اند به این که روزی به نام فراندوم مسأله ی ولایت فقیه را بردارند و در حال فراهم کردن مقدمات و زمینه ی فرهنگی آن هستند. ای لعنت بر کسانی که چنین زمینه هایی را فراهم می کنند! این ها خون امام حسین علیه السلام و خون صدها هزار شهید ما را پایمال می کنند، با چه چیزی؟ با همین روزنامه های کذابی که با کمک های خارجی اداره می شود.

خوب، ممکن است شما سؤال کنید که این حرف‌ها را برای چه می‌زنم؟ مشکل اصلی هر جامعه‌ای ناآگاهی است، اگر اینان توانستند در ظرف این چند سال این‌گونه ناجوانمردانه، ترک تازی کنند، به خاطر این است که ما به درستی به وظایفمان آشنا نبودیم. عده‌ای را با مسأله‌ی تساهل و تسامح فریب دادند، با مذمت کردن خشونت و ضد ارزش معرفی کردن آن، مردم را

(صفحه ۱۷۴)

فریب دادند، مردم هم ترسیدند حرف بزنند و متهم به خشونت بشوند؛ گفتند گناه است! گناه کبیره است! عده‌ای مردم نجیب و متدین بودند که می‌ترسیدند اگر حرف بزنند، برخلاف مصلحت نظام اسلامی باشد، برخلاف رضای خاطر مقام معظم رهبری باشد، کم نبودند و الآن هم کم نیستند. الآن هم باید ما چشممان به دهان مبارک ایشان دوخته باشد؛ اما این آمادگی را باید داشته باشیم که اگر روزی فرمان حرکت، فرمان جهاد، فرمان مبارزه داده شد، تا آخرین قطره‌ی خونمان بایستیم. تهیه این آمادگی‌ها «لحظه‌ای» نیست، اگر فرمانی صادر شد، همان لحظه نمی‌توان کسب آمادگی کرد، آمادگی روحی باید از ده‌ها سال پیش در انسان به وجود بیاید.

امام قدس سره پانزده سال خون دل خورد تا زمینه‌ی فرهنگی انقلاب را فراهم کرد، زندان رفت، تبعید شد، فرزندش در این راه به صورت مشکوکی شهید شد، مشکلات را تحمل کرد، پانزده سال خون دل خورد تا زمینه‌ی اجتماعی حرکت عظیم مردم فراهم شد؛ اگر چنین زمینه‌ای از روز اول فراهم بود، پانزده سال تأخیر نمی‌افتاد. این زمینه را امام قدس سره طی پانزده سال فراهم کرد، و بعد ده سال با خون‌های پاک شهدا آبیاری شد. امروز نمی‌خواهند ثمره‌ی این زحمات را به راحتی از ما بگیرند، با چه چیزی؟ با این که مبادا کاری کنید که خشونت باشد! خلاف تساهل و تسامح باشد! با چنین سحر و افسونی! آن همه فعالیت انبیا و اولیا، خون سیدالشهداء علیه‌السلام، بهره‌برداری از هزار و سیصد سال عزاداری سیدالشهداء (ع) بود که در پانزده خرداد اتفاق افتاد و بعد در بیست و دوم بهمن به نتیجه رسید، هزار و سیصد سال تلاش شد تا این درخت چنین ثمری داد، و حالا با افسون تساهل و تسامح می‌خواهند همه را بر باد دهند، این مفهوم از کجا آمده است؟ این واجب، این تکلیف از کجا نازل شده است که همه‌ی احکام شریعت به واسطه‌ی آن از بین می‌رود؟ تمام دستورات امر به معروف و نهی از منکر و جهاد به خاطر توسط آن نسخ می‌شود؟ با همین دستوری که از غرب آمده، که باید تساهل و تسامح داشته باشید! متوجه باشید چه وضعی است، خیال نکنیم فقط یک مسأله‌ی روزنامه‌ای است، ژورنالیستی است، کسی چیزی می‌گوید، دیگری هم جواب او را می‌دهد یا نمی‌دهد. آثار این مسأله را در جامعه ببینید! ببینید با همین کارها چگونه بسیاری از جوانان ما را منحرف کردند. این‌ها آثار همین تلاش‌ها است؛ این سیاست فرهنگی خبیث است که امروز چنین ثمرات خبیثی را به بار آورده است. اگر از روز اول جلوی این کارها گرفته می‌شد، این فسادها به بار نمی‌آمد و حالا هم دیر نشده است.

(صفحه ۱۷۵)

مردم ما بدانند که دشمن چه دسیسه‌ای کرده است و چه نقشه‌ای برای آن‌ها کشیده است و چگونه می‌خواهد با چهار تا کلمه، با چهار تا حرف، با چهار تا شعار، زحمات هزار و سیصد ساله‌ی تشیع را از بین ببرد! صراحتاً می‌گویند با رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت هم رفت! در جای دیگر گفتند که پیامبری پیامبر (ص) هم معلوم نیست! در جای دیگر هم گفتند اصل خدا هم قابل اثبات نیست! همین‌ها گفتند! من و شما هم خام شده‌ایم و نمی‌فهمیم چه کار می‌کنند. نوجوانی که از دبیرستان وارد دانشگاه می‌شود و آن‌گونه که باید، با معارف اسلامی آشنا نیست و بنیه‌ی ایمانی‌اش تقویت نشده است؛ با این زرق و برق‌ها، با این سحر و افسون‌ها، دین و ایمانش را می‌برند! مگر چندی پیش مقام معظم رهبری نفرمودند که ایمان مردم را هدف گرفته‌اند، آیا باور کردید؟ چند سال است که ایشان

می‌فرمایند تهاجم فرهنگی شده است، شبیخون فرهنگی شده است، مسؤولین فرهنگی کشور چه کار کرده‌اند؟ دیگر با چه زبانی بگویند؟

من به عنوان یک «شهروند» - می‌خواهم اصطلاح روز را به کار ببرم، زیرا اگر بگوییم «مسلمان» که می‌گویند بی‌خود! مسلمان که ارزشی ندارد، زرتشتی هم مثل تو است - به عنوان یک شهروند به مسؤولان کشور نصیحت می‌کنم، این راهی که انتخاب کرده‌اید به نفع خود شما هم نیست، مردم ما بارها ثابت کرده‌اند که اگر بفهمند دینشان در خطر است، جان برایشان ارزشی نخواهد داشت. مسؤولانی که به اسلام اعتقاد دارند و قائل به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، سعی کنند این شیاطین را از اطراف خود دور کنند. این‌ها را از دستگاه‌های دولتی کشور به خصوص دستگاه‌های سیاست‌گذار بیرون کنند. نصیحت‌های امام قدس سره را به خاطر داشته باشند. اگر این کارها نشود بعید ندانند روزی بیاید که تکلیفی که سیدالشهداء (ع) داشت به عهده‌ی جانشین آن حضرت بیاید و کسانی که هزار و سیصد سال گفتند: «یا لیتنی کنت معکم فأفوز معکم» (۱۰) فرصت را برای شهادت غنیمت بشمارند. بترسند از آن روز؛ تا دیر نشده از اشتباهاتشان برگردند و آن‌ها را جبران کنند. اگر گناهای مرتکب شده‌اند، در پیشگاه خدا، ملت مسلمان و سیدالشهداء علیه‌السلام توبه کنند.

(صفحه ۱۷۹)

(۱) توبه، ۱۲.

(۲) بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۶۰۸، باب ۱۲، روایت ۴۸۰.

(۳) توبه، ۴۱.

(۴) نساء، ۹۵.

(۵) ر. ک: سروش، عبدالکریم، بسط تجربه‌ی نبوی، ص ۲۷ و ۱۳۳.

(۶) ر. ک: عصر آزادگان،

۲۸ / ۱ / ۱۳۷۹، ص ۳، گزارش سخنرانی سروش در مراسم عزاداری دفتر تحکیم وحدت.

(۷) ر. ک: کیهان، ۲۴، ۲۳، و ۲۵ فروردین ۱۳۷۹، گزارش‌های مربوط به کنفرانس برلین.

(۸) نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۵.

(۹) صیحه‌ی نور، ج ۹، ص ۲۵۳.

(۱۰) زیارت عاشورا.

امر به معروف و نهی از منکر (۲)

امر به معروف و نهی از منکر (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک عليه و على آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصرأ و دليلاً و عيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. اسلام عليك يا ابا عبد الله و على الارواح التي حلت بفنائک.

شهادت مظلومانه سيدالشهداء عليه السلام و اهل بيت آن حضرت را به پیشگاه مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقام معظم رهبری، راجع تقلید و همه شیفتگان اهل بیت عليهم السلام تسلیت عرض می کنم، و امیدوارم خدای متعال در دنیا و آخرت دست ما را از دامان اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام کوتاه نفرماید.

شبهای گذشته بحث ما درباره امر به معروف و نهی از منکر بود. گفتیم با توجه به این که یکی از اهداف قیام سيدالشهداء (ع) امر به معروف و نهی از منکر معرفی شده است، پس چرا رفتاری که حضرت (ع) در این قیام انجام دادند با موازینی که ما درباره امر به معروف و نهی از منکر می شناسیم مطابق نیست. به عبارت ساده تر اقدام امام (ع) چگونه امر به معروف و نهی از منکر بود که ما مشابه آن را در تاریخ سراغ نداریم و احکام آن را نمی دانیم؟ در جلسات قبل مقدمتاً در مورد این که بعضی از واژه ها گاهی به معنای عام و زمانی به معنای خاص به کار می روند توضیح مختصری عرض کردم. بر این اساس و با توجه به موارد استعمال امر به معروف و نهی از منکر در قرآن کریم و روایات، به این نتیجه رسیدیم که امر به معروف هم دو اصطلاح و معنا دارد، که یکی از آنها معنای خاص و دیگری عام است. معنای خاص امر به معروف و نهی از منکر همان معنای مصطلح است که در رساله های عملیه مطرح گردیده، و برای آن نیز شرایطی ذکر می شود. از جمله شرایط عمل به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر

(صفحه ۱۸۰)

این است که خوف ضرر نباشد. اما امر به معروف و نهی از منکر معنای وسیع تری نیز دارد که شامل احکام و عناوین دیگری می شود و حتی در بعضی از موارد جهاد را نیز در بر می گیرد. مثال هایی هم عرض کردم که موارد استعمال گسترده امر به معروف و نهی از منکر را نشان می داد. در این جلسه می خواهیم این موارد را دسته بندی کنیم و در مورد احکام هر یک تا حدی که توان گوینده و وقت مجلس اقتضا می کند، توضیح مختصری بدهیم.

مصادیق امر به معروف و نهی از منکر به معنی عام

مصادیق امر به معروف و نهی از منکر به معنی عام

امر به معروف و نهی از منکر به معنای عام آن یعنی هرگونه تلاشی که شخص به منظور اثر گذاردن در دیگری انجام می‌دهد، به گونه‌ای که او را وادار به انجام کار واجب کند یا از کار حرام بازدارد، این تلاش ممکن است از طرق مختلف مانند تعلیم حکم یا موضوع عمل مورد، نظر انجام شود. یعنی این که به کسی بیاموزند که فلان امر در اسلام واجب است یا کیفیت انجام آن واجب چگونه است. ممکن است «تعلیم» مهم‌ترین مصداق امر به معروف و نهی از منکر به معنای عام باشد. از طرف دیگر کاری مانند حرکت سیدالشهداء علیه‌السلام که منجر به شهادت آن حضرت علیه‌السلام شد نیز یکی از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر به معنای عام است. بنابراین از جهت مصادیق می‌توان سه دسته مصداق برای امر به معروف و نهی از منکر در نظر گرفت.

تعلیم جاهل

تعلیم جاهل

اولین مصداق امر به معروف و نهی از منکر از قبیل تعلیم است؛ گاهی فردی به دلایل مختلف از قبیل این که تازه به تکلیف رسیده، یا به مقتضای محیطی که در آن زندگی می‌کند نتوانسته احکام اسلام را یاد بگیرد، مثل این که از مرکز اسلام دور بوده و یا در منطقه‌ای تحت تسلط کفار زندگی می‌کرده، و این فرد به اصطلاح نسبت به احکام اسلام جاهل قاصر است؛ یعنی کسی است که حکم یا راه اجرای آن را نمی‌داند و در بی‌اطلاعی خود مرتکب تقصیر نشده است. به این معنی که، برای او شرایط فراگرفتن احکام اسلام فراهم نشده است، و او در این امر کوتاهی نکرده است. تعلیم احکام اسلام به چنین فردی واجب است. اما این که تعلیم این گونه افراد بر چه کسانی واجب است؟ یا چند نوع تعلیم داریم؟ آیا تعلیم باید فردی یا

(صفحه ۱۸۱)

اجتماعی باشد؟ به صورت رسمی یا غیر رسمی باشد؟ و مواردی از این قبیل، سؤال‌هایی است که پاسخ گفتن به آن‌ها موجب گسترده شدن بحث می‌شود، و در توان این جلسه نیست.

اجمالاً این مسأله مسلم است که تعلیم جاهل قاصر، واجب است. چنین تعلیمی باید با کمال نرمی، ملامت و مهربانی انجام گیرد، چون طرف در جهل خود تقصیری نداشته است. همچنین در این تعلیم به مقتضای سن، شرایط زندگی و مرتبه استعداد و فهم شخص، باید سعی کرد از شیوه‌های مناسب آموزشی استفاده کرد تا او بهتر یاد بگیرد. مثلاً برای نوجوانی که تازه به سن تکلیف رسیده نمی‌توان همان روش آموزشی که برای افراد بزرگسال استفاده می‌شود به کار برد. و به همین ترتیب روش آموزش بر حسب مراتب استعداد و معلومات افراد نیز فرق می‌کند. این یک قسم امر به معروف و نهی از منکر است. نگوید تا به حال ما چنین امر به

معروفی، نشنیده بودیم. فرض بر این است که مصادیق معنای امر به معروف و نهی از منکر را بررسی می‌کنیم، که شامل تعلیم جاهل نیز می‌شود.

حالت دیگر بحث این است که جاهل، مقصر باشد؛ یعنی توانایی یاد گرفتن را داشته اما در این کار کوتاهی کرده است. در این فرض اگر شخص جاهل مقصر درخواست تعلیم کرد، لازم است به او تعلیم داده شود. اما اگر درخواست هم نکرد، ولی شما می‌دانید که جاهل مقصر وظیفه خود را نمی‌داند و در یاد گرفتن آن کوتاهی کرده است، در این جا علاوه بر این که باید به او تعلیم داد، باید در تعلیم او روشی را به کار برد که او تشویق به یاد گرفتن شود. «جاهل قاصر» خود به خود انگیزه برای یاد گرفتن داشته، اما شرایط یادگیری برای او فراهم نبوده، لذا توانایی یاد گرفتن را نداشته است. اما برای «جاهل مقصر» شرایط یادگیری فراهم بوده و می‌توانسته یاد بگیرد، لکن در این کار کوتاهی کرده است. لذا برای این که در این مقام برآید که گوش بدهد و توجه کند تا یاد بگیرد، باید در او ایجاد انگیزه کرد. یعنی در این مورد باید روش پیچیده‌تری را در تعلیم در کار گرفت، تا این آمادگی در جاهل مقصر ایجاد شود که خود او درخواست تعلیم کند. در غیر این صورت، اگر صرفاً بری اتمام حجت به او گفته شود که بیا مسائل را یاد بگیر، می‌گوید نمی‌خواهم یاد بگیرم. با این روش، تکلیف از شما برداشته نمی‌شود. در امر به معروف نسبت به جاهل مقصر روش کار پیچیده‌تر است. حال ممکن است بر حسب شرایط، تکلیف بر دوش یک فرد یا برعهده‌ی نهادی مانند آموزش و پرورش باشد.

قسم سوم از امر به معروف که از قبیل تعلیم است، این است که کسی به خیال خود، حکم

(صفحه ۱۸۲)

را یاد گرفته، روش انجام آن را می‌داند، ولی اشتباه می‌کند. مثلاً در مسائل فردی، افرادی هستند که قرائت نمازشان غلط است، ولی گمان نمی‌کنند درست است. یا فردی به خیال خود تکلیف اجتماعی‌اش را درست انجام داده است، ما اشتباه می‌کند. مثلاً همین وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر، من از سابق که زمان طاغوت بود و شرایط فرهنگی و دینی جامعه با امروز خیلی فرق داشت، موارد زیادی را به خاطر دارم، که البته امروز هم ممکن است مشابه آن‌ها در بعضی موارد پیدا شود، کسانی بودند که با تند، ترشروبی، خشونت، و حتی گاهی با توهین به دیگران می‌گفتند آقا چرا فلان امر را انجام می‌دهی؟ این فرد گمان می‌کند که وظیفه خود را به درستی انجام می‌دهد، اما از روی ناآگاهی همراه انجام تکلیف واجب امر به معروف، مرتکب گناه نیز می‌شود. این گناه توهین به مؤمن است که حرام است، ولو آن مومن گناهکار باشد. در این جا فرض بر این است، که فرد، جاهل مرکب است. یعنی نمی‌داند و گمان می‌کند که می‌داند. چنین کسی را باید تعلیم داد، اما روش تعلیم چنین فردی پیچیده‌تر از دو روش قبل است. یعنی آن چنان باید با نرمی سخن گفت، که فرد آماده بشود. ابتدا احتمال بدهد که اشتباه کرده است. چون فرض ما این است که او گمان می‌کند وظیفه‌ی خود را درست انجام می‌دهد. لذا به آسانی قبول نمی‌کند که کارش غلط است. ابتدا باید کاری کرد که احتمال بدهد در نحوه انجام وظیفه اشتباه می‌کند. سپس عمل صحیح به او تعلیم داده شود.

همه‌ی شما شنیده‌اید که در مورد امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام نقل شده که ایشان در دوران کودکی روزی پیرمردی را دیدند، که مشغول وضو گرفتن بود، ولی نحوه وضو ساختن او صحیح نبود. آن‌ها خواستند روش صحیح وضو را به او بگویند، اما دیدند این فرد پیرمرد است و باید احترام او را حفظ کرد. زیرا ادب اسلامی اقتضا می‌کند که به پیرمردان بیش از دیگران احترام گذاشت. حسنین علیه‌السلام نزد او رفتند و سلام کردند، و گفتند که ما دو نفر، با هم برادر هستیم و می‌خواهیم وضو بگیریم، شما ببینید که وضوی کدام یک از ما بهتر از دیگری است. به پیرمرد نگفتند که وضوی تو غلط است، چرا یاد نگرفتی؟ بلکه او را احترام کردند، به او سلام کردند، بعد گفتند که ما وضو می‌گیریم، شما بین کدام یک از ما بهتر وضو می‌گیرد. پیرمرد ایستاد و نگاه

کرد، گفت این دو کودک عجب وضوی خوبی می گیرند، فهمید که آن‌ها با این روش می خواهند به او یاد بدهند که وضوی صحیح چگونه است. پیرمرد به حسنین علیهماالسلام گفت پدر و مادرم به قربان شما، هر دو خوب وضو می گیرید، این من بودم که اشتباه می کردم.

(صفحه ۱۸۳)

هر سه مورد، جاهل قاصر، جاهل مقصر و جاهل مرکب احتیاج به تعلیم دارند، می بایست مسائل را به آن‌ها یاد داد، اما باید روش‌های آموزش متناسب با سن، استعداد و موقعیت اجتماعی افراد باشد، تا انسان در امر به معروف و نهی از منکر موفق شود. صرف این که انسان برای «اتمام حجت» چیزی بگوید، کافی نیست. در جامعه‌ی اسلامی باید افراد یا ارگان‌هایی باشند که عهده‌دار تعلیم با روش‌های مناسب شوند. شرایط هر یک از این موارد فرق می کند، چه کسی باید متصدی تعلیم باشد؟ چه افرادی تعلیم داده شوند؟ چه کسی مدیر آموزشگاه‌ها باشد؟ چگونه معلمی سر کلاس برود؟ یا اگر نهادی متکفل این امر است باید همه‌ی این شرایط را رعایت کند و روشی فراگیر اتخاذ نماید، تا کسی که می خواهد یاد بگیرد، درست یاد بگیرد. هدف یاد گرفتن است. هدف یاد دادن به جاهل است؛ نه این که انسان چیزی را بگوید که اتمام حجت کرده باشد. این سه قسم از امر به معروف و نهی از منکر است، که اسم هر سه «تعلیم و جاهل» است و در مورد جاهل قاصر، جاهل مقصر، یا جاهل مرکب، نیازی به استفاده‌ی از برخورد تند، خشونت و برخورد فیزیکی نیست. بلکه در این موارد باید به جاهل آموزش داد، و سعی کرد که او بهتر یاد بگیرد.

تذکر و موعظه

تذکر و موعظه

بعضی از اقسام دیگر امر به معروف و نهی از منکر مصداق موعظه و نصیحت کردن، و پند و اندرز دادن است. این قسم هم چند صورت دارد، که مصادیق آن فرق می کند. مثلاً شما اطلاع پیدا کردید که فردی علی رغم این که حکم را می داند و می داند که فلان کار گناه است، در عین حال، عالماً و عامداً، آن گناه را مرتکب می شود. اما همین فرض چند حالت دارد: گاهی آن فرد به تنهایی و در خلوت گناهی مرتکب شده است و شما به طور اتفاقی از عمل او اطلاع پیدا کردید، و او اصلاً نمی خواهد کسی در مورد این مسأله چیزی بفهمد. و حتی اگر متوجه شود که شما از عمل او اطلاع پیدا کرده‌اید، خجالت می کشد. در این جا شما باید او را امر به معروف و نهی از منکر کنید، اما این امر به معروف و نهی از منکر باید به گونه‌ای باشد که او خجالت نکشد. چون خجالت دادن افراد، مصداق ایذاء مؤمن است و ایذاء مؤمن هم حرام است. باید به گونه‌ای با او صحبت کنید، که او متوجه نشود شما از گناه او خبر دارید. مثلاً با گفتن مسائل کلی او را موعظه کنید. چه رسد که راز او را نزد دیگری فاش کنید و گناه او را به دیگران

(صفحه ۱۸۴)

بگویید. بازگو کردن گناه دیگران، خود گناه کبیره است. ممکن است شخصی در خفاء گناه ساده‌ای را انجام بدهد، بعد شما گناه ساده او را به اسم نهی از منکر در جلوی دیگران بازگو کنید! او خجالت می کشد، که این خود یک گناه است. اگر دیگران بفهمند که او آن

گناه ساده را مرتکب شده است، شما یک گناه کبیره مرتکب شده‌اید. او یک گناه صغیره کرده بود، اما شما برای انجام تکلیف واجب، مرتکب گناه کبیره شدید!

پس اگر کسی در خفا گناهی کرد، حتی اگر گناه کبیره هم باشد، اولاً شما حق ندارید که راز او را فاش کنید، و به کسی بگویید. حتی شما حق ندارید راز او را به پدر و مادرش بگویید. چون آن فرد خجالت می‌کشد، آبرویش می‌ریزد، و ریختن آبروی مؤمن حرام است. مگر یک مورد که استثنا شده و آن این که راه اصلاح فرد گناهکار منحصرأ در این باشد که به دیگری بگویید. یعنی به هر دلیلی اصلاً حاضر نمی‌شود، دست از گناه خود بردارد، و تنها راه بازداشتن او این است که به شخص دیگری که می‌تواند او را از گناه بازدارد، بگویید، تا او آرام آرام شخص خلافکار را وادار به اصلاح کند. فقط در این مورد جایز است گناه شخصی برای دیگری نقل شود. اما تا ممکن است باید خود شما در صدد اصلاح او برآمده، و او را از منکری که مرتکب آن می‌شود نهی کنید. اما به گونه‌ای که متوجه نشود شما خبر دارید، تا آبروی مؤمن نزد شما نریزد. خداوند ستار العیوب است، و راضی نمی‌شود که راز مؤمن برای دیگری فاش شود، و یا آبرویش بریزد.

بسیاری از مردم از این موضوع غفلت دارند، گمان می‌کنند هر کس گناهی را مرتکب شد، مخصوصاً اگر گناه کبیره باشد، باید افشاگری کرد، و به مراجع ذی‌صلاح خبر داد، یا باید او را تعزیر کرد، و یا اگر مرتکب گناهی شده که حد دارد، باید او را حد زد. در صورتی که حتی گناهی که موجب حد است، افشای آن به این سادگی جایز نیست. مگر آن که چهار نفر به اتفاق یکدیگر آن گناه را ببینند، در این صورت آن چهار نفر حق دارند گناه او را به مراجع ذی‌صلاح گزارش کنند. اما اگر سه نفر مؤمن می‌دانند که این فرد مرتکب عملی شده که موجب حد است، و بروند در محکمه شهادت دهند، اگر نفر چهارم حاضر نباشد، قاضی باید خود آن سه نفر را حد بزند. اسلام تا این مقدار خواسته است که اسرار مردم آشکار نشود و آبروی کسی نریزد. البته اگر رسوایی به جایی رسید که چهار نفر عادل با هم دیدند، آن هم به نحوی که جای هیچ شبهه‌ای برای آن چهار عادل وجود نداشته باشد، در این حالت باید حد الهی اجرا شود، و

(صفحه ۱۸۵)

نباید حدود الهی تعطیل گردد. ولی تا ممکن است، باید اسرار مردم فاش نشود و حتی به خود طرف هم نباید گفت که من از گناه تو خبر دارم، تا مبادا او خجالت بکشد.

قسم دیگر امر به معروف و نهی از منکر این است که فرد گناهکار انسانی لایالی است. درست است که الآن در خلوت یک گناهی را مرتکب شده، اما اگر دیگران متوجه عمل او شوند، او احساس شرم و خجالت نمی‌کند. در مورد چنین فردی مانند کسی که از گناه خود خجالت می‌کشید، پنهان کاری و حفظ سر لازم نیست. اما در عین حال، باید به نحوی او را از منکر نهی کرد که کسانی که خبر ندارند بی‌جهت مطلع نشوند. باید محرمانه و به طور خصوصی به او گفته شود. نه این که در میان جمع به او بگویند، تا سرش فاش شود. گرچه خود آن فرد هم ابایی نداشته باشد، ولی شما نباید به انتشار فحشا کمک کنید. در مورد قبل، کسی دوست ندارد دیگران متوجه گناه او شوند، و تجاهر به فسق نمی‌کند، کاری در خلوت انجام داده، شما هم باید راز او را پنهان کنید. در عین حال سعی کنید به نحوی او را آگاه و متنبه کنید، با کلی گویی، خواندن حدیث یا داستانی که از آن پند بگیرد، یا او را به مجلس موعظه‌ای راهنمایی کنید، به نحوی که او پند و اندرز بپذیرد، البته به گونه‌ای که آبروی او نریزد.

اما اگر کسی متجاهر به فسق بود، یعنی عملاً در حضور دیگران گناه می‌کند و احساس شرمساری هم نمی‌کند. امر به معروف و نهی از منکر در مورد چنین کسی سخت‌تر از دیگران است. اما در عین حال برخورد با او مراحنی دارد. این جا دیگر مسأله‌ی حفظ سر مطرح نیست. لازم نیست در خلوت یا به گونه‌ای به او گفته شود که متوجه نشود شما از گناه او خبر دارید. زیرا خود او این گناه را در مقابل مردم انجام می‌دهد، خود او آبروی خودش را ریخته است. شما چیزی را بر آبروریزی او نمی‌افزایید. او در حضور مردم از این که گناه می‌کند باکی ندارد. در این جا نیز باید مراحنی را برای امر به معروف در نظر گرفت. اول با قول لین، با ادب و احترام و با نرمی، او را موعظه کنید و از او بخواهید که گناه را ترک کند، یا به وظیفه‌ی واجب عمل کند. به اصطلاح او را نصیحت کنید، و آثار دنیوی و اخروی این عمل را برای او ذکر کنید تا تشویق شود و گناه را ترک کند. و یا حتی اگر مؤونه‌ی ظاهری برای شما ندارد، غیر از تشویق زبانی، تشویق‌های دیگری برای جذب او انجام دهید. البته این کار هر کسی نیست، اما کسانی هستند که متمولند، یا شرایط خاصی دارند که می‌توانند کمک مالی بکنند. مثلاً به او مهمانی بدهند، یا از او پذیرایی کنند، او را به سفری ببرند. این تشویق بستگی به نوع گناه و اطلاعاتی

(صفحه ۱۸۶)

که اشخاص پیدا می‌کنند دارد. مرحله‌ی اول امر به معروف و نهی از منکر از این اشخاص در ابتدا با آرامی، نرمی، ادب، ملاطفت و تشویق همراه است.

اگر مرحله‌ی اول اثر نکرد، مرحله‌ی دوم کمی سخت‌تر است، یعنی در این مرحله اخم کنید. روایاتی که خواندیم، از جمله این که: «لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهَهُ غَيْظاً لِي قَطُّ» (۱) برای این گونه موارد است. هنگامی که دیدید با زبان نرم و لین نمی‌پذیرد، عبوس کنید، با خشم و تندی به او بگویید: «صُكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ» (۲) در این مورد باید با افراد گناهکار همراه با سختی و تندی برخورد کرد. باید آمرانه را به آن‌ها گفت. مصداق قدر متیقن امر به معروف، که همه‌ی معانی امر به معروف در آن جاری می‌شود، همین مورد است، که آمرانه گفته شود. بگوید این کار را نباید بکنی. اگر دیدید بازهم گفتار آمرانه تأثیر نداشت، می‌توانید او را تهدید کنید که اگر کار خود را ترک نکنی تو را به مراجع ذی‌صلاح معرفی می‌کنم. به او بگویید که اگر گناه را ترک نکند او را به نیروی انتظامی معرفی می‌کنید. و نیروی انتظامی حق دارد طبق قانون در مورد او عمل کند. حتی گاهی حق دارد او را تعزیر یا زندانی کند؛ که مراحل آن را قانون تعیین کرده است. اما هنگامی که گناه او را دیدید، ابتدائاً لازم نیست شکایت کنید. بلکه اگر گفتار نرم اثر نکرد، با زبان تند برخورد شود و اگر آن هم اثر نکرد، تهدید کنید که او را به مرجع ذی‌صلاح معرفی خواهید کرد. اگر تهدید هم اثر نکرد، در این صورت، فرد گناهکار را معرفی کنید. یعنی این تدریج را در مراحل امر به معروف باید لحاظ کرد، و بی‌جهت به کسی تندی، بی‌ادبی و بی‌احترامی نکرد. اما اگر کار به جایی رسید که دیگر نرمی و ملاطفت اثر نمی‌کند، باید تندی کرد.

البته این را هم فراموش نکنید که نباید افراط و تفریط در کار باشد. چون بسیاری از مشکلات ما از افراط و تفریط پیدا می‌شود. گاهی از یک طرف بعضی از افراط، و از طرف دیگر بعضی تفریط می‌کنند. بسیاری از مواقع حوادث عکس‌العمل کارهای دیگر است. زیرا گاهی کندروی موجب این می‌شود که دیگران با تندی عمل کنند، و رفتارهای نا به جای برخی باعث می‌شود که اصل یک عمل معروف انکار شود. ولی اسلام همه چیز را در حد خودش قرار داده است، تا ممکن است باید با نرمی و ملاطفت رفتار شود. ولی اگر اثر نکرد، نباید مصالح جامعه

(صفحه ۱۸۷)

فدای این بشود که حرف حساب در شخص خلافکار مؤثر واقع نمی‌شود. بلکه باید مصالح جامعه حفظ شود. جامعه‌ی اسلامی نباید به گونه‌ای باشد که قبح گناه بریزد، باید در جامعه‌ی اسلامی حریم‌ها حفظ شود. جامعه‌ی اسلامی باید به گونه‌ای باشد که اگر کسی در آن مرتکب گناه شد، خجالت بکشد. اگر به این ارزش‌ها عمل نشود، در این صورت در جامعه‌ی اسلامی مشکلات دیگری پیش می‌آید. به هر حال این‌ها هم تقریباً مصادیقی از موعظه است، غیر از مرحله‌ی آخر که از قبیل امر است و از حد موعظه خارج می‌شود.

موعظه این است که کسی را با زبان به کار خوب تشویق نمود، فوائد انجام کار خوب یا مضرات ترک آن را برایش بیان کرد. و بالعکس مضرات انجام کارهای بد را بیان کرد. این‌ها موعظه است. پند و اندرز دادن به این است که فقط انسان نتایج خوب و بدکاری را برای دیگران بگوید، تا خود افراد تشویق، و علاقه‌مند شوند، و انگیزه پیدا کنند، تا کار خوب را انجام دهند.

اما «امر» به این معنی است که «من می‌گویم این کار را باید انجام بدهی؛ من به عنوان یک فرد مسلمان، به عنوان فردی که وظیفه‌ی دینی خود را در جامعه عمل می‌کند، آمرانه به تو می‌گویم فلان کار را انجام بده.» و اگر من نگویم، دیگری خواهد گفت. همه‌ی مسلمان‌ها باید فرد خاطی را امر کنند. در این مورد جای این که با او صحبت کرد و او را موعظه و نصیحت نمود، نیست. بلکه در یک جمله باید به او گفت که باید این کار را انجام دهی. این مصداق قطعی امر به معروف و نهی از منکر است، که در آن علو و استعلا شرط است. علو و استعلاء، یعنی از موضع بالاتر به طرف مقابل بگوید این کار را باید انجام دهی. بعد از این که این مراحل انجام گرفت، اگر باز هم، شخص گناهکار به خلاف خود ادامه داد، در این صورت مراتب دیگری پیش می‌آید، و شرایط دیگری دارد.

(۱) اصول کافی، ج ۵، ص ۵۸، روایت ۸.

(۲) تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، باب ۲۲، روایت ۲۱.

برخورد اجتماعی با توطئه‌ها

برخورد اجتماعی با توطئه‌ها

گاهی کاری که برخلاف شرع، و برخلاف مصالح جامعه‌ی اسلامی است، به صورت کاری ساده و با انگیزه‌ی فردی و از روی جسارت، گستاخی و بی‌ادبی انجام می‌گیرد. و گاهی این خلاف شرع کار فردی و ساده‌ای نیست، بلکه اقدامی پیچیده و حساب شده است، که کسانی آن را برنامه‌ریزی کرده‌اند. صرفاً چنین نیست که یک نفر گستاخی کرده و مرتکب گناهی در مقابل

(صفحه ۱۸۸)

مردم شده است، بلکه نقشه‌ای در کار است، کسانی آن را طراحی کرده‌اند که اسلام و نظام اسلامی شکست خورده، و کارآیی خود را از دست بدهد. مثلاً می‌گویند آن قدر کارهای زشت انجام دهید که این گونه کارها برای مردم عادی شود. این را از قبل برنامه‌ریزی

کرده‌اند و دیگر تنها مربوط به یک فسق علنی نیست. بلکه در این فرض برای این که انواع ضررهای ممکن را به جامعه اسلامی وارد کنند، چنین برنامه‌ریزی‌هایی را انجام داده‌اند.

خوب، طبعاً کسانی که این کارها را انجام می‌دهند، علاقه‌ای به اسلام ندارند؛ یا منافق هستند و اصلاً از صمیم دل ایمانی ندارند، و یا به واسطه‌ی گرفتن پول از دیگران مزدور بیگانگان شده‌اند، و به هر دلیلی که هست می‌خواهند حاکمیت اسلام را در جامعه از بین ببرند. در این صورت به روش‌های گوناگون ضررهایی متوجه جامعه می‌شود، که باید با آن‌ها مبارزه کرد. این ضررها ممکن است در قلب یک کار فرهنگی، اقتصادی، هنری یا اخلاقی و حتی ممکن است یک کار نظامی باشد. در این جا کار از وظیفه‌ی یک فرد، و از قالب یک امر به معروف و نهی از منکر ساده خارج شده، و در چنین مواردی انواعی از مبارزه واجب می‌شود. این دیگر از موارد امر به معروف و نهی از منکرهایی که تا به حال با آن‌ها آشنا بودیم نیست و احکام و مسائل آن را در رساله‌های عملیه نوشته‌اند. این قبیل امر به معروف و نهی از منکرها مبارزه با تهاجم است و کار یک فرد نیست و با این روش ساده که به شخص خلافکار گفته شود «نکن»، نتیجه نمی‌دهد.

این تهاجم، کار پیچیده‌ی شیطانی، طراحی شده و نقشه‌دار است، و باید برای دفع آن متقابلاً طراحی، فکر و سازماندهی کرد، و متناسب با آن کار، طرحی را تهیه کرد که از این خیانت جلوگیری شود. ممکن است این تهاجم در قالب یک اقدام اقتصادی باشد. داستان تنباکو و موارد مشابه دیگر را همه شنیده‌اید. مثال‌های زیادی در این زمینه وجود دارد که حتی برخی از آن‌ها دارای پیچیدگی خاصی است که فقط اهل فن می‌توانند آن توطئه‌ها را بفهمند. مثلاً یکی از توطئه‌هایی که از طریق آن این روزها دشمنان اسلام می‌خواهند ضرر اقتصادی به مسلمانان وارد کنند، پایین آوردن قیمت نفت است. این کار ساده‌ای نیست که من و شما بفهمیم چه خیانتی است و چگونه باید با آن مقابله کرد. این یک منکر اجتماعی، اقتصادی برنامه‌ریزی و طراحی شده با نقشه‌های جهانی و بین‌المللی است. حتی یک کشور به تنهایی نمی‌تواند این منکر را مرتکب شود، بلکه شیاطین از کشورهای مختلف باید با یکدیگر هماهنگ باشند تا

(صفحه ۱۸۹)

بتوانند چنین ضرری را به مسلمانان بزنند. برای این که نفت بشکته‌ای سی دلار مسلمان‌ها به هشت دلار برسد، شیاطین از کشورهای مختلف چه کارهایی انجام دادند! این منکر «ضرری» است که به همه‌ی مردم یک کشور بلکه به همه‌ی مسلمانان جهان وارد می‌شود و باید با آن مقابله کرد. زیرا با انجام این منکر برتری کفار بر مسلمانان و بر بازار آنها تثبیت می‌شود. «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» (۱) خدا هیچ وقت اجازه نمی‌دهد که کافر بر مسلمان ولو در مسائل اقتصادی تفوق و برتری پیدا کرده و مقاصد شوم خود را بر مردم مسلمان تحمیل کند.

در مورد این گونه منکرات باید مسلمانان به صورت دسته‌جمعی تصمیم بگیرند. البته نه یک تصمیم ساده، نهی از منکرهایی از این قبیل احتیاج به طراحی و بررسی‌های علمی دارد. باید دید از چه راه‌هایی می‌شود با این توطئه‌ی دشمن مبارزه کرد. برای یافتن راه حل مناسب باید متخصصان ویژه مدت‌ها فکر، بررسی و طراحی کنند، تا نقشه مؤثری را تهیه نمایند. زمانی که راه حل مناسب برای مقابله با این منکر پیچیده پیدا شد، باید همه مسلمان‌ها برای اجرای آن به این نقشه عمل کنند. گاهی ممکن است راه حل، تحریم اقتصادی یک کالا باشد. مثلاً بگویند اجناس آمریکایی را نخرید. بر همه مسلمان‌ها واجب می‌شود که این فرمان را اطاعت کنند. خرید جنس آمریکایی حرام می‌شود. ولو همان جنس را باید از کشور دیگری با دو برابر قیمت خرید. اما به خاطر مقابله با توطئه‌ی خائنانه‌ی دشمن که ضرر آن به همه‌ی مسلمان‌ها وارد می‌شود، عمل به این تحریم به عنوان نهی از منکر بر همه‌ی مسلمان‌ها

واجب می‌شود. در جامعه‌ی اسلامی نهی از منکر تا این حد نیز گسترش پیدا می‌کند. گسترش نهی از منکر در مسائل نظامی خیلی روشن‌تر است. زیرا دشمن دسیسه‌هایی می‌کند تا در مرزها نفوذ کند، و یا عوامل نفوذی خود را به داخل بفرستد تا ترورهایی را انجام دهند، یا در ارتش و نیروهای نظامی و انتظامی عوامل نفوذی وارد کنند. و هزاران مسائل اجتماعی پیچیده‌ای که متخصصان باید آن‌ها را بررسی کنند.

به هر حال، در جامعه باید با گناه مقابله شود، و یگانه راه مقابله با آن این نیست که من به تنهایی تصمیم بگیرم. بلکه واجب است در درجه‌ی اول متخصصان با یکدیگر مشورت کرده، طرحی تهیه کنند، بعد دستور اجرای آن طرح از طرف دولت اسلامی به مردم ابلاغ شود. در این جا عمل به این طرح بر همه‌ی مردم واجب است. وجوب عمل به این طرح هم به خاطر نهی

(صفحه ۱۹۰)

از منکر و هم به جهت اطاعت از دولت اسلامی است که به معنی اطاعت از ولی امر مسلمین می‌باشد.

فرض دیگری که می‌توان تصور کرد این است که، ولی عصر مسلمین یا دولت اسلامی، در منطقه‌ای وجود ندارد. فرض کنید در کشوری دولت اسلامی وجود ندارد، یا دولت اسلامی هست، اما در مورد این مسأله به هر دلیل نمی‌تواند کاری انجام دهد. در این فرض که دولت اسلامی وجود دارد، اما نمی‌تواند جلوی دسیسه‌ی اقتصادی دشمن را بگیرد، تکلیف مشکل‌تر است. من نمی‌خواهم خیلی چیزها را بازکنم. عده‌ای پول پرست، با تبلیغات، با دست گرفتن سرچشمه‌های اقتصادی و تجاری، معادن و چیزهای دیگر در داخل کشور دسیسه می‌کنند و دولت را در مقابل عمل انجام شده قرار می‌دهند. یا حتی در پست‌های دولتی نفوذ می‌کنند، وزیر یا شورایی که باید در موردی تصمیم بگیرد، از عناصری هستند که برای اسلام دل نمی‌سوزانند، بلکه به فکر منافع شخصی خود هستند. اگر چنین وضعی پیش آمد که دسیسه‌ای علیه اقتصاد، یا علیه مصالح کشور اسلامی یا یک شهر یا یک منطقه صورت گرفت، اگر خود مردم بتوانند برای مبارزه‌ی با دسیسه‌های دشمنان برنامه‌ریزی کنند، بر آن‌ها واجب است که این کار را انجام دهند و در این جا بحث آدم کشی مطرح نیست، صحبت این است که تصمیم گرفته شود با این توطئه مقابله شود، دشمن را به زانو درآورد، و نقشه او را نقش بر آب کرد. زیرا دولت اسلامی به هر دلیل نمی‌تواند برنامه‌ای را برای خنثی کردن توطئه اعمال کند. حال، یا از دسیسه‌ها خبر ندارد، یا از توطئه اطلاع دارد ولی نمی‌تواند علیه آن اقدامی انجام دهد.

شکل دیگری هم محتمل است و آن این که دولت اسلامی با توجه به این که در جریان دسیسه‌های دشمنان هست و می‌تواند با آن‌ها مقابله کند، اما اقدامی نمی‌کند. در چنین شرایطی واجب است که خود مردم برای رفع خطر از جامعه‌ی اسلامی اقدام کنند، طرحی بریزند و برای اجرای آن تصمیمی بگیرند. این دیگر تعرض به جان و مال و ناموس مردم نیست. این اقدام مردم ممکن است موقتاً یک ضرر اقتصادی برای جامعه در بر داشته باشد، ولی این ضرر بعداً جبران خواهد شد. به هر حال این یک واجب است، اما متأسفانه این گونه موارد را درست بررسی نکرده، و جوانب آن را به طور کامل موشکافی نکرده‌ایم و فقط به همان مسائل ساده‌ی فردی اکتفا کرده‌ایم.

(صفحه ۱۹۱)

پس هرگاه خطری در یکی از زمینه‌های زندگی جامعه‌ی اسلامی از ناحیه‌ی دشمنان خارجی یا داخلی، متوجه جامعه‌ی اسلامی شد، بر مردم مسلمان واجب است که با استفاده از علم عالمان و متخصصان خود و تجربه‌ی صاحب تجربه‌ها، تصمیم قطعی برای مقابله با آن خطر بگیرند و نقشه‌های دشمن را خنثی کنند.

(۱) نساء، ۱۴۱.

مقابله با تهاجم فرهنگی

مقابله با تهاجم فرهنگی

یکی از این قبیل خطرات که از بقیه مهم تر است، مسأله‌ی تهاجم فرهنگی است. البته ما نام آن را تهاجم فرهنگی گذاشته‌ایم. تهاجم فرهنگی تا حدودی ناشی از ضعف‌های فرهنگی است که در خود ما و جامعه‌ی ما وجود دارد. اما برای این که به زبان دیگران سخن گفته باشیم، می‌گوییم تهاجم فرهنگی. اما تهاجم فرهنگی یعنی چه؟ یعنی تهاجم به دین. همان طور که مقام معظم رهبری فرمودند، دشمنان، ایمان مردم را هدف قرار داده‌اند. این شوخی نیست، بلکه سخنی است از کارشناسی که این گونه مسائل را از هر کسی بهتر می‌فهمد. در چنین شرایطی بنده بگویم من دنبال نماز و درس هستم! چه کار به این کارها دارم! و دیگری هم همین طور، کاری نداشته باشد! و دولت هم به یک صورت دیگری عمل کند، و ملت هم به دنبال کار خودش باشد! جناح‌های مختلف هم مشغول درگیری‌هایی بین خود باشند، و دیگر کسی توجه به دسیسه‌ی دشمن نداشته باشد! هر چه رهبر مسلمانان فریاد بزند که فکری برای تهاجم فرهنگی نکنید، فکری برای دانشگاه‌ها نکنید، دانشگاه‌های ما هنوز اسلامی نیست، گوش شنوایی در کار نباشد، و کسی توجه نکند. دولت، اسلامی است، ولی فقیه هم در رأس نظام اسلامی قرار دارد، اما کسانی که باید مجری اوامر او باشند دستورات او را اجرا نمی‌کنند. آیا مسلمان‌ها این جا باید دست روی دست بگذارند و تماشا کنند؟ نباید حرفی بزنند، که مبدا کار آن‌ها «خسونت» نامیده شود؟ آیا باید تساهل و تسامح را اعمال کنند؟ بعد از این که مقام معظم رهبری این همه تاکید می‌کنند که شبیخون فرهنگی است، دشمن در حال غارت فرهنگ و دین شما است، ایمان جوان‌های شما را هدف قرار داده است، دیگر چه باید گفت؟ آیا ما باز هم نباید هیچ احساس وظیفه‌ای بکنیم؟ مثلاً اگر شما در خانه‌ی خود نشسته باشید، ناگهان کسی در محله شما فریاد بزند که سیم‌های برق اتصالی پیدا کرده، مواظب باشید، اگر کسی -مثلاً- دست به سیم یا کلید برق بزند، خانه‌اش آتش می‌گیرد. یا باران آمده و در کوچه‌ها سیل راه

(صفحه ۱۹۲)

افتاده است، شما هم در خانه و در بستر گرم، آرام خوابیده‌اید، ناگهان کسی با صدای گوش‌خراشی فریاد بزند سیل آمده، از خانه‌های خود بیرون بروید، در این صورت شما چه کار می‌کنید؟ اول ممکن است بلند شوید و حتی در حالی که خواب آلود باشید، بگویید این موقع شب چه کسی فریاد می‌زند؟ و مجدداً بخوابید. اما زمانی که چند بار این فریاد را شنیدید و از خواب بیدار و کاملاً هوشیار شدید، می‌بینید آب همه جا جاری است، در این موقع است که مسأله را جدی می‌گیرید، بعد از آن، از کسی که فریاد می‌زند، تشکر هم می‌کنید. به او می‌گویید عجب خدمت بزرگی به ما کردی، و گرنه خانه‌ی ما خراب می‌شد، و بچه‌های ما خفه می‌شدند. یا آتشی آمده و محله‌ای آتش گرفته است، اگر کسی داد زد «آتش» و شما را نیمه شب از خواب بیدار کرد، بعد متوجه شدید که چه خدمت بزرگی به شما کرده است، آیا نسبت به او اعتراض می‌کنید یا از او تشکر می‌کنید؟

اما ما نسبت به امور معنوی این گونه نیستیم. امور مادی را خوب می‌فهمیم، اگر کسی ما را نسبت به خطر آمدن زلزله، آتش، سیل، و یا بمباران متوجه کرد، خوب می‌فهمیم. و این هشدارها برای ما خیلی ارزش دارد. و از هشدار دهنده تشکر هم می‌کنیم. اما اگر کسی نسبت به امور معنوی هشدار بدهد، با این که می‌فهمیم که او دوست و خیرخواه ماست، از سر دلسوزی فریاد می‌زند، ولی از او استقبال نمی‌کنیم. حتی می‌گوییم چرا خشونت به خرج می‌دهی! آرام حرف بزن! چطور هنگامی که زلزله یا سیل آمد و آن فرد فریاد زد، نگفتید آقا آرام حرف بزن؟ اگر هنگام خطرها آرام سخن بگویند که کسی بیدار نمی‌شود. این خطرهای معنوی را که دائماً می‌گویند و می‌نویسند، باز من و شما هیچ متوجه نمی‌شویم. شاید اگر فریاد بزنند در بعضی اثر کند، وگرنه، ما نسبت به خطرهای معنوی حساس نیستیم. منظورم از «ما» فقط همین حزب‌اللهی‌ها و مومنان نیست. اصلاً طبیعت بشر بیشتر با امور حسی انس دارد. آنچه را که فراتر از حسیات او باشد زود باور نمی‌کند. وقتی که به ما می‌گویند در معرض غارت دین هستند، می‌گوییم کو؟ چیزی را که نبردند! اگر مال ما را ببرند، زود می‌فهمیم. اما اگر بگویند دین ما را بردند، می‌گوییم خیر، ما که نماز می‌خوانیم، روزه هم می‌گیریم، دین ما را کجا بردند؟ اما اگر به خوبی دقت کنیم، می‌بینیم که ایمان سال گذشته‌ی ما با ایمان امسال ما فرق می‌کند. سال گذشته ما به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله یقین داشتیم، اما امسال شک داریم. امسال گاهی به ذهن ما می‌آید که نکند این حرف‌های آخوندها درست نباشد؟ بالاخره کسانی هم که حرف‌های دیگری برخلاف

(صفحه ۱۹۳)

گفته‌های روحانیون می‌گویند درس خوانده‌اند، دانشگاه رفته‌اند، در دانشگاه‌های لندن درس خوانده‌اند، لابد چیزی می‌فهمند که این مطالب را می‌گویند، و شاید بهتر از آخوندها می‌فهمند.

دین ما به این صورت آرام آرام رنگ می‌بازد، ناگهان انسان نگاه می‌کند، و می‌بیند دیگر از دین چیزی باقی نمانده است. کسی که بیدار و نسبت به مسائل حساس، و دارای شامه قوی است، وقتی دشمن از دور می‌آید می‌فهمد دشمن برای چه کاری می‌آید. حرکات دشمن را می‌تواند ارزیابی کند، می‌تواند حدس بزند که دشمن چه چیزی را هدف قرار داده است، و الان مشغول چه کاری است. اما دیگران که از دسیسه‌های دشمن غافل هستند، هر اندازه هم که به آن‌ها بگویند، باور نمی‌کنند. به هر حال این هم نوعی نهی از منکر است. خطرهایی که متوجه جامعه اسلامی است، نه از طرف یک نفر است، و نه دفع آن با یک نفر میسر است. این منکرها دارای طرح‌های پیچیده‌ای است، و خطرهای بزرگی را متوجه جامعه می‌کند، و مبارزه و مقابله با آن‌ها به برنامه‌ریزی احتیاج دارد، باید متخصصان شیوه‌ی برخورد با آن‌ها را طراحی کنند، دیگران هم به ایشان حسن ظن داشته باشند، و از فریادهای فریادگران با حسن نیت استقبال کرده و آن‌ها را بپذیرند. در غیر این صورت دود آن به چشم خود انسان می‌رود. فردا فرزندان همین جامعه بی‌ایمان می‌شوند، زمانی که بچه‌ها بی‌ایمان شدند آثار بد اخلاقی بر آن مترتب می‌شود، در آینده مبتلا به مواد مخدر و ایذر می‌شوند، جنایتکار می‌شوند، باند قاچاق تشکیل می‌دهند. انحطاط فرهنگی این نتایج را به بار خواهد آورد. «لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» (۱) این عذاب دنیوی آن‌ها است، متلاشی شدن خانواده‌ها، اختلاف دائمی زن و شوهرها، بد تربیت شدن بچه‌ها، عادات زشت، اعتیاد به مواد مخدر، و هزاران درد بی‌درمان دیگر که گفتنی نیست.

اگر ایمان رفت، به دنبال آن این مشکلات خواهد آمد. اگر می‌خواهید جامعه به این سرانجام منتهی نشود، باید از اول جلو آن را بگیرید، نسبت به مسائل فرهنگی حساس باشید. نگویند همه چیز در سایه اقتصاد حل می‌شود، بعضی از این دردها از اقتصاد برمی‌خیزد. بسیاری از مفاسد اجتماعی به وسیله پولدارها اجرا می‌شود. کسانی که حرص مال اندوزی پیدا می‌کنند، و بیش از حد نیاز خود، ثروت دارند، اما باز می‌خواهند ثروت بیشتری بیندوزند؛ آن‌ها دست به این حرکات می‌زنند. همه این مفاسد از فقر نیست، کسانی که فکر می‌کنند

(صفحه ۱۹۴)

معضلات اجتماعی با حل شدن مسائل اقتصادی مرتفع می‌شود، سخت اشتباه می‌کنند. البته مسائل اقتصادی را هم باید در جای خود مورد توجه قرار داد. گاهی فقر اقتصادی و نابسامانی اقتصادی به این انحرافات کمک می‌کند، اما آن‌ها علت تامه نیست. راه حل آن هم فقط حل مشکل اقتصادی نیست. درست است که باید مشکل اقتصادی را حل کرد، این وظیفه‌ی جامعه اسلامی و دولت اسلامی است. اما یگانه وظیفه‌ی دولت اسلامی حل مشکلات اقتصادی نیست؛ بلکه اولین وظیفه، حفظ دین، حفظ اخلاق، حفظ معنویات و حفظ ارزش‌های معنوی است. بعد از آن حفظ ارزش‌های دیگر لازم است. البته منظور تقدم و تاخر زمانی نیست، بلکه این تقدم و تأخر از لحاظ رتبه است.

متأسفانه مدتی است به دلایلی، با بیانات، و مقالاتی، به وسیله رسانه‌ها به ما تلقین کرده‌اند که اگر مسائل اقتصادی حل شود، همه چیز درست می‌شود. خیر، این گونه نیست. کسانی که این حرف‌ها را می‌گویند خودشان را گول می‌زنند. شما گول نخورید. رفاه اقتصادی حلال همه مشکلات نیست. معروف است که مرفه‌ترین کشورها در دنیا آمریکا است. درآمد سرانه آن از سایر کشورها بیشتر است، رشد اقتصادی آن‌ها از همه‌ی کشورها بیشتر است. لاقلاً یکی از کشورهای پیشرفته از لحاظ اقتصاد، آمریکا است. آیا این کشور مشکلات اخلاقی و اجتماعی ندارد؟ بر اساس آنچه در مطبوعات خود آمریکا گفته می‌شود، در هر چند ثانیه یک جنایت واقع می‌شود، بچه‌های دبستانی آن‌ها باید با اسکورت به مدرسه بروند، در تمام دبیرستان‌های آمریکا پلیس مسلح وجود دارد. با وجود همه این‌ها روزی نیست که در مدارس جنایت واقع نشود. آیا این مشکلات اخلاقی، اجتماعی با پول حل می‌شود؟ آیا آن‌ها پول کم دارند؟ البته من نمی‌خواهم انکار کنم که بسیاری از مشکلات اجتماعی در اثر فقر ایجاد می‌شود، یا حداقل، فقر آن را تشدید می‌کند. اما این گونه تصور نکنید که اگر مسأله فقر حل شد همه چیز حل می‌شود. گاهی در اثر پول فراوان بلاهای جدیدی پیدا می‌شود.

(۱) رعد، ۳۴.

جهاد و شهادت طلبی برای بیدار کردن جامعه

جهاد و شهادت طلبی برای بیدار کردن جامعه

به هر حال این هم نوعی نهی از منکر است. خوب، اگر افرادی و یا دولت اسلامی نسبت به آن اقدام کردند، یا دولت و مردم به کمک هم اقدام کردند، یا اگر دولت اسلامی نتوانست یا اصلاً دولت اسلامی نبود و خود مردم مسلمان اقدام کردند، و این مشکلات را حل کردند، و با

(صفحه ۱۹۵)

دشمنان اسلام مبارزه کردند، و نقشه‌های آن‌ها را نقش بر آب کردند، نعم المطلوب. اما اگر هیچ اقدامی صورت نگرفت، این جا وظیفه‌ی مسلمانان است که با این منکرات مقابله کنند. اما آیا همیشه همه‌ی مسلمان‌ها وظیفه‌شناس هستند؟ آیا می‌شود روزی مردم مسلمان در انجام وظایف اسلامی خود کوتاهی نکنند؟ مگر ما در تاریخ نمونه‌هایی از بی‌وفایی مسلمان‌ها نداشتیم؟ آیا تصور این که ممکن است اکثریت قریب به اتفاق مردم مسلمان در انجام وظایف اسلامی خود کوتاهی کنند، فرض محالی است؟ مصداق آن را همه می‌دانید.

از زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا زمان شهادت سیدالشهداء علیه‌السلام، بیست سال طول کشید. در طول این مدت سیدالشهداء (ع) در مدینه چه می‌کرد؟ آیا کسانی که حاکم بودند، بت‌پرست یا منکر خدا بودند؟ آیا در ظاهر، پیامبر صلی الله علیه و آله و احکام دین را انکار می‌کردند؟ خیر، اصلاً این گونه نبود، آن‌ها خود را خلیفه‌ی رسول الله (ص) می‌دانستند، نماز می‌خواندند، امام جمعه بودند، منتهی گاهی نماز جمعه را روز چهارشنبه می‌خواندند! گاهی هم در حال مستی، امامت جماعت می‌کردند! آنچه مسلم است، آن‌ها نماز می‌خواندند. حتی روز عاشورا عمر بن سعد اول نماز خواند بعد گفت: «يَا خَيْلَ اللَّهِ إِرْكَبِي وَ بِالْجَنَّةِ أُبْشِرِي.» (۱) مردمی که در زمان سیدالشهداء (ع) زندگی می‌کردند همه نماز می‌خواندند، و ادعای مسلمانی می‌کردند. به اصطلاح حکومت، حکومت اسلامی بود. اما سیدالشهداء (ع) بیست سال خون دل خورد، و نمی‌توانست بگوید این حکومت ناحق است. مگر به افراد معدودی در گوشه و کنار، و در خفا، به صورت سری، خصوصی، و محرمانه. حتی وقتی خبر مرگ معاویه را آوردند، در ظاهر حضرت (ع) به حاکم مدینه تسلیت گفت. وقع این گونه بود.

آیا در زمان سایر ائمه اطهار علیهم‌السلام، زمان حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام، امام صادق (ع)، و دیگران صریحاً می‌توانستند به مردم بگویند این حکومت‌ها باطلند؟ پس چرا آن بزرگواران علیهم‌السلام را زندان می‌کردند؟ چرا ایشان را به شهادت می‌رساندند؟ آیا خلفا به نام کفر حکومت می‌کردند؟ یا این که منکر خدا بودند؟ اگر هم منکر خدا بودند اظهار نمی‌کردند، و به نام خلیفه‌ی رسول الله (ص) حکومت می‌کردند، این داستان را حتماً همه شنیده‌اید، همه مرثیه‌خوانها می‌خوانند که هارون الرشید هنگامی که می‌خواست حضرت موسی بن جعفر (ع) را زندانی کند، به مرقد پیامبر (ص) آمد و عذرخواهی کرد، گفت یا رسول الله (ص) من فرزند تو

(صفحه ۱۹۶)

را زندانی می‌کنم، برای این که مصلحت جامعه اسلامی تأمین می‌شود! برای این که امنیت در جامعه ایجاد شود! برای این که اختلاف در جامعه نیفتد! از پیغمبر (ص) عذرخواهی می‌کرد! (۲) این گونه نبود که همه این حکومت‌ها حکومت کافر و مشرک باشند. خوب، با این موارد چه باید کرد؟ گاهی شرایط به گونه‌ای است که می‌توان با فعالیت‌های فرهنگی متفرق و پنهانی، اصل دین مردم را حفظ کرد؛ به امید این که روزی معرفت و سطح فرهنگ آن‌ها رشد پیدا کند، و بتوانند کارهای مهم‌تری انجام دهند. تقریباً از امام سجاد علیه‌السلام به بعد به دلایل، مختلفی، تمام ائمه علیهم‌السلام چنین برنامه‌ای داشتند. چون عده‌ای مسلمان تربیت شده بودند، و به برکت خون سیدالشهداء (ع) حق را شناخته، بر اساس فرهنگ اسلامی تربیت شده، و در اطراف بلاد اسلامی پراکنده می‌شدند، تمام امامزاده‌هایی که پیرامون ما در بلاد خراسان، مازندران، و جاهای دیگر هستند، همین مسلمانانی بودند که تربیت شده خاندان امامت بودند، و مردم را هدایت می‌کردند. غالب ایشان از بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند. در این شرایط باید به همین کارهای فرهنگی اکتفا کرد. چون توان فعالیت دیگری نیست، تنها کاری که می‌توان انجام داد این است و اطمینان هم هست که اصل دین از بین نمی‌رود.

اما قسمتی از فرمایش امام حسین (ع) که در منی به آن نخبگان فرمودند این بود: «من می‌ترسم اصل حق گم شود» صحبت تنها مسأله یک حکم و دو حکم شرعی نیست، فکری بکنید، من می‌ترسم اصل حق گم بشود و مردم نتوانند حق و باطل را تشخیص بدهند، راه دیگری برای تشخیص حق و باطل وجود نداشته باشد! این شرایط، کار خاص دیگری را می‌طلبد، نه با فعالیت‌های تبلیغی و نه با پول، نمی‌توان اقدامی انجام داد و نه می‌توان جنگ نظامی سامان داد، جبهه حق طرفدار ندارد، قدرت در دست جبهه باطل و ثروت در اختیار آن‌هاست. آنچنان تبلیغات کرده‌اند و از مردم زهرچشم گرفته‌اند، که کسی توان نفس کشیدن ندارد. دائم مخالفان را دار زدند، یا ترور کردند، نه کسی جرات قیام یا حرکت دارد، نه دیگر نیرو و توان برای کسی مانده است. در این شرایط باید شوک دیگری به جامعه وارد شود. چه کاری از یک نفر یا از یک گروه کوچک برای جامعه بزرگ اسلامی برمی‌آید؟ تبلیغات هم تأثیری نداشت چون تمام ابزار آن در اختیار امویان بود و فقط عده محدودی فریاد امام (ع) را می‌شنیدند. سیدالشهداء (ع) با حنجره خود چقدر می‌تواند فریاد بزند؟ صدای خود را به چند

(صفحه ۱۹۷)

نفر می‌تواند برساند؟ البته اگر اجازه صحبت کردن به امام (ع) می‌دادند، که در طول بیست سال به آن حضرت چنین فرصتی نیز ندادند و ایشان می‌بایست آرام، پنهانی و در خفا با یاران و اصحاب خود صحبت کند.

در این شرایط چه باید کرد؟ همان کاری را که حسین علیه‌السلام کرد، شوکی در جامعه اسلامی به وجود آورد که تا قیام قیامت اثر خود را خواهد داشت، این لرزه باقی خواهد ماند و آرام نخواهد گرفت؛ اقدامی که نمی‌توان آن را تحریف کرد، و نمی‌شود تفسیر غلطی برای آن آورد. چه بگویند؟ هر آیه محکمی در قرآن باشد، می‌توانند آن را تحریف و به اشتباه تفسیر کنند. یا به قول امروزی‌ها برای آن قرائت جدیدی بیآورند! اگر حدیث باشد، می‌توانند بگویند دروغ بوده و جعلی است، از اسرائیلیات است، یا در نهایت بگویند این قرائت شماست! و برای آن قرائت دیگری هم هست! به مراجع هم می‌گویند شما فهمتان را مطلق نکنید، قرائت‌های دیگری هم هست! اما با حرکت سیدالشهداء (ع) چه می‌توانند بکنند؟ آیا تفسیر دیگری دارد؟ جز این که گروهی پاکباز در راه خدا و برای احیای دین جان خود و عزیزانشان را فدا کردند؟ تا حالا هیچ مورخی، هیچ انسان منصفی تفسیری غیر از این برای داستان کربلا کرده است؟ بله، امروز ممکن است کسانی باشند که قرائت‌های جدیدی از داستان کربلا داشته باشند! العیاذ باللّه، بگویند حسن (ع) بی‌خود کرد! واقعه کربلا عکس‌العمل خشونت جدش بود! یزیدی‌ها تقصیری نداشتند، جد حسین (ع) پدر آن‌ها را کشته بود، آن‌ها هم در کربلا فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله را کشتند! این شیطانی‌ترین تفسیری است که تا به امروز از حماسه کربلا شده است، و تاکنون این گونه تعابیر سابقه نداشته است. دوست و دشمن، مسلمان و کافر، مشرک و بت‌پرست، همه در مقابل داستان کربلا سر تعظیم فرود آورده‌اند. این گونه بود که حسین (ع) مصباح الهدی شد، این چراغ فروزانی است که هرگز خاموش نمی‌شود. علیه آن هیچ کاری نمی‌توان کرد. این شوک باعث شد که جامعه اسلامی نجات پیدا کند.

این هم مصداق دیگری برای نهی از منکر به معنای عام است. اگر کسی سؤال کند آن جا که حضرت علیه‌السلام فرمودند: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۳) آیا به هدف خود رسیدند؟ جواب این است که بله، آنچه را اراده داشت، انجام داد و به نتیجه هم رسید. نتیجه این اقدام چه بود؟ این که مردم بتوانند حق و باطل را بشناسند. اصل وظیفه انبیا و اولیای خدا، هدایت

(صفحه ۱۹۸)

است؛ بعد از هدایت اگر مردم حاضر شدند رهبری آن‌ها را بپذیرند در این صورت حکومت هم تشکیل می‌دهند. تشکیل حکومت وظیفه آن‌ها است، اما در صورتی که مردم کمک کنند؛ همان طور که امیرالمؤمنین (ع) در خطبه شقشقیه فرمود: «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ» (۴) زمانی که مردم حضور پیدا کرده، و کمک کردند من هم به وظیفه‌ام قیام می‌کنم. اما اگر حاضر نشدند وظیفه تشکیل حکومت ساقط است، اما وظیفه هدایت باقی است، هدایت‌گری وظیفه انبیا و اولیا و کسانی است که در غیبت آنها نقش هدایت را برعهده می‌گیرند. «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» (۵) این وظیفه همیشه هست، و از دوش هیچ کس در هیچ حالی برداشته نمی‌شود. اگر هیچ راه دیگری نبود، باید مردم را با شهادت هدایت کرد، تا بفهمند. باید بگویند چرا این پیرو امام حسنی علیه‌السلام حاضر شد کشته شود؟ اگر انصاف داشته باشند حلاجی و تحلیل می‌کنند، بررسی می‌کنند، و به این نتیجه می‌رسند که به خاطر وظیفه‌ی دینی خود این کار را کرد. برچسب‌ها و تهمت‌ها دروغ بود. پس ممکن است نهی از منکر چنین مصداقی هم داشته باشد. اما اولاً موارد آن نادر است. ثانیاً آگاهی زیادی می‌خواهد که شخص تشخیص بدهد چنین وظیفه‌ای دارد، خیلی فداکاری می‌خواهد که از همه چیز بگذرد، کلاه شرعی برای کارهای خود درست نکند، و برای ترک امر به معروف و نهی از منکر بهانه‌تراشی نکند. چنین شخصیتی به ندرت پیدا می‌شود، ولی به هر حال خدا حجت را برای ما و شما تمام کرده، اگر هیچ کس نبود حسین بن علی علیه‌السلام بود.

أَسْأَلُكَ عَلَيكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، يَا أُمَّيْ وَأُمَّيْ؛ جان‌های ما، پدر و مادرهای ما، فرزندان ما، فدای تو ای حسین (ع)! که چراغ هدایت را در این جهان افروختی و تا جهان برپاست هرگز خاموش نخواهد شد.

(صفحه ۲۰۱)

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱، باب ۳۷، روایت ۲.

(۲) ر. ک: ارشاد، ص ۲۸۰.

(۳) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

(۴) نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

(۵) بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۶۴، باب ۱، روایت ۲.

وظایف حکومت و مردم در شرایط حاضر

وظایف حکومت و مردم در شرایط حاضر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، أبا القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصرأ و دليلاً و عيناً حتى تسکنه أرضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً. السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائک.

به برکت نام سیدالشهداء علیه السلام چند شب در در این عزاخانه‌ی حسینی توفیق پاسخ به بعضی از سؤال‌ها درباره‌ی داستان عاشورا، و نیز مطالبی در حد توان و فهم گیرنده و اقتضای مجلس به عرضتان رسید. مناسب است در این جلسه، مباحث گذشته را جمع‌بندی و نتیجه‌گیری کنیم.

سلسله‌ی بحث‌ها به این جا منتهی شد که یکی از اهداف سیدالشهداء (ع) از این قیام همانگونه که خود حضرت (ع) تصریح فرمودند، امر به معروف و نهی از منکر بود. سعی ما این بود که معانی امر به معروف و نهی از منکر را توضیح دهیم و بررسی کنیم که به کدام معنا، قیام سیدالشهداء (ع) نوعی امر به معروف و نهی از منکر بوده است؟ و در چه شرایطی ممکن است امر به معروف و نهی از منکر به این صورت واجب شود؟ حاصل جواب هم این بود که اگر توطئه‌های پیچیده‌ای در جامعه برای محو حقیقت اسلام، گمراه کردن مردم و از بین بردن حکومت اسلامی و حکومت حق وجود داشته باشد و راه‌های عادی و متعارف، اعم از اقدامات فردی و کارهای اجتماعی، برای حل مشکلات سودی نبخشد، و فقط این راه باقی بماند که با قیامی شهادت‌طلبانه، مظلومیت و حقانیت ثابت بشود، این روش معین خواهد بود. و اگر شرایطی پیش بیاید که نشان دادن راه حق و تلاش برای برقراری نظام اسلامی متوقف بر چنین کاری باشد، باز هم چنین حرکتی لازم خواهد بود.

البته قیام سیدالشهداء علیه السلام چنان برکتی داشت که بعید است در طول تاریخ اسلام مجدداً

(صفحه ۲۰۲)

چنین شرایطی پیش بیاید و به اندازه‌ای فضای جامعه‌ی اسلامی تیره و تاریک شود که شناختن حق میسر نباشد. بحمد الله بعد از قیام سیدالشهداء علیه السلام شرایطی فراهم شد که سایر ائمه‌ی اطهار علیهم السلام بتوانند حقایق اسلام را در اقطار کشورهای اسلامی تبیین کنند؛ شاگردانی برای تبلیغ، ترویج و تعلیم معارف اسلامی بپرورانند، یارانی را برای انجام حرکت‌های ارشادی و احیاگرانه در بلاد مختلف بپرورانند و دیگر به چنین حرکتی چون قیام سیدالشهداء (ع) در زمان بقیه‌ی ائمه علیهم السلام نیازی نبود، انشاءالله بعد از این هم نیازی نخواهد بود. ولی به هر حال مسائل کلی، تابع وجود یا کثرت مصادیق نیست، بلکه حکم آن با وجود یک مصداق مشخص می‌شود. البته گرچه بعید است چنین قیامی با این وسعت و با این خصوصیات ضرورت داشته باشد، اما ممکن است گاهی قیام‌های محدودتری ضرورت پیدا کند. در فرمایشات امروز مقام معظم رهبری هم اشاره‌ی به امکان چنین چیزی بود، (۱) حتماً کسانی که شنیدند، این مسأله را متوجه شدند.

به هر حال، این مسأله‌ای است که باید به آن توجه داشت؛ زیرا آمادگی جامعه‌ی اسلامی برای برخورد با دشمنان، امکان نفوذ و موفقیت آن‌ها را کم می‌کند. اما اگر روزگاری به خواب خرگوشی فرورفته و به صورت‌های مختلف تحت تأثیر تبلیغات دشمنان قرار بگیریم و غیرت دینی را از دست بدهیم، آن وقت دشمنان طمع می‌کنند و شاید باز شرایطی پیش بیاید که احتیاج به چنین حرکت‌های شهادت‌طلبانه‌ای پیدا کنیم. به همین مناسبت بحث نسبتاً طولانی‌ای درباره‌ی امر به معروف و نهی از منکر عرض کردم و گفتم امر به معروف به معنای عام آن شامل چند عنوان دیگر نیز می‌شود که یکی از عناوین کلی آن می‌تواند عنوان «تعلیم» باشد، یکی دیگر از عناوین کلی آن ممکن است «موعظه» باشد، و بالاخره می‌رسد به جایی که یکی از عناوین آن می‌تواند «جهاد» باشد.

وظیفه‌ی حکومت و جامعه در زمینه‌ی آموزش احکام و مسائل

وظیفه‌ی حکومت و جامعه در زمینه‌ی آموزش احکام و مسائل

در مورد تعلیم عرض کردم، که می‌تواند سه شاخه داشته باشد: تعلیم جاهل، تنبیه یا تذکر غافل و ارشاد ضال. صورت اول این است که کسی در جامعه‌ی اسلامی از معارف بهره‌ای ندارد، و هنوز برای او شرایطی فراهم نشده است که معلومات لازم در مورد دین را کسب کند که باید او را تعلیم داد. این یکی از مراحل است که می‌تواند از مصادیق امر به معروف باشد. البته باز

(صفحه ۲۰۳)

تأکید می‌کنم، به معنای عام آن. معنای دوم این است که کسی به مسأله علم دارد، اما در شرایطی واقع شده که اصلاً از این که چنین حکمی و چنین مسأله‌ای وجود دارد و چنین تکلیفی هم برای او هست دچار غفلت شده است. به هر حال، موضع‌گیری‌ها و جهت‌گیری‌های انسان تابع ذهنیات او است، اکثر ذهنیات ما هم تابع شرایط محیط است، از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها بیدار می‌شویم، توجه انسان به مسائل غالباً تابع شرایط محیط است؛ اگر محیط آلوده، تاریک، و فاسد باشد، ممکن است بسیاری از مردم از تکالیف خود غافل بشوند و اگر از ایشان سؤال شود که در اسلام فلان تکلیف وجود دارد، می‌گویند بله، اما از این که خودشان چنین تکلیفی دارند و باید انجام بدهند غافلند، در این مورد امر به معروف و نهی از منکر «تذکر دادن به غافل» می‌شود، یا تنبیه به معنای لغوی آن، یعنی پیدا کردن. سوم «ارشاد ضال»، یعنی کسی که معرفت صحیح ندارد ولی خیال می‌کند که شناخت لازم را دارد، جاهل مرکب است، گمان می‌کند وظیفه‌ی خود را می‌داند، ولی اشتباه می‌کند، ارشاد و راهنمایی چنین کسی به این که تو اشتباه می‌کنی، و اگر چنین تصور می‌کنی که وظیفه تو این است یا به این شکل باید انجام بگیرد، خطا می‌کنی و به این صورت نیست، راه صحیح چنان است، مقصد صحیح چنین است؛ این ارشاد ضال است، ارشاد کسی که گمراه است. این سه وظیفه که همه از قبیل تعلیم است. تعلیم هم گاهی به صورت فردی است، هر کس در خانواده‌ی خود چنین مسؤولیتی را دارد که نسبت به فرزندان و اهل بیتش، اگر جاهلی باشد، اگر ضالی باشد یا اگر غافلی باشد، او را تعلیم داده، ارشاد کند، «فُوا أَنْفُسِكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ.» (۱) انسان همان گونه که مکلف است خود به وظایف شخصی‌اش عمل کند، مکلف است که به خانواده، نزدیکان و کسانی که تحت تأثیر فکر او هستند آموزش بدهد. این وظیفه در سطح بالاتر - برای عالمان و کسانی که در این گونه مسائل تخصص دارند، تکلیفی است سنگین‌تر، وسیع‌تر و عمیق‌تر که در جامعه باید این وظایف را انجام دهند؛ و زمانی که جامعه به وسیله‌ی نهادهای مختلف اداره می‌شود، باید نهاد خاصی برای این کار در نظر گرفته شود. می‌دانید که در جوامع سابق که به صورت ساده اداره می‌شد این وزارتخانه‌ها و تقسیمات به صورت امروزی نبود، مثلاً در صدر اسلام، اگر برای جایی والی می‌فرستادند، حداکثر سه نفر را می‌فرستادند، معمولاً آنچه بنده از تاریخ به خاطر دارم، یکی شخص والی و حاکم، دیگری

(صفحه ۲۰۴)

معلم و قاری، کسی که قرآن را بلد بود و به دیگران تعلیم می داد، عالم بود و در معارف و احکام به او مراجعه می کردند، یکی هم خزانه دار بود که اموال را جمع آوری می کرد و حساب آن را داشت. این سه نهاد بود، کم کم پس از آن که روابط جامعه پیچیده و گسترده شد، تعداد این نهادها نیز اضافه شد تا جایی که امروزه می بینید که کابینه ها و دولت ها از بیست تا سی وزارتخانه تشکیل می شود. در شرایط فعلی که ما زندگی می کنیم حداقل سه وزارتخانه، آموزش های سه گانه را به عهده دارند، وزارت آموزش و پرورش که در کنار سوادآموزی و علوم متعارف مادی و دنیوی موظف است آگاهی های دینی را به کودکان ارائه کند، البته اگر نظام اسلامی باشد، و باید انصاف داد که در بین نهادهای ما وزارت آموزش و پرورش، حتی در زمان رژیم گذشته از بهترین نهادهایی بوده که به این جامعه خدمت کرده است، امروز هم شاید در حدی که بنده اطلاع دارم، یکی از بهترین وزارتخانه های ما همین آموزش و پرورش باشد. این امر دلایلی هم دارد، از جمله این که عمده ی کارمندان آن که آموزگاران و دبیران هستند، از طبقه ی متوسط و معمولی هستند، از همین فرزندان شما هستند که با محافل دینی سر و کار دارند و اندیشه ی دینی شان محکم است. به همین دلیل هنگامی که به مدرسه می روند احساس مسؤولیت می کنند.

به جز آموزش و پرورش، وزارت آموزش عالی هم بخشی از مسؤولیت آموزش جامعه را در دانشگاه ها عهده دار است؛ همچنین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، که عنوان ارشاد اسلامی گویای این وظیفه است. متأسفانه عملکرد این دو وزارتخانه در حد مطلوب نیست و علی رغم این که مقام معظم رهبری درباره ی وزارت آموزش عالی چند سال است که صریحاً گفته اند شما باید دانشگاه ها را اسلامی کنید، کار جدی ای انجام نشده است، و شاید به این دلیل باشد که بعضی مسؤولان آن، اراده ی جدی برای این کار نداشته باشند، که البته این امر هم دلایلی دارد. از جمله این که بسیاری از استادان دانشگاه ها و حتی اداره کنندگان این نهاد تحت تأثیر فضای خارج هستند، چند سالی را در اروپا گذرانده اند و یا زیر دست اروپا رفته ها بوده اند، خلق و خوی، فرهنگ و معلومات آن ها بیشتر به فرهنگ کفر نزدیک است تا به عالم اسلام؛ طبعاً کسانی هم که زیر دست این گونه افراد بزرگ شوند، دیگر بهتر از خود آن ها نخواهند بود. به هر حال کار این دو وزارتخانه ناقص است. وزارتخانه ی ارشاد هم که به قول معروف طشتش از بام افتاده است و همه می دانید که وضعیت آن چگونه است و آنچه بسیار

(صفحه ۲۰۵)

جای تأسف دارد این است که بعضی از مسؤولان این نهاد تصریح کرده اند که اصلاً با دین سر و کاری ندارند و اسم ارشاد اسلامی را هم فقط یدک می کشند، یعنی تعارف است و گرنه کار این وزارتخانه همان کار وزارت فرهنگ و هنر زمان شاه است! می گویند: ما کاری با دین مردم نداریم! ما فرهنگ ملی و فرهنگ باستانی و رقص و آواز و این قبیل مسائل را باید ترویج کنیم! زبان فارسی و فرهنگ ملی ایرانی را در کشورهای دیگر باید رواج دهیم! کاری به اسلام نداریم! تصریح کرده اند؛ اگر هم تکذیب می کنند، من مورد خاص این گفته ها، تاریخ، شنوندگان و مخاطبین آن را می دانم، و به ایشان عرض خواهم کرد.

به هر حال، این سه نهاد در جامعه ی ما باید به مسائل آموزش و پرورش جوانان اهتمام داشته باشند که یکی از آن ها نسبتاً عملکرد خوبی دارد، ولی دو وزارتخانه ی دیگر هیچ مطلوب نیست و یکی از آن ها هم بسیار بد است. خوب، حالا که این سه نهاد به وظیفه ی اجتماعی خود عمل نمی کنند، مردم چه باید بکنند؟ صرف نظر از این که ما به اصطلاح امروزی ها، به عنوان یک شهروند وظیفه ای در مقابل دولت و حقی بر حکومت داریم، اما خود ما چه باید بکنیم؟ اگر آن ها عمل نکردند، دیگر مردم وظیفه ای ندارند؟ اگر فرصت بود بیشتر توضیح می دادم که اصولاً این وظایف برعهده ی خود مردم است و در شرایط پیچیده ی اجتماعی امروز است که به دولت منتقل شده است. این بحثی است که اصلاً وظایف دولت چه هست، آیا یک سلسله وظایفی است که اصالتاً از آن دولت است و مردم در آن نقشی ندارند یا برعکس، یک سلسله وظایفی است که خود مردم باید انجام بدهند، لکن چون از عهده مردم بر نمی آید یا داوطلب برای

انجام آن به اندازه کافی نیست، دولت از طرف مردم نیابت می‌کند. اتفاقاً آموزش و پرورش از اموری است که کار خود مردم است و آنان خود باید سعی داشته باشند که معارف اسلامی در جامعه رواج داشته باشد؛ اما امروزه به لحاظ شرایط اجتماعی قسمت‌هایی از این وظیفه به عهده دولت واگذار شده و وظیفه او است، البته باید انجام بدهد و مردم هم باید مطالبه کنند. اما اگر دولت به هر دلیلی این وظیفه را انجام نداد، از دوش مردم ساقط نمی‌شود. پس یکی از وظایفی که ما داریم، به ویژه در شرایطی که دو نهاد آموزش عالی و وزارت ارشاد به وظیفه‌ی خودشان عمل نمی‌کنند، این است که به تعلیم جوانان و نوجوانانمان بپردازیم. منظور از این تعلیم واجب تعلیم امور دینی است. سایر چیزها هم گاهی ضرورت پیدا می‌کند، اما آن چه الآن مورد توجه ماست و از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر می‌دانیم، آموزه‌های

(صفحه ۲۰۶)

دینی است؛ یعنی آنچنان به معارف مسلح دینی شوند که تحت‌تأثیر جو قرار نگیرند، دینشان ضعیف و ایمانشان سست نشود، در اصول و پایه‌های دین شک پیدا نکنند؛ چنین آموزش‌هایی را باید به ایشان داد.

بخش عظیمی از این مسؤولیت برعهده‌ی ما و بر دوش روحانیت است. باید سعی کنند در این زمینه‌ها کتابهایی را در سطوح مختلف بنویسند، اساتیدی تربیت کنند، کلاس‌های مختلف، آموزش‌های حضوری و غیر حضوری، رسمی و غیر رسمی، محدود و طولانی، کوتاه‌مدت و درازمدت فراهم کنند، تا جوانان بتوانند از این امکانات استفاده کنند. خوشبختانه در این زمینه کارهایی انجام گرفته است، مخصوصاً برای دانشجویان دانشگاه‌ها، قدم‌هایی برداشته شده است و به کمک بسیج دانشجویی هر سال حدود دو هزار نفر آموزش‌هایی می‌بینند، کتاب‌هایی برای آن‌ها نوشته شده است که مقام معظم رهبری دستور دادند این کتاب‌ها در دانشکده‌های نیروهای مسلح تدریس شود. سایر دانشجویان، دانش‌آموزان، آموزگاران و دبیران هم می‌توانند و از آن‌ها استفاده کنند تا خودشان را بهتر مجهز کنند و کمتر تحت‌تأثیر شبهات شیطانی قرار بگیرند؛ شش جلد کتاب است که در زمینه این مسائل تهیه شده و اگر اطلاعات بیشتری خواسته باشید می‌توانید از مؤسسه‌ی آموزشی و پژوهشی امام خمینی قدس سره در قم یا از دفتر طرح ولایت وابسته به بسیج دانشجویی سراغ بگیرید.

این مقوله‌ی آموزش‌هایی بود که تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر بر ما واجب می‌شود. بخش دوم امر به معروف و نهی از منکر به معنی عام مواعظ بود. این هم باز نسبت به افراد نزدیک و تحت تکفل و کسانی که شخص در ایشان نفوذ فکری دارد، وظیفه‌ی همه است. همه وظیفه دارند در حدی که خودشان معلوماتی دارند فرزندان خود را نصیحت کنند، راه خیر و شر را نشان بدهند، تشویقشان کنند که کارهای واجبه‌شان را اعم از واجبات فردی و اجتماعی انجام دهند. این مسؤولیت را در سطح وسیع‌تری نهادهای دیگر و از جمله وعاظ رسمی به عهده دارند. واعظها باید این مسؤولیت را به نحو جدی در این شرایط درک کنند، وعظها و موعظه‌هایشان را به گونه‌ای تنظیم کنند که نیازهای جامعه را برآورده کند، لغزشگاه‌هایی را که جوان‌ها به آن‌ها مبتلا می‌شوند، بیشتر به ایشان توجه بدهند، نه چیزهایی کلیشه‌ای که صد یا دویست سال قبل بوده است، امروز هم ما باز همان‌ها را تکرار کنیم و به نیازهای امروز جامعه

(صفحه ۲۰۷)

توجه نکنیم. بخش موعظه هم شرایط خودش را دارد و چون این برای همه معروفتر است و می‌دانند که امر به معروف و نهی از منکر در مورد اعمال ساده‌ی فردی چه شرایطی دارد، دیگر نمی‌خواهم در مورد آن صحبت کنم و می‌پردازم به بخش مهمتری که ما باید آن را از داستان عاشورا و سیدالشهداء علیه‌السلام بیشتر یاد بگیریم.

(۱) تحریم، ۶

وظیفه حکومت و جامعه در برابر توطئه‌های دشمنان

وظیفه حکومت و جامعه در برابر توطئه‌های دشمنان

چنان که بیان شد، یک قسم مهم از امر به معروف و نهی از منکر که متأسفانه مورد غفلت بسیاری از ما واقع شده، بخصوص قبل از نهضت حضرت امام قدس سره، مبارزه با توطئه‌های ضد اسلامی است که می‌تواند در زمینه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی، تعلیم و تربیت، سیاسی و حتی در زمینه‌ی نظامی باشد. در این مورد است که با یک کار ساده و آموزش چند روزه نمی‌توانیم خودمان را برای چنین امر به معروف‌هایی آماده کنیم، آموزش‌های پیچیده و طرح‌های بسیار سنجیده و متناسب با نقشه‌های شیطانی که آن‌ها با متخصصان خود در طول سال‌ها با هزینه‌های هنگفت تهیه می‌کنند، می‌خواهد. شاخه‌ی کوچکی از آن همین است که امروز در بیانات مقام معظم رهبری بود، که فرمودند دشمنان بعضی از مطبوعات ما را برای خودشان پایگاه قرار داده‌اند، (۱) برای این که از این پایگاه علیه‌السلام و نظام اسلامی استفاده کنند. مطبوعات داخل کشور به دست مردم ایران، به دست بعضی از افراد خود فروخته، و چه بسا بعضی از آن‌ها با بودجه‌ی بیت‌المال اداره می‌شود، اما پایگاه آمریکا یا بعضی دشمنان دیگر و صهیونیست‌ها است که اغراض آن‌ها را پی می‌گیرند و به آنان کمک می‌کنند. کاری که - به فرمایش مقام معظم رهبری - بی. بی. سی یا رادیو آمریکا باید بکند، این‌ها انجام می‌دهند. این تازه یک قسمت از کارهایی است که دشمن علیه نظام ما انجام می‌دهد. حال شما ببینید در مقابل این توطئه - فقط یک توطئه‌ی مطبوعاتی - چه کار می‌توان کار؟ آیا این کاری است که یک نفر، دو نفر یا ده نفر بتوانند با آن مقابله کنند؟ باید مقدار زیادی فکر کرد که ما در مقابل این حرکت مرموز شیطانی و فعالیت گسترده و حساب شده چه حرکتی را باید انجام دهیم. این موارد است که باید ما را بیش‌تر حساس کند و به فکر وادارد که مسؤولیت امر به معروف و نهی از منکر را در این قبیل مسائل جدی‌تر بگیریم. در این جا صحبت از یک گناه فردی نیست که

(صفحه ۲۰۸)

کسی مرتکب می‌شود و شما به او تذکر می‌دهید. این چیزی است که ممکن است کیان اسلام را به خطر بیندازد و روزی چشم باز کنیم و ببینیم همه چیز به دست دشمن افتاده است؛ ان‌شاءالله که چنین چیزی نخواهد شد و نام سیدالشهداء علیه‌السلام و برکات وجود سیدالشهداء علیه‌السلام نخواهد گذاشت. ولی آن‌ها آن قدر نقشه‌های پیچیده‌ای کشیده‌اند، طراحی کرده‌اند و مقدمات آن را فراهم آورده‌اند که به نقشه‌هایشان کاملاً امیدوارند. ما هم نباید دشمن را کوچک بشماریم. البته باید دلمان به لطف خدا و توجهات وجود مقدس ولی عصر - عجل‌الله تعالی فرجه الشریف - گرم باشد؛ اما معنای این دلگرمی این نیست که آرام بنشینیم و کاری نکنیم،

باید با توکل بر خدا و اعتماد به همیاری او تلاش کنیم و بدانیم که: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» (۲) نصرت الهی هست، اما مشروط به این است که ما آنچه توان داریم در طبق اخلاص بگذاریم، آن گاه هر چه کم داریم خدا کمک خواهد کرد.

به هر حال در این زمینه است که باید خیلی جدی تر برخورد کرد، بیشتر درباره آن صحبت کرد، بحث‌هایی هم که در این ده شب عرض کردم، در واقع مقدمه‌ای بود برای این که احساس این مسؤولیت در برادران عزیز بیشتر شود، نمی‌دانم موفق شده‌ام یا نشده‌ام؛ اما به هر حال، جای این است که امشب در این وقت محدودی که داریم از آن بحث‌ها نتیجه‌گیری کنیم که حالا باید چه کنیم. از همان شب اول که بنده سخنرانی کردم، ده‌ها سؤال کتبی از برادران مطرح شده که ما ای مسائل را فهمیدیم، اهمیت آن‌ها را درک کردیم، حال ما باید چه کار کنیم؟ از شهرستان‌ها، از برادران و خواهران و دانشگاهیان تماس‌های فراوانی داشتند که خوب، ما باید چه کار کنیم؟ نمی‌دانیم چه کار باید بکنیم، دلمان می‌سوزد، می‌دانیم وظیفه‌ای داریم، اما نمی‌دانیم چه کار کنیم؟ من در این چند دقیقه‌ای که فرصت هست می‌خواهم اولاً بگویم که چرا نمی‌دانیم؟ چگونه شده است که نمی‌دانیم؟ و بعد هم در حدی که ممکن است خطوط کلی را برای این کار روشن کنیم.

(۱) ر. ک: بیانات مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای در اجتماع جوانان (مصلاهی تهران)، ۱ / ۲ / ۱۳۷۹.

(۲) محمد، ۷.

علل فراموش شدن وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر

علل فراموش شدن وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر

در این زمینه چند کاستی وجود دارد که موجب شده چنین مسأله‌ای با این اهمیت را چنان که باید، نشناخته‌ایم. با اینکه از سال چهل و یک تاکنون که سی و هشت سال می‌گذرد- یعنی از

(صفحه ۲۰۹)

زمانی که رسماً امام قدس سره نهضت را شروع کردند- در طول این سی و هشت سال، بیانات امام قدس سره به گوش ما می‌رسیده است، نوشته‌های ایشان در اختیار ما بوده است، وصیتنامه و منشور ایشان در دسترس ما است، اما در عین حال باز هم می‌گوییم نمی‌دانیم چه کار باید بکنیم! مشکل ما چیست؟ و بعد اگر بخواهیم حرکتی را در راه انجام این وظایف انجام دهیم، باید از کجا شروع کنیم؟ مشکلی که باز در عرایض گذشته بر آن تأکید کردم، تأثیر تبلیغات شیطنی چند ساله‌ی اخیر برای ترویج فرهنگ تساهل و تسامح است. به هر حال، آن قدر این اوضاع را اشخاص مختلف و با بیان‌های گوناگون گفته‌اند- گرچه ممکن است بعضی از ایشان حسن نیت داشته‌اند و لااقل این حسن ظن را داریم که بعضی از آن‌ها حسن نیت داشته‌اند- به اندازه‌ای تساهل و تسامح، تحمل افکار دیگران و چیزهایی از این قبیل را تکرار کردند که بالاخره کمابیش در همه اثر کرده است. این که می‌گوییم «همه»، شاید به اندازه‌ی انگلستان دست استننا داشته باشد؛ بالاخره باور کردیم که در این زمان و در این شرایط نمی‌توان زیاد سخت گرفت و به

اصطلاح با «خشونت» رفتار کرد. اسم هر چه را که غیر از تساهل و تسامح باشد، خشونت می‌گذارند؛ داشتن غیرت دینی، تعصب نسبت به احکام اسلامی، این که فقط یک دین باید وجود داشته باشد و آن دین حق است و اصالت دارد و احکام اسلامی باید باشد، این قبیل حرف‌ها را افکار دگم می‌نامند و می‌گویند این صحبت‌ها تبلیغات عهد بوق است! امروز دنیای مدرن این حرف‌ها را نمی‌پسندد! «یک دین! یعنی چه؟! هزار تا دین باشد! پلورالیسم دینی! و گفته‌هایی از این قبیل! آن قدر گفته‌اند و نوشته‌اند که هر کسی را به نحوی تحت تأثیر قرار داده‌اند. اگر بخواهیم از این خواب خرگوشی بیدار شویم و از این دامی که در آن افتاده‌ایم بیرون بیاییم، باید دام «تساهل و تسامح» را پاره کنیم. این، تار عنکبوت و دروغ است، ما در اسلام سهولت و یسر داریم، دین اسلام دین آسانی است: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ»، (۱) اما تساهل نداریم، تساهل یعنی سهل‌انگاری. دین اسلام دین آسانی است، اما نگفتند که در آنچه هست سهل‌انگار، بی‌اعتنا و بی‌تفاوت باشید. نه، باید آنچه را که هست جدی گرفت. این مغالطه‌ی بزرگی است که بارها آن را جواب داده‌ایم، باز هم در روزنامه‌ها می‌نویسند، باز هم آن شخصیتی که به اصطلاح مسؤول فرهنگی کشور است، باز هم همین را تکرار می‌کند، ده مرتبه جواب او را داده‌ایم باز هم همان را تکرار می‌کند؛ ما در اسلام چیزی به نام تساهل و تسامح

(صفحه ۲۱۰)

نداریم، معنای «الْحَنِيفِيَّةَ السَّهْلَةَ السَّمِيحَةَ» (۲) اجازه‌ی سهل‌انگاری نیست؛ دین ما دین آسانی است، اما این دین آسان را باید جدی گرفت و یک سر سوزن هم نباید در آن خدشه وارد شود. به هر حال، این روحیه ترویج شده است و با ترویج آن جوانان ما را تحت تأثیر قرار داده‌اند؛ با ادبیات، شعر، رمان، تئاتر و فیلم‌های سینمایی، انواع و اقسام کارها را انجام دادند که در جامعه‌ی ما این مطلب را رسوخ دهند، به گونه‌ای که کم و بیش همه را تحت تأثیر قرار داده است. زودتر باید این تار عنکبوت را پاره کنیم. این حرف‌ها دروغ است، اسلام غیرت می‌خواهد، اسلام پایبندی می‌خواهد، اسلام تقوا می‌خواهد، اسلام قاطعیت می‌خواهد، اسلام جدیت می‌خواهد و سهل‌انگاری را به هیچ وجه تجویز نمی‌کند. اگر بخواهیم با وظیفه خود آشنا شویم و در صدد برآییم که در دام شیطان نیفتیم و روزی نیاید که نظام اسلامی ما خدای ناکرده، به خطر بیفتد، باید اول این دام را پاره کنیم.

این قدم اول؛ اما قدم دوم که برمی‌گردد به یک ضعف فرهنگی که متأسفانه به آن مبتلا هستیم و نتیجه‌ی کارهایی است که در طول زمان و به خصوص در دوران پهلوی انجام گرفته است - شاید بعضی از خود ما هم در آن سهیم بوده‌ایم - و آن ضعف این است که حالت بی‌اعتنایی نسبت به کارهای دیگران در ما به وجود آمده است؛ این حالت که هر کسی باید سرش به کار خودش باشد، به دیگران چه کار دارد، هر کسی طبق تشخیص شخص خودش عمل کند، چه کار دارد که با دیگران مشورت و همکاری کند، و همفکری داشته باشد. این روحیه‌ی تکروی و عدم احساس نیاز به دیگران در انجام فعالیت‌ها، یک کمبود فرهنگی در ما است. اگر هم بخواهیم امر به معروف کنیم، خودمان یا حداکثر - اگر بخواهیم با دیگران کار کنیم - با دو سه نفر از همسایه‌ها یا خویش و قوم، اگر در بازار باشد، با همسایه‌های مغازه، یا اگر در محله است، با همسایه‌های خانه، در همین محدوده نسبت به کاری اقدام می‌کنیم. اما این که باید برای انجام وظایف اجتماعی، پیوستگی بیشتر، جدی‌تر و مؤثرتری داشته باشیم، این را باور نکردیم. عللی هم دارد که در مورد بعضی از آن‌ها حق داریم. ولی به هر حال، می‌دانیم اسلام به اتحاد، همبستگی و الفت دعوت کرده است. می‌فرماید «الْمُؤْمِنُ أَلْفٌ مَّالُوفٌ»، (۳) مؤمن کسی است که با دیگران انس بگیرد، دیگران هم با او انس بگیرند: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ»، (۴) کسی

(صفحه ۲۱۱)

که فقط بر فکر خودش متکی باشد هلاک می‌شود؛ و «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا» (۵) نیز که معروف است. همه می‌دانیم اسلام وحدت و همبستگی می‌خواهد؛ به نحوی که همه مسلمانان در حکم پیکر واحد بشوند؛ در روایت آمده: «الْمُؤْمِنُ أَحُّ

الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ» (۶) که سعدی مضمون آن را گرفته است و بر اساس آن گفته: «بنی آدم اعضای یکدیگرند، در آن روایت این گونه آمده است که مومنان نسبت به یکدیگر حکم اندام‌های یک پیکر را دارند، سعدی دایره آن را کمی وسیع‌تر کرده و گفته بنی آدم اعضای یکدیگرند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود مومنان اعضای یکدیگرند. ما مومنان - یعنی کسانی که دوست داریم به وظیفه‌ی شرعی خود عمل کنیم و دوست نداریم اسلام ضعیف شود و نظام اسلامی لطمه بخورد - باید سعی کنیم بیشتر با هم ارتباط برقرار کنیم.

در این جا مشکلی است - که عرض کردم تا حدودی هم حق داشتیم - آن این است که از حدود یک قرن پیش تا به حال، چنین وانمود شده که اگر بخواهیم کار اجتماعی در قالب تشکل باشد، باید به صورت حزب باشد. از صدر مشروطیت تا به حال هم احزابی که تشکیل شده کارنامه‌های خوبی ندارند، حتی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم احزابی که تشکیل شد، چندان چنگی به دل نمی‌زد. اگر به یاد داشته باشید، با این که مؤسسان حزب جمهوری اسلامی، مرحوم دکتر بهشتی، دکتر باهنر، مقام معظم رهبری و آقای هاشمی بودند، اما امام قدس سره خیلی تأکید نکردند که حزب تشکیل شود. ایشان فرمودند اگر می‌خواهید حزب داشته باشید، حزب جمهوری اسلامی باشد. این تعبیر تفاوت دارد با این که حتماً بروید حزب تشکیل بدهید. به هر حال، این گونه برای ما توجیه شده است که در مسائل سیاسی و اجتماعی، کار یا فردی و یا حزبی است. از کار حزبی هم که دل خوشی نداریم، لذا کار فردی انجام می‌دهیم. غافل از این که شکل سومی هم هست. هیچ کدام از این‌ها مدل اسلامی نیست؛ مدل اسلامی همان است که خود امام قدس سره به آن رسید، ولی متأسفانه در مورد آن پژوهش لازم و تلاش کافی انجام نگرفت.

(۱) بقره، ۱۸۵.

(۲) بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۳، باب ۵، روایت ۳، «لَكِنْ بَعَثَنِي بِالْحَنَفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمِيحَةِ».

(۳) بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۰۹، باب ۱۴، روایت ۴۱.

(۴) نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱.

(۵) آل عمران، ۱۰۳.

(۶) بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۱۴۸، باب ۴۳، روایت ۲۵.

ایجاد تشکل‌های اسلامی برای انجام فعالیت‌های اجتماعی

ایجاد تشکل‌های اسلامی برای انجام فعالیت‌های اجتماعی

اوایل نهضت، کسانی که به امام قدس سره علاقه داشتند و فدایی امام (ره) بودند - به خصوص از تهران

(صفحه ۲۱۲)

- خدمت ایشان آمدند و عرض کردند که آقا! جان و مال ما در اختیار شما، شما بگویید که چه کار کنیم، شما روش کار را به ما یاد بدهید. این افراد چند هیأت سینه‌زنی و مذهبی داشتند؛ امام (ره) فرمود بیاید این هیأت‌ها را به هم نزدیک کنید، ائتلاف کنید. هیأت‌ها جدا باشند، هر هیأتی سر جای خود و در محله‌ی خود باشد، هر کدام هم اعضای خود را داشته باشند، روش کار هیأت را هم خودتان انتخاب کنید، گوینده، منبری و مداح هیأت به انتخاب خودتان باشد، اما سعی کنید بنشینید اصول مشترکی تنظیم کنید، یا این هیأت‌ها با حفظ استقلال داخلی خود، با هم در امور مشترک ائتلاف کنند. خوف این دارم که اگر این حرف را بزنم، بار سیاسی داشته باشد. اسم هیأت‌های مؤتلفه از آن جا پیدا شد و حالا اسم گروهی شده است؛ من نمی‌خواهم از آن گروه حمایت کنم و بگویم درست است یا نه، و یا این که انتقادهایی به ایشان وارد هست یا نیست، الان در مقام این بحث نیستیم. اصل مدل این کار از امام (ره) بود، فرمود هیأت‌های مذهبی با هم ائتلاف کنند و به صورت هیأت‌های مؤتلفه دربیایند. در ابتدا چهار هیأت بود، یکی از آن‌ها را مقام معظم رهبری هدایت می‌کردند، دیگری را آقای هاشمی، یکی را هم آقای باهنر، بنده هم بعضی گوشه‌ها در خدمتشان بودم. بعداً این هیأت‌ها برای این که با هم ائتلاف داشته باشند، از امام (ره) خواستند که نماینده‌ای تعیین کنند و امام مرحوم دکتر بهشتی را تعیین فرمودند. امروز هم ما اگر بخواهیم کار کنیم، گرچه می‌گوییم باید تشکل داشته باشیم و به هم پیوسته باشیم، اما مقصودم تشکیل حزب نیست. حزب را نفی نمی‌کنم، بلکه می‌گویم بهترین شکلی که با ارزش‌های اسلامی مناسبت دارد همان الگویی است که امام (ره) عرضه کرد. حزب اشکالاتی دارد که در این روش نیست.

خوب، ملاحظه می‌فرمایید احزابی که تشکیل می‌شود، آن‌ها را چند نفر تأسیس می‌کنند که در واقع گرداننده‌ی کار هستند و تفکر حاکم بر آن حزب، فکر همین افراد است، ادعا می‌کنند که از افراد رای می‌گیریم و انتخاب می‌کنیم، ولی ای حرف‌ها ظاهر قضیه است. برنامه را همین افراد تنظیم می‌کنند و همین‌ها حزب را می‌گردانند. اگر ریاستی باشد به همین اشخاص می‌رسد، نقش‌ها را همین‌ها ایفا می‌کنند، و چون در واقع روسای احزاب هستند که با پیروزی حزبی در انتخابات - اعم از انتخابات مجلس یا انتخابات دیگری - حکومت را به دست می‌گیرند، انگیزه برای این که به هر قیمتی حزب خودشان غالب باشد زیاد است. در داخل

(صفحه ۲۱۳)

حزب هم برای این که در کادر رهبری قرار بگیرند، فعالیت زیادی می‌کنند که به آن سطح بالا ببینند. یعنی انگیزه‌های مادی و دنیوی در فعالیت‌های حزبی بسیار مؤثر است. شاید شنیده باشید که بعضی از احزاب برای پیروزی در انتخابات از اموال شهرداری، کارکنان شهرداری، ماشین‌های شهرداری، اموال بانک‌ها، امکانات دانشگاه‌ها، امکانات وزارت آموزش و پرورش و مدارس و از خیلی چیزهای دیگر - با این که تمام این‌ها در قانون آمده است که ممنوع می‌باشد - اما در موارد زیادی، از همه‌ی این‌ها استفاده کردند! اما در روشی که امام قدس سره پیشنهاد کرد این حرف‌ها جایی ندارد، در هیأت‌های مذهبی انگیزه دین است و اگر کسی در میان جمعیت یا هیأتی انتخاب می‌شود که نقش بیشتری ایفا کند، برای این است که واقعاً تشخیص داده‌اند او واقعاً می‌تواند بیشتر خدمت بکند. چیز دیگری در این‌گونه تشکل‌ها نیست. در حزب امکان سوء استفاده از امکانات خارجی یا تبلیغات سوء و مسائلی از این قبیل هست، اما در هیأت‌های مذهبی نیست و یا خیلی کم است. با یکدیگر قابل مقایسه نیستند؛ کسانی که در هیئات شرکت می‌کنند، انگیزه‌ی دینی دارند. سعی می‌کنند خوب بشناسند؛ و بالاخره آفت بزرگ احزاب، رقابت‌هایی است که بین آن‌ها واقع می‌شود. کاندیداهایی که این حزب تأیید کرده است، اگر بپرسید که فلان کاندیدایی که حزب دیگر معرفی کرده، انصافاً از این کاندیدای شما اصلح نیست؟ گاهی

به زبان هم می‌آورد که اصلح است. اما به هر حال، حزب تصمیم گرفته! خط سیاسی است! جبهه‌ی ما این گونه اقتضا می‌کند! قول دادیم به تصمیمات هم جبهه‌ای خود وفادار باشیم! اما در هیئات دینی این حرف‌ها نیست.

پس تأکید بر این است که ما باید تشکل‌های دینی قوی داشته باشیم، اما نه با مدل غربی حزب، ما در اسلام مدل حزب نداریم. این‌ها همه از غرب است. ممکن است که از بعضی جهات محسناتی هم داشته باشد، اما جهات عیبی هم دارد که اگر روش بهتری داشته باشیم، چرا آن را انتخاب نکنیم؟ روش بومی خودمان، روش اسلامی خودمان. هیأت‌های مذهبی. اما سعی کنیم هیأت‌های مذهبی با هم رابطه داشته باشند؛ این مسأله‌ی دوم. مسأله‌ی اول مبارزه‌ی با تساهل و تسامح، تقویت روح غیرت و حساسیت دینی بود؛ دوم مبارزه با فردگرایی و تکروی؛ باید این فرهنگ را در خودمان تقویت کنیم که برای مبارزه‌ی با شیاطینی که میان ما، نظام و دین ما را هدف گرفته‌اند، با کار فردی نمی‌توان مقابله کرد، باید کار جمعی کرد؛ کار جمعی هم تشکل، ارتباط و همبستگی می‌خواهد. اگر هیچ راه دیگری غیر از حزب نبود، حزب هم

(صفحه ۲۱۴)

تجویز می‌شد. بالاخره امام قدس سره حزب را نفی نکرد، اما آنچه نظر اصلی خود ایشان بود و در اول نهضت هم سفارش کرد، مسأله‌ی هیأت‌های مذهبی بود. چه کار کنیم؟ پیشنهاد بنده این است: سعی کنید هر کدام از شما در محله‌ی خودتان مسجدی که نسبتاً جامعیت و امکانات بیشتری دارد انتخاب کنید، سعی کنید همه‌ی بچه‌های محل را به آن مسجد دعوت کنید، هر کسی را به صورتی؛ راه دعوت کردن دیگران را و این که چگونه نوجوانان بر یکدیگر اثر بگذارند، به طور طبیعی خودشان به خوبی بلد هستند؛ در کلاس اگر شاگرد ممتازی باشد که امتیازی داشته باشد، می‌تواند به تنهایی تمام کلاس را به دنبال خود بکشد؛ نوجوان‌ها خوب می‌دانند که چه کار بکنند. شما سعی کنید بچه‌ها را تشویق کنید که همه‌ی بچه‌های محل را جمع کنند. اما آیا اگر ضد انقلاب هم باشند؟ البته ضد انقلاب بودن بچه - اگر هم باشد - از روی ناآگاهی است؛ این مورد را باید نخست در خارج از هیأت روی او کار کنند، تماس بگیرند و سعی کنند او را هدایت کنند. زمانی که رسماً می‌خواهد جزء تشکل شما بشود، باید فردی باشد که به او اطمینان دارید. بعد از تشکیل این هیأت‌ها سعی کنید از میان افرادی که هستند کسانی که کارآیی بیشتری دارند، کارها را به عهده گرفته، بیشتر فعالیت کنند؛ شورا تشکیل بدهند، جلسات مشورتی داشته باشند، فکرهایشان را صادقانه روی هم بریزند، سعی کنند خودشان فکر کنند، خودشان تصمیم بگیرند؛ چنین نظامی، مردمی خواهد بود، مردم سالاری که غربی‌ها می‌گویند - والله - دروغ است. نود درصد مردم هیچ نقشی در آن در آن ندارند. مردم سالاری این است که همه‌ی مردم یک محل، خودشان تصمیم بگیرند بدون این که اجبار و ترس در کار باشد، آنچه انجام می‌شود بر اساس احساس وظیفه است، مردم سالاری حقیقی و حکومت مردمی این است، نه آنچه که با تبلیغات فریبنده، تهدید، تطمیع، با وعده پول و مقام، افرادی را به راهی جذب کنند. شما خیال می‌کنید بعضی که به لیست سی نفری رای دادند، واقعاً بیست نفر از آن‌ها را می‌شناختند؟ باور کنید نود درصد کسانی که به این لیست سی نفری رای دادند، حتی اسم بیست نفرشان را نشنیده بودند، چه رسد به این که این‌ها را بشناسند، دقیقاً شناسایی کنند، صلاحیت آن‌ها را احراز کنند و از روی بصیرت و احساس مسؤولیت به آن‌ها رای بدهند، آن دموکراسی غربی است؛ اما در حکومت مردمی اسلامی، هر کس بر اساس احساس وظیفه‌ی دینی فردی را انتخاب می‌کند که بتواند بهتر برای اسلام کار کند. البته ممکن است بین صد نفر یکی دو نفر هم سوء استفاده‌ای کنند، اما این در مقابل صد نفر، قابل اغماض است. اما در دموکراسی غربی اصل بر سوء استفاده، فریبکاری و تبلیغات سوء به نفع اغراض شخصی است.

(صفحه ۲۱۵)

سعی کنید اجتماعات خود را تقویت کنید، روح محبت را بین خودتان تقویت کنید؛ ببینید اسلام چه دستوراتی داده که ما فراموش کرده‌ایم، می‌فرمایند: «أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا التَّقِيَا فَتَصَافَحَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَيْنَ إِيْهِمَا بَيْتَهُ رَحْمَةً تَسْعَةً وَ تَسْعِينَ لِأَشَدِّهِمَا حُبًّا» (۱) هنگامی که دو برادر مؤمن به یکدیگر می‌رسند و با یکدیگر دست می‌دهند و احوالپرسی می‌کنند، خداوند صد درجه رحمت بر آن‌ها نازل می‌کند که نود و نه درجه‌ی آن برای کسی است که دیگری را بیشتر دوست می‌دارد. ملاحظه بفرمایید اسلام تا چه حد تلاش کرده است تا مؤمنان و کسانی که دارای یک هدف هستند، بر اساس ایمان به خدا و همکاری در راه تحقق اهداف الهی، نه راه هوس‌ها، با هم روابط دوستانه داشته باشند، از عیوب یکدیگر صرف‌نظر کنند و عاشقانه با هم برخورد کنند. از معصوم علیه‌السلام نقل شده که اگر مؤمنی فقط برای ملاقات مؤمن دیگر به در خانه‌ی او برود، خداوند ملکی را می‌فرستد که برو از او بپرس برای چه کاری به در خانه‌ی این مؤمن آمدی؟ عنایت بفرمایید، فرشته‌ای از طرف خدا می‌آید که شما چه حاجتی داری که در خانه این مؤمن را می‌زنی؟ می‌گوید آماده‌ام رفیقم را ببینم، می‌پرسد آیا از او درخواست مالی داری؟ می‌گوید نه. باز می‌پرسد آیا احتیاج دیگری به او داری؟ می‌گوید نه. آن فرشته می‌گوید پس برای چه می‌خواهی او را ببینی؟ می‌گوید فقط دلم برای او تنگ شده بود و می‌خواستم او را ببینم؛ خدا به فرشته می‌فرماید که به این مؤمن بگو، «إِيَّاي زُرْتَ وَ ثَوَابُكَ عَلَيَّ» (۲) تو به دیدن من آمدی پس اجر و ثواب تو بر عهده‌ی من است.

این نمونه‌ای از دستورات اسلام است. سعی کنید با هم رابطه‌ی محبت‌آمیز داشته باشید، کدورت‌ها را کنار بگذارید، وحدتی که می‌فرمایند، «اعتصام بحبل الله» که می‌فرمایند، این‌ها را عمل کنیم. اما دشمنان اسلام در این مورد هم سوء استفاده می‌کنند، گمان می‌کنند هر وحدتی به هر شکلی حاصل شود، مطلوب است؛ حتی اگر در جایی قدرت در دست ناهلان بود، برای این که وحدت حاصل بشود، همه تابع آن‌ها بشوند، تا وحدت حاصل شود. خوب، اگر چنین وحدتی مطلوب باشد، اکثر مردم روی زمین کافر و مشرک هستند، پس برای این که وحدت بشود، مسلمان‌ها هم کافر بشوند! شاید نود درصد مسلمان‌ها در عالم اسلام غیر شیعه باشند، پس خوب است شیعه‌ها سنی بشوند تا وحدت حاصل شود! آیا این وحدت مطلوب است؟ نه،

(صفحه ۲۱۶)

بلکه وحدت بر اساس محور حق مورد تأیید است: «أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» (۳) دین را معیار قرار بدهید و پیرامون آن وحدت داشته باشید، نه این که با بی‌دین‌ها متحد شوید. وحدت با دشمنان جز هلاکت چه نتیجه‌ای ممکن است داشته باشد؟ باید با خودی‌ها وحدت داشت. چه ملاکی را باید در نظر بگیریم؟ دو ملاک ممکن است مطرح شود که بازگشت هر دو به یک چیز است؛ در بخش قوانین، «احکام اسلام» و در بخش اجرا «ولی فقیه» ملاک وحدت است. برای کسانی که بخواهند واقعاً دین در جامعه به دست کسی که مآذون از طرف امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است اجرا شود، این دو ملاک، مهم است: حاکمیت قوانین اسلام به دست ولی فقیه؛ این می‌تواند معیار وحدت باشد. اختلاف سلیقه‌ها زیاد است و هیچ‌گاه هم برداشته نخواهد شد، شیوه‌های رفتاری مختلف است، روش‌های پیاده کردن اهداف هیچ‌گاه واحد نخواهد بود، اما این دو مورد می‌تواند ملاک وحدت جامعه باشد: همه بخواهند اسلام جای شود و همه بخواهند که احکام اسلام به دست کسی پیاده شود که اولاً اسلام‌شناس‌تر از دیگران - به خصوص در مسائل اجتماعی - باشد، و ثانیاً از طرف خدای متعال و اولیای دین مآذون باشد، تا غاصب نباشد. حالا گر به ولایت فقیه تمسک کردید، طبعاً اسلام هم هست، چون ولی فقیه که به غیر اسلام حکم نمی‌کند. پس می‌توانیم بگوییم بر اساس محور ولایت فقیه، وحدت حاصل می‌شود. اما وحدت‌های دیگری بر اساس دموکراسی، ارزش‌های غربی، آزادی و... چگونه است؟ همان آزادی‌هایی که نمونه‌های آن را در کنفرانس برلین ملاحظه فرمودید که این‌ها به دنبال چه آزادی‌هایی هستند! روزی که من در دانشگاه تهران گفتم این‌ها دنبال چه آزادی‌هایی هستند، تمام روزنامه‌ها علیه ما بسیج شدند، شخصیت‌های بزرگ مملکت به ما اعتراض کردند؛ بسم الله! حالا ببینید، نماینده‌ی آن گروه دانشجویی و سایر گروهک‌ها رفتند دنبال چه وحدتی، و چه آزادی‌هایی را می‌خواستند، و با چه ذلت و خواری این کنفرانس را برگزار کردند! آبروی خودشان و آبروی کشورشان و آبروی مردمشان را ریختند! البته آبروی اسلام و

مردم مسلمان بالاتر از این است که این پلیدها بتوانند بریزند، «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (۴) ولی آن‌ها به اندازه‌ی دهان نجس خودشان، آب نجسی به آبروی جامعه‌ی اسلامی ریختند! آنان دنبال این آزادی‌ها هستند! آیا وحدت بر این

(صفحه ۲۱۷)

اساس می‌تواند مطلوب باشد؟ بر فرض که این گروهک‌ها همه در یک جبهه با هم متحد شوند، آیا این برای اسلام چیز مطلوبی خواهد بود؟ وحدت بر اساس دین، که نماد و سمبل آن ولی فقیه است، مورد نظر اسلام است.

پس اگر شما خواستید همفکرها، همکاران و دوستانی انتخاب کنید، این را اصل قرار دهید، ببینید آیا می‌خواهد احکام اسلام پیاده شود یا نه؛ یا این که می‌خواهد به بهانه‌ی ترک احکام اسلام بگوید قرائت دیگری هم هست! برای این که از زیر بار حکم اسلام در برود، بگوید این فهم شماست! فهم خود را مطلق نکنید! فهم‌های دیگری هم هست! این حرف‌ها یعنی «انکار دین»؛ وقتی احکام جزایی اسلام ترک شد، احکام شرعی آن هم شد اعتباریاتی که پایه‌ی عقلانی و واقعی ندارد! پس چه چیزی برای دین باقی خواهد ماند؟ کسانی که واقعاً بخواهند احکام دین پیاده بشود، معتقد باشند که آنچه در قرآن است، آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و آنچه چندی پیش امام قدس سره عمر خود را بر سر آن گذاشت و این نهضت و انقلاب را برای آن به پا داشت، ما همان اسلام را می‌خواهیم، نه اسلامی که تحصیل کرده‌های هاروارد و دانشگاه لندن، آکسفورد و جاهای دیگر بیابند، تفسیر کنند! و قرائت آن‌ها بر ما حکم کند! بلکه قرائت خدا، قرائت پیامبر (ص)، قرائت ائمه‌ی اثنی عشر علیهم‌السلام، قرائت همه‌ی علما در طول تاریخ هزار و چهارصد ساله، ما این اسلام را می‌خواهیم؛ و غیر از آن، اسلامی نیست. این غلط است که اسلام این و اسلام آن، این مسامحه در تعبیر است؛ وگرنه یک اسلام بیشتر نیست و هر چه غیر از آن باشد کفر و الحاد است، که اسم آن را قرائت دیگری از اسلام گذاشته‌اند؛ ما دو اسلام نداریم.

توصیه می‌کنم جلسات مذهبی را احیا کنید، محور آن‌ها را مسجد قرار دهید، سعی کنید که همه‌ی اهل محل، از کسانی که ایمان به اسلام دارند، می‌خواهند احکام اسلام پیاده شود و ولی فقیه را قبول دارند، همه را دعوت کنید، با همه مهربان باشید، با همه صمیمی باشید، از اشتباهات آن‌ها صرف نظر کنید، اشتباهات کوچک را به رخ دیگران نکشید، تا اندازه‌ای که می‌توانید به ایشان کمک کنید؛ اگر از مال دنیا هم دستتان خالی است و نمی‌توانید کمک مالی کنید، حداقل با زبان خوش کمک کنید، «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (۵) همان روحیه‌ای که در ایام انقلاب و بعد از انقلاب در زمان جنگ بود که مردم از نان شب خود و از

(صفحه ۲۱۸)

خوراک فرزندان‌شان می‌زدند؛ این روحیه را احیا کنید، تا همبستگی بیشتری پیدا شود و مسلمانان حکم پیکر واحد را پیدا کنند.

خوب، زمانی که این تشکل حاصل شد، چه خوراک فکری‌ای در آن ارائه کنیم؟ البته محور اصل، قرآن و کلام ائمه اطهار علیهم‌السلام است؛ و اگر توضیحی لازم است از کسانی که صحت فکرشان مورد تأیید شخصیت‌های اسلامی است، استفاده کنیم. امام قدس سره تأیید فرمود که همه‌ی کتاب‌های شهید مطهری معتبر است، آن‌ها را عرضه کنید؛ چرا با وجود این کتاب‌ها، سراغ چیزهای مشکوک یا معلوم‌الکذب و معلوم‌الخطا برویم؟ به این بهانه که مطلب نو می‌خواهیم! خوب، اگر این‌گونه است قرآن را کنار بگذاریم و چیز دیگری پیدا کنیم! قرآن هم مال هزار و چهارصد سال پیش است! مگر هر چه متعلق به قدیم بود، بد و هر چه جدید باشد، خوب است؟ عکس این ادعا اولی است، هر مطلب تازه‌ای در دین بدعت و ضلالت است؛ این عبارت نهج‌البلاغه است، بخوانید. (۶) البته ممکن است تفسیر جدیدی برای آیه‌ای پیدا شود که صحیح هم باشد، اما نوآوری در دین و چیزی را پیش خود عرضه کردن،

بدعت و ضلالت است و بازگشت آن به جهنم است. اما اگر کسانی با روش‌های صحیح تحقیق، مطالب جدیدی را از کتاب و سنت استفاده کردند، بر سر و چشم؛ کار همه علمای ما در طول تاریخ همین بوده است، اما بر اساس روش معقول و معتبر و با روش صحیح تحقیق، نه به صورت دلخواه؛ نه برای این که آمریکا راضی بشود؛ نه برای این که ضد انقلاب از ما خوشنود شود؛ نه برای این که صهیونیست‌ها از ما تعریف کنند! اگر با روش صحیح، تحقیقی انجام شد و از کتاب و سنت مطلب جدیدی به دست آمد، اهلاً و سهلاً.

پس کار ما باید این باشد که کتاب و سنت و روح اسلام را بهتر بفهمیم و در مقابل شبهاتی که به اسلام وارد می‌شود، بتوانیم جواب بدهیم و در کنار این، مسائل روز مربوط به عالم اسلام - چه کشور خودمان و چه کشورهای دیگر را - بیشتر آشنا شویم و تحلیل سیاسی داشته باشیم؛ این کارهایی است که باید انجام دهیم.

مشکل ما این است که گمان کرده‌ایم امر به معروف و نهی از منکر همیشه یک کار فردی است و اگر خواستیم خدمتی به دین بکنیم، حداکثر در تظاهرات شرکت کنیم و شعار بدهیم.

(صفحه ۲۱۹)

این تصور اشتباه است، شعار دادن آغاز کار است. هنگامی که دهه عاشورا تمام می‌شود، مجالس سینه‌زنی و عزاداری تدریجاً کم و تعطیل می‌شود، و این حرارت و شور و شوقی را که در سایه‌ی نام سیدالشهداء علیه‌السلام پیدا کردیم از دست می‌دهیم، در حالی که این برنامه‌ها باید آغازی باشد برای این که کار اصلی ما شروع شود و آن را ادامه دهیم، نورانیتی را که در سایه‌ی عزاداری سیدالشهداء (ع) پیدا کردیم، حفظ کنیم، وحدت و همدلی که برای ما میسر شده تقویت کنیم، نه این که تا سال بعد رها کنیم. از همین امشب تصمیم بگیرد - البته بنده جسارت نمی‌کنم و نمی‌خواهم دستور بدهم. اما چون مکرراً سؤال شده که چه کنیم، بنده آنچه به ذهنم می‌رسد می‌گویم، اگر شما راه بهتری سراغ دارید، به من هم بگویید تا بر اساس آن عمل کنم - از همین امشب تصمیم بگیرید، فردا سعی کنید بچه‌های محل را در هیأتی سازماندهی کنید، ممکن است در ابتدا این کار عملی نشود، اما به تدریج در ظرف مدتی می‌توانید تمام بچه‌های محل را سازماندهی کنید؛ با یک هیأت پاک و بی‌غل و غش، برای این که دین را بهتر یاد بگیریم و در موقع مقتضی از این اجتماع بهتر استفاده کنیم. بعد از این که این هیأت قوام یافت، سعی کنیم با هیأت مجاور رابطه برقرار کنیم. اگر شهر شما بیست محله دارد، بیست نماینده - از هر هیأتی یک یا دو نفر - جمع شوند، برای این که کار هیأت‌ها را هماهنگ کنند. شورایی تشکیل دهند، اگر لازم شد اطلاعاتی به همه برسد، فوراً به وسیله‌ی همین اعضا طی مدت کوتاهی به تمام افراد هیأت می‌رسد، باید به خاطر داشته باشید اوایل انقلاب زمانی که پیام امام قدس سره می‌رسید، چگونه ظرف یک شب توزیع می‌شد؛ روح همبستگی بین مردم پیدا شده بود، اما این روحیه را زود از دست دادیم؛ البته الحمد لله هنوز به طور کلی از دست نداده‌ایم، ولی ضعیف شده است. این روحیه را احیا کنید. راه پیروزی بر دشمنان اسلام، تقویت روابط انسانی و اسلامی میان افراد مسلمانی است که به احکام اسلام و ولایت فقیه معتقد هستند. اگر شما این رابطه را تحقق بخشیدید و تقویت کردید، مطمئن باشید که آمریکا که هیچ، اگر تمام عالم پشت به پشت هم بدهند، هیچ ضرری به شما نخواهند زد.

حاصل کلام این شد که در این جلسات، محور بحث‌ها باید اول یاد گرفتن معارف اسلامی، پاسخ دادن به شبهات و آشنا شدن به مسائل سیاسی کشور با استفاده از تحلیل‌های افراد مورد اعتماد باشد، البته نمک این جلسات هم عزاداری برای سیدالشهداء علیه‌السلام، و به یک معنا روح این جلسات است؛ ولی باید به خاطر داشته باشید که اگر فقط جلساتی تشکیل دهیم و از شب

(صفحه ۲۲۰)

تا سحر فقط سینه بزنیم، با این کار، مشکل ما حل نمی‌شود. نام سیدالشهداء (ع) برای این بود که ما را جمع کند، اما برای چه جمع کند؟ برای این که اسلام را بهتر یاد بگیریم و با دشمنان اسلام بهتر مبارزه کنیم. برنامه این نیست که شب تا سحر سینه بزنیم، این عزاداری‌ها باید نمک اجتماعات ما باشد، آش را با نمک جا به جا نکنیم؛ سعی کنیم معارف دین را بهتر یاد بگیریم، جواب شبهات را یاد بگیریم، مسائل سیاسی را خوب درک کنیم و راه‌های مبارزه با دشمنان را بهتر بیاموزیم.

(صفحه ۲۲۳)

(۱) بحارالانوار، ج ۵، ص ۳۲۳، باب ۱۷، روایت ۱۱.

(۲) بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۳۴۵، باب ۲۱، روایت ۴.

(۳) شوری، ۱۳.

(۴) منافقین، ۸.

(۵) حشر، ۹.

(۶) نهج البلاغه، خطبه ۱۴۵، «وَمَا أُحْدِثْتُ بِدَعَةٍ إِلَّا تَرَكْتُ سُنَّةَهُ، فَاتَّقُوا الْبِدْعَ وَ الزُّمُوا الْمُهَيْجَ. إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا وَ إِنَّ مُحَدَّثَاتِهَا شِرَارُهَا.»

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على سيد الانبياء والمرسلين، ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و على آباءه فى هذه الساعة و فى كل ساعة ولياً و حافظاً و قائداً و ناصرأ و دليلاً و عيناً حتى تسكنه أرضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً. اسلام عليك يا ابا عبد الله و على الارواح التى حلت بفنائک.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (۱).

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يَأْتُونَ الزَّكَاةَ وَ يَطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۲).

در قرآن کریم، ده‌ها آیه پیرامون امر به معروف و نهی از منکر با تعبیرات و آهنگ‌های مختلف نازل شده است، که از میان این آیات، دو آیه از سوره‌ی توبه را انتخاب کرده‌ام، و به اندازه‌ای که در این جلسه فرصت باشد درباره‌ی این آیات عرایضی تقدیم می‌کنیم؛ البته، چون مطالب پیرامون موضوع مورد بحث در این آیات زیاد است، آن‌ها را فهرست‌وار عرض می‌کنم.

(۱) توبه، ۶۷.

(۲) توبه، ۷۱.

معنای اصطلاحی امر به معروف و نهی از منکر

معنای اصطلاحی امر به معروف و نهی از منکر

مفهوم «امر به معروف و نهی از منکر» چیست؟ معنای عبارت امر به معروف به ظاهر برای ما خیلی روشن است. امر به معروف یعنی امر کردن و فرمان دادن به خوبی‌ها، و نهی از منکر

(صفحه ۲۲۴)

یعنی نهی کردن از زشتی‌ها. اما در مسیر تحول واژه‌ها، معنای آن‌ها گاهی توسعه و گاهی تضییق داده می‌شود. در برخی موارد، استعمال یک واژه باعث می‌شود که مفهوم آن از مقتضای اصلی خود، وسعت بیشتری پیدا کند. در این جا اتفاقاً همین طور است. فقهاء و بزرگان وقتی پیرامون موضوع امر به معروف و نهی از منکر بحث می‌کنند، می‌گویند در کلمه امر، مفهوم علو و یا استعلا، مستتر است؛ یعنی کسی که امر می‌کند، یا باید برتری بر مأمور داشته باشد، یا خود را در چنین مقامی قرار دهد و از موضع بالا امر کند. خواهش و استدعا کردن «امر» نیست، این که بگوید «من خواهش می‌کنم این کار را بکنید» امر نیست. مقتضای کلمه‌ی امر این است که باید به صورت استعلا باشد. حتی بعضی از فقها احتیاط کرده و می‌گویند تکلیف امر به معروف و نهی از منکر زمانی تحقق می‌یابد که، امر «عن استعلاء» امر کند.

طیف مراتب امر به معروف و نهی از منکر

طیف مراتب امر به معروف و نهی از منکر

وقتی حکومت وجوب امر به معروف و نهی از منکر و موارد استعمال آن را در آیات و روایات ملاحظه می‌کنیم، شاهد نوعی توسعه در مفهوم این واژه هستیم. به عنوان نمونه، برخی مراتب امر به معروف و نهی از منکر در روایات را بیان می‌کنم، تا توسعه در مفهوم امر به معروف و نهی از منکر مشخص شود.

۱. احساس قلبی؛ هنگامی که در روایات شریفه مراتب امر به معروف و نهی از منکر را بررسی می‌کنیم، اولین مرتبه‌ی این وظیفه - به خصوص نهی از منکر - انکار به قلب است، یعنی زمانی که انسان گناه، زشتی و انحرافی را در جامعه می‌بیند، در دل خود آن را تقبیح کرده و احساس ناراحتی کند؛ این اولین مرتبه‌ی نهی از منکر است.

۲. اظهار ناراحتی؛ بر اساس آنچه در روایات آمده، در مرتبه بعد انسان باید ناراحتی خود را در چهره ظاهر کند. وقتی انسان در جامعه با کار زشتی روبرو می‌شود و گناهی را می‌بیند، باید علاوه بر انکار درونی، ناراحتی و اشمئزاز خود را با اخم و در هم کشیدن چهره اظهار کند. در روایتی وارد شده که، اگر کسی با گناهی مواجه شد و پیشانی خود را در هم نکشید، و اخم نکرد، آن پیشانی در آتش جهنم چروکیده خواهد شد. پس مرتبه‌ی دوم این است که بعد از انکار به قلب، اثر انکار قلبی در چهره ظاهر شود.

۳. اظهار به زبان؛ مرتبه‌ی سوم، به زبان آوردن و تذکر دادن است، که خود مراتبی دارد.

(صفحه ۲۲۵)

در مرحله‌ی اول، چنان که شرایط مناسب بود و زمینه‌های لازم برای تأثیر گذاری وجود داشت، با زبانی لین و نرم، معروف و منکر را تذکر بدهد؛ و اگر تذکر با زبان لین اثر نداشت، در مرحله‌ی بعد، باید با لحنی شدیدتر، از منکر جلوگیری کرد.

۴. برخورد فیزیکی؛ اگر تذکر شفاهی در فرد خاطی اثر نکرد، مرحله‌ی بعد، برخورد فیزیکی است. این مرتبه‌ی دیگری امر به معروف و نهی از منکر است که اگر امر به معروف و نهی از منکر به صورت تذکر و برخورد لفظی اثر نکرد و شرایط مناسبی وجود داشت و امر به معروف و نهی از منکر برخورد فیزیکی می‌طلبد، باید این برخورد انجام پذیرد.

البته در جامعه اسلامی که دولت و حکومت اسلامی وجود دارد، برخورد فیزیکی باید از طرف مقامی رسمی، و با مجوز رسمی انجام شود.

۵. جهاد، مرحله‌ی که تاکنون ذکر شد، همه در موارد متعارف به امر معروف و نهی از منکر است؛ اما مراتب دیگری از امر به معروف و نهی از منکر در روایات ذکر شده که شامل جهاد هم می‌شود. به طور کلی همه‌ی انواع جهاد، از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر است. حتی جهاد ابتدائی که یک جهادی روشنگرانه است و هدف آن از بین بردن موانع هدایت مردم است، آن هم در واقع نوعی امر به معروف است؛ زیرا در جهاد ابتدائی، جامعه به آنچه حق است، وادار شده، و به سوی راه صحیح هدایت می‌گردد.

هم چنین جهادی که به عنوان دفاع است، نیز نوعی نهی از منکر است؛ زیرا جهاد دفاعی، برای این است که حق در جامعه باقی مانده و محکوم به کفر، انحراف و ضلالت نشود.

یکی دیگر از اقسام جهاد، جهاد با اهل بغی یا جهاد بغات است، - بغات کسانی هستند که در داخل کشور اسلام سمت به آشوب و کشتار می‌زنند و باید با آن‌ها جنگید - که این نیز یکی دیگر از مصادیق نهی از منکر است. زیرا با فساد که در اثر آشوب اخلاص گران در جامعه به وجود می‌آید، مبارزه می‌کند و جلوی آن را می‌گیرد.

هم چنین جهاد مصادیق خاصی دیگری نیز دارد، که ممکن است به ندرت اتفاق بیفتد. مثلاً اگر در شرایط خاصی در گوشه‌ای از جهان، اساس اسلام به خطر بیفتد، در این جا دولت اسلامی و مسلمانان، باید جلوی آن فساد را بگیرند.

در چه مواردی مردم مجاز به برخورد فیزیکی هستند؟

اگر در زمانی یا سرزمینی دولت اسلامی وجود نداشته باشد، یا دولت اسلامی ضعیف و

(صفحه ۲۲۶)

ناکارآمد است و قدرت برخورد با منکرات را ندارد، و مردم احساس می‌کنند در این سرزمین اسلام در خطر است، در این جا مردم باید برای نهی از منکر قیام کنند، تا حقیقت اسلام و احکام اسلام باقی بماند و ارزش‌های اسلامی در جامعه احیا شود.

۶. حرکت شهادت طلبانه، گاهی ممکن است در جامعه دولت اسلامی قوی، که بتواند جلوی فساد - اعم از فساد در عقیده و یا فساد در عمل - را بگیرد، وجود نداشته باشد، یا اصلاً دولت کفر حاکم باشد و یا اگر کسانی به نام دولت اسلامی حکومت می‌کنند، در واقع اهل نفاق هستند، یعنی عناصری از نفاق در میان آن‌ها وجود دارد، و امکان این که دستگاه حاکمه وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر را انجام بدهد نیست، و افرادی که در جامعه برای اصلاح امور و جلوگیری از فساد اقدام به امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، آن قدر توانایی ندارند که بتوانند بر حاکمان قدرتمند و زورمدار پیروز شده و حق را اعمال کنند، در این جا ممکن است این افراد در انجام این فریضه چنان حرکتی را انجام دهند، که به خاطر آن مظلومانه به شهادت برسند و شهادت مظلومانه‌ی ایشان باعث بقای اسلام شود.

این همان کاری است که مصداق اتم آن حرکت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام است، که فرمود «إِنِّي لَمْ أَخْرَجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۱) حضرت می‌فرماید هدف از این قیام این است که جامعه را به وسیله‌ی امر به معروف و نهی از منکر اصلاح کنم. چنین حرکتی که به شهادت سیدالشهداء علیه‌السلام انجامید، مصداق تام امر به معروف و نهی از منکر بود. این امر به معروف و نهی از منکر تنها به اتم کردن، یا به تذکر زبانی، و یا به یک حرکت فیزیکی محدود نشد، بلکه حرکتی بود با شکوه، عظمت، و عمقی که تاریخ را متحول کرد، و تا جامعه‌ی انسانی باقی است، آثار آن باقی خواهد ماند. البته چنین مصادیقی - مخصوصاً در حد اعلای آن که برای سیدالشهداء علیه‌السلام واقع شد - به ندرت اتفاق می‌افتد.

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷، روایت ۲.

احساس مسؤولیت نسبت به دیگران

احساس مسؤولیت نسبت به دیگران

نکته‌ی بعدی این مسأله‌ی است که انسان‌ها باید در جامعه احساس کنند که نسبت به دیگران مسؤولیتی دارند، و باید در رفتار یکدیگر به نوعی، نظارت داشته باشند. این واقعیتی است که

(صفحه ۲۲۷)

کمابیش در جامعه‌های متمدن انسانی، با اختلاف مراتبی که مدنیت داشته، و دارند، همواره وجود داشته است. شاید هیچ جامعه‌ای را نتوان یافت که بهره‌ای از تمدن برده باشد، اما در میان مردم آن چنین احساسی وجود نداشته باشد.

انسان باید نسبت به رفتار دیگران احساس مسؤولیت بکند. لکن مراتب چنین احساس مسؤولیتی در جوامع گوناگون، براساس نظام ارزشی حاکم بر آن‌ها متفاوت است. از آن جا که مصادیق کار خوب و بد در جوامع مختلف بر اساس نظام‌های ارزشی تفاوت دارد، مرتبه‌ی حساسیت مردم، نسبت به رفتار دیگران، بستگی به نوع جهان‌بینی و نگرش آن‌ها نسبت به انسان و جامعه‌ی انسانی دارد. این بحث مفصلی را می‌طلبید، که فهرست‌وار به آن اشاره می‌کنم.

نظام ارزشی فردگرا و نظام ارزشی جامعه‌گرا

دیدگاه حاکم بر جوامع را نسبت به انسان‌ها، در یک تقسیم کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: جوامع فردگرا و جوامع جامعه‌گرا. و هر یک از این دو دسته نیز دارای مراتب مختلفی هستند. بعضی از انسان‌ها در زندگی فقط در فکر خود هستند، اگر راحتی می‌خواهند، آن را برای خود طلب می‌کنند؛ اگر در پی پیشرفت هستند، آن را برای خود می‌خواهند؛ برای این گروه تفاوتی نمی‌کند که این راحتی یا پیشرفت مادی و یا معنوی باشد. محور افکار و فعالیت آن‌ها نفی ضرر و کسب منفعت برای خود می‌باشد.

در طرف مقابل، کسانی هستند که خود را با دیگران در زندگی اجتماعی شریک و وابسته می‌دانند، این گروه معتقدند که جامعه، واحدی منسجم، هماهنگ و وابسته به یکدیگر است. از این‌رو، فقط به فکر خود نیستند. این گروه اگر خیر و برکتی طلب می‌کند، برای همه می‌خواهد و اگر پیشرفتی را دنبال می‌کند، آن را برای همه می‌خواهد. حتی اگر پیشرفت معنوی و سعادت آخرت هم می‌خواهد، آن را برای همه آرزو می‌کند.

نگرش اسلام به انسان

انبیا و به خصوص دین مقدس اسلام، نگرش جامعه‌گرایی را تقویت می‌کنند. دین اسلام می‌خواهد انسان را به گونه‌ای تربیت کند که در همه‌ی مراحل زندگی خود، نظر به کل انسان‌ها و به خصوص اعضای جامعه‌ی اسلامی داشته باشد. برای مثال، می‌دانیم که نماز یک عبادت فردی است؛ همه‌ی انسان‌ها به نوعی در پیشگاه خدای خود اظهار عبودیت می‌کنند، اما ما مسلمانان،

(صفحه ۲۲۸)

بندگی خود را در برابر پروردگار، به صورت نماز اظهار می‌کنیم؛ در نماز و در قرائت سوره‌ی حمد، شخص نمازگزار، در مقام اظهار عبودیت، خطاب به خداوند نمی‌گوید «من تو را می‌پرستم»، بلکه می‌گوید «ما تو را می‌پرستیم»، «ایاک نعبد». اگر انسان در نیمه‌های شب به تنهایی در محراب عبادت می‌ایستد و نماز می‌خواند، باید بگوید «ما تو را می‌پرستیم»؛ اگر مسلمانی در بیابانی که هیچ انسانی نیست، به تنهایی به نماز بایستد، باید بگوید «ایاک نعبد»، هیچ‌گاه در نماز نمی‌توان گفت «ایاک اعبد». بلکه باید بگوید «ایاک نعبد و ایاک نستعین»، یعنی «ما» تو را می‌پرستیم و «ما» از تو کمک می‌خواهیم. این یعنی مؤمنان همدیگر را در کنار خود ببینند. هم چنین هنگامی که نماز تمام می‌شود، بگوید «اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین، السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته». سلام بر شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و گفتن «السلام علیک ایها النبی»، نیز به جهت شخصیت برجسته‌ی پیغمبر اکرم (ص)، و امتیاز جداگانه‌ای است که، آن حضرت دارند. اما نماز با «السلام علیک ایها النبی» تمام نمی‌شود، بلکه با «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین، السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته» تمام می‌شود. انسان در طول نماز همواره مؤمنان را در کنار خود می‌بیند، و نیز هنگامی که می‌خواهد از نماز خارج شود، باز هم باید بر همه‌ی مؤمنان سلام کند. این تربیت اسلامی است. در تمام دستورات اسلامی چه عبادت‌های فردی و چه عبادت‌های اجتماعی، مسائل اقتصادی، اجتماعی و تربیتی، حتی جهاد، دفاع، و در همه جا، مسلمان باید خود را با سایر مؤمنان شریک و وابسته بداند. این تربیت خاص اسلامی است.

نگرش غرب به انسان

اما تربیت غربی - به ویژه در دو قرن اخیر - فردگرا است. لذا در نگرش لائیک، انسان فقط مصلحت خود را در نظر می‌گیرد و نزدیک‌ترین و انسانی‌ترین روابط عاطفی رو به ضعف است. خانواده‌ها متلاشی می‌شوند، زن و شوهر از هم جدا زندگی می‌کنند. پدر و فرزند از همدیگر جدا زندگی می‌کنند. همسایه از همسایه خبر ندارد. در این دیدگاه، محور فکری انسان، منفعت و لذات شخصی است.

ضرورت نظارت جامعه بر اعمال دیگران

اما همین گرایش فردی با تمام زشتی و کاستی‌هایی که دارد، در عین حال نمی‌تواند از

(صفحه ۲۲۹)

مسئولیت اجرایی و نظارت بر کار دیگران به کلی کناره‌گیری کند، زیرا مصالح و منافع و نیز لذت‌ها و رنج‌های انسان‌ها عملاً در خارج به افراد دیگر بستگی دارد، و هر قدر انسان به فکر منافع شخصی خود باشد، ولی درمی‌یابد که منفعت شخصی او جز با کمک منافع دیگران تأمین نمی‌شود. اگر انسان بخواهد در زندگی لذت داشته باشد، به تنهایی نمی‌تواند به این لذت برسد، بلکه باید فرد دیگری نیز باشد تا با او بتواند لذتی ببرد. اگر انسان بخواهد در فعالیت اجتماعی، تجارت و یا صنعت پیشرفت کند، به تنهایی نمی‌تواند موفق شود، بلکه مجبور است با دیگران همکاری کند. اگر انسان بخواهد از بهداشت مناسب برخوردار باشد و محیط سالمی داشته باشد، به تنهایی نمی‌تواند تصمیم بگیرد. زمانی محیط سالم می‌ماند که، دیگران نیز به سلامت محیط کمک کنند. به عنوان نمونه، می‌دانید

امروزه در دنیا، ضررهای دخانیات برای انسان روشن شده، و عملاً در اتاق‌های دربسته، و سالن‌های عمومی کشیدن سیگار ممنوع است. اگر فردی بخواهد سیگار بکشد، باید از ساختمان خارج شده و در فضای آزاد سیگار بکشد، و بعد به داخل ساختمان برگردد. زیرا اگر بنا باشد هر کسی در اتاق یا در سالن سیگار بکشد، دیگران نیز به اجبار دود آن را استنشاق می‌کنند، و این برای آنان ضرر دارد، لذا ناچار است حال دیگران را نیز رعایت کند. این مسأله با وجود همان روحیه‌ی فردگرایی است.

مثال بسیار زیبایی درباره‌ی امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد: گروهی سوار کشتی بودند، یکی از سرنشینان کشتی شروع به سوراخ کردن محل نشستن خود کرد. دیگران به او گفتند: چرا کشتی را سوراخ می‌کنی، گفت این محل کشتی در اختیار من است؛ و این جا هم خود من نشسته‌ام؛ من جای خود را سوراخ می‌کنم، و به محل نشستن شما کاری ندارم. سایر سرنشینان دست او را گرفتند و گفتند: درست است که تو فقط جای خود را سوراخ می‌کنی، ولی وقتی آب در داخل کشتی افتاد، دیگر من و تو را نمی‌شناسد، کشتی و همه ما، با هم غرق می‌شویم.

در زندگی اجتماعی، انسان نمی‌تواند فقط منفعت خود را ببیند، و فقط به کار خود توجه داشته باشد و در کار دیگران دخالت نکند، هنگامی که انسان دید فردی ضرری به جامعه می‌زند، باید دست او را بگیرد و او را از این عمل نهی کند. در این جا جامعه به این فرد اجازه نمی‌دهد که بگوید، که این جا، جای خودم است، چهار دیواری خودم است، شهر خودم است، این اتاق خودم است، محل کار خودم است؛ بلکه وقتی جامعه دید ضرر به همه

(صفحه ۲۳۰)

می‌خورد، هر قدر این جامعه فردگرا باشد، حتی به عنوان محافظت از منافع شخصی خود نیز در کار او دخالت می‌کند، و مانع کار او می‌شود.

بنابراین، حتی در جوامعی که فردگرایی، به نحو تام حکومت می‌کند، در عین حال نظارت عمومی مردم کمابیش وجود دارد.

حدود نظارت جامعه بر اعمال دیگران

در جوامع غربی این نظارت در حدی است که همه می‌فهمند که اگر در کار دیگران نظارت نکنند، دود آن در چشم خود آن‌ها خواهد رفت. لذا جامعه در این موارد نظارت می‌کند. اما اگر عمل این فرد به آن‌ها ارتباطی پیدا نکند، و منافع مادی آن‌ها را به خطر نیندازد، چندان دغدغه‌ای ندارند. آن‌ها معتقدند این فرد که این عمل قبیح را انجام می‌دهد، ضرر آن متوجه خود او می‌شود و خود او را مریض می‌کند، و افراد جامعه در این مورد می‌گویند، به من چه! به تو چه! این تعبیر «به من چه» و «به تو چه»، همان گرایش فردگرایی است. در جایی که ضرر به سایر افراد برگردد، حساسیت نشان می‌دهند. اما اگر ضرر فقط متوجه خود فرد شود، جامعه می‌گوید «به من چه»، بگذار او به خودش ضرر بزند. حتی اگر کسی بخواهد به او بگوید به بدن خود ضرر نزن، سیگار نکش، مریض می‌شوی، قلبت خراب می‌شود، در جواب می‌گوید به تو چه! چرا در کار دیگران دخالت می‌کنی؟ آزادی است، دلم می‌خواهد، دوست دارم!

نگرش غرب نسبت به نظارت بر امور معنوی

تا این جا فردگرایی و جامعه‌گرایی در امور مادی انسان بود، اما در امور معنوی چگونه است؟ اگر رفتاری موجب ضرر معنوی برای جامعه بشود، آیا آن جا باید بر کار دیگران نظارت کرد یا نه؟

تا به حال صحبت از فردگرایی و جامعه‌گرایی در امور مادی بود. اقتضای فردگرایی این است که، جایی که نفع و ضرر کار فردی از جامعه به ما مربوط نمی‌شود، آن فرد را رها کنیم. این چیزی است که امروزه کم و بیش در غرب حاکم است، و اصطلاحاً به آن اندیویژوالیزم (۱) می‌گویند.

(صفحه ۲۳۱)

اما کسانی از غربیها که گرایش اجتماعی دارند، و جامعه‌گرا هستند، نظارت بر کار دیگران را فقط در امور مادی صحیح می‌دانند. اما در جایی که اعمال افراد مربوط به امور معنوی، مانند کفر و ایمان و حق و باطل می‌شود، این گروه نیز می‌گویند به تو چه! این جا دخالت در امور دیگران است! در غرب، آن جا که اعمال افراد مربوط به دین، اخلاق، و معنویات سایر افراد می‌شود، آن جا به طور کامل حق فرد است و به هیچ کس اجازه داده نمی‌شود که در آن دخالت کند.

نگرش اسلام نسبت به نظارت بر امور معنوی

اسلام با هر دو نگرش فوق مخالف است. اسلام مردم را به گونه‌ای تربیت می‌کند که، همیشه به فکر دیگران باشند. حتی در نماز هم که رابطه‌ی خود با معبود است، مسلمانان باید بگویند «ما»، و نگویند «من». و در امور اجتماعی که افراد با یکدیگر رابطه دارند، نظارت اجتماعی، فقط به امور مادی ختم نمی‌شود، بلکه افراد باید به امور معنوی هم توجه داشته باشند. اگر کسی کاری را انجام می‌دهد که موجب فساد معنوی جامعه می‌شود، باید از آن نهی کرد. بلکه در امور معنوی نهی از منکر واجب‌تر است. زیرا روح انسان و معنویات بر بدن و مادیات برتری دارد، زیرا مادیات فانی است و تمام می‌شود، اما امور معنوی الی الابد باقی خواهد ماند. کسی که مرتکب گناهی می‌شود و قرار است به عذاب ابدی مبتلا بشود، این را نمی‌توان با کسی که خود را در آتش می‌اندازد، تشبیه کرد. اگر شما می‌بینید که کسی می‌خواهد خود را درون چاه بیندازد، یا خود را از بالای پل درون رودخانه پرت کند تا غرق شود، یا در آتش بیندازد و خود را بسوزاند، وجدان شما، اجازه نمی‌دهد بگذارید که او- چون خودش خواسته و به خود او مربوط می‌شود- هر کاری می‌خواهد بکند.

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشیند گناه است

بنابراین کسی که می‌خواهد خود را در آتش بیندازد، شما نباید بگذارید. این که آتش دنیایی است و یک سوختن چند ساعتی است، درد و سوزشی است که چند ساعت عارضش می‌شود، بعد هم تمام می‌شود و می‌میرد. اما اگر کاری باشد، که موجب افتادن در آتش ابدی باشد، به طریق اولی باید جلوی او را گرفت. «كَلِمًا نَصِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»، (۲) «هرگاه پوست تن آن‌ها پخته شود و بسوزد آن را پوست‌های دیگری

(صفحه ۲۳۲)

جایگزین سازیم، تا عذاب را بچشند» خداوند می‌فرماید که کافران در جهنم می‌سوزند تا پوست‌ها آن‌ها می‌سوزد و خاکستر می‌شود، مجدداً بر بدن ایشان پوست جدید می‌روید؛ و این روند تمام‌شدنی نیست. مگر این افراد چه کاری کرده‌اند؟ خداوند می‌گوید این افراد

از فرمان او سرپیچی کرده و مرتکب گناه شده‌اند. وقتی شما می‌بینید کسی چنین گناهی مرتکب می‌شود که سرانجام آن، صدها مرتبه بالاتر از این است که آن فرد خود را در آتش این دنیا بیندازد و بسوزاند، چون این آتش یک ساعت و دو ساعت است و تمام می‌شود، اما عذاب اخروی و آتش جهنم، عمر ابدی دارد و انسان را دائماً می‌سوزاند، و عذاب تمام نشدنی به بار می‌آورد، آیا آن جا وجدان انسان بیشتر اقتضا نمی‌کند که دست این فرد را بگیرد و او را از گناه دور کند؟

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام فقط به ضررهای مادی مربوط نیست، بلکه اسلام می‌گوید جلوی گناه را هم بگیرد. زیرا گناهکار به عذاب ابدی آخرت دچار می‌شود.

نگرش قرآن امر به معروف و نهی از منکر

در میان همه‌ی آیاتی که بر امر به معروف و نهی از منکر دلالت دارند، دو آیه ۶۷ و ۷۱ از سوره‌ی توبه دارای ویژگی خاصی هستند: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»، (۳) «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». (۴) خداوند می‌فرماید مؤمنان و مؤمنات نسبت به هم ولایت دارند، و به دنبال این ولایت و در پرتوی آن است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. این ولایت را به هر معنایی بگیریم چه به معنی محبت و چه به معنای نوعی سلطه و قدرت قانونی باشد یا به هر معنای دیگر، برای این است که دیگران را از کار زشت بازدارند. زیرا انسان اگر بخواهد در جامعه کسی را از گناه دور کند، باید نوعی تسلط و حق قانونی بر آن فرد داشته باشد، تا بتواند این کار را انجام بدهد.

در فرهنگ غرب چنین حقی را به کسی نمی‌دهند، که کسی بتواند مانع ارتکاب گناه از دیگری بشود، و یا در امور دینی و معنوی سایر افراد جامعه دخالت کند. اگر کسی هم این کار

(صفحه ۲۳۳)

را بکند، به او می‌گویند به تو چه! ولی در اسلام، این‌گونه نیست؛ بلکه می‌گوید همه یکی هستند، و همان‌طور که خود را از گناه دور می‌کنند، وظیفه دارند دیگران را هم از گناه دور کنند. علاوه بر آن بینشی که بر اساس امر اخلاقی و عاطفه‌ی انسانی می‌گوید اگر انسانی قرار است در اثر گناه بسوزد، نگذار بسوزد؛ اسلام می‌گوید، امر الهی بر ما واجب می‌کند که نگذاریم بسوزد. بلکه این کار، اوجب واجبات است، طبق آن روایت که فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ... فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تَقَامُ الْفَرَايِضُ» (۵) مهم‌ترین وظیفه‌ای که خدا بر بندگانش واجب کرده است، امر به معروف است. «بها تقام الفرائض»، اگر امر به معروف و نهی از منکر اجرا نشود، سایر فرایض هم ترک خواهد شد، بقای سایر فرایض در جامعه، در گرو این است که امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود. اگر در جامعه به امر به معروف عمل شد به سایر واجبات هم عمل خواه شد، و اگر امر به معروف ترک شد، بقیه واجبات هم ترک می‌شود. پس برای این که امر به معروف بتواند به دیگری به زبان گوشزد کند و بعد عملاً جلوی او را بگیرد، باید نسبت به او نوعی ولایت داشته باشد. یعنی قانون باید به او یک تسلط قانونی بدهد که بتواند جلوی او را بگیرد. این نوعی ولایت است، شاید منظور خداوند که می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این است که خدای متعال چنین ولایتی را به مسلمانان داده است که نسبت به همدیگر بتوانند امر به معروف و نهی از منکر کنند.

معنای دیگری که می‌توان برای ولایت ذکر کرد همان معنای معروف «دوستی» است. یعنی چون مؤمنان و مؤمنات نسبت به همدیگر محبت دارند، یکدیگر را دوست دارند، و دلسوز همدیگر هستند، لذا نمی‌خواهند به گناه مبتلا شوند، نمی‌خواهند کاری بکنند و راهی بروند که نهایت آن، عذاب ابدی هست. آن محبت حاکم بر مؤمنان و مؤمنات ایجاب می‌کند که امر به معروف و نهی از منکر در میان آنها وجود داشته باشد.

شاید در این آیه از هر دو معنا بتوان استفاده کرد.

اما وقتی خداوند در مقابل مؤمنان صحبت از منافقان می‌کند، می‌فرماید: «الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ» و نمی‌فرماید: «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» و به جای «يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» می‌گوید: «يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ» در این جا چند سؤال مطرح است که در حد توان و ظرفیت، به بررسی آن می‌پردازیم.

(صفحه ۲۳۴)

(۱) Individualism.

(۲) نساء، ۵۶.

(۳) توبه، ۷۱.

(۴) توبه، ۶۷.

(۵) تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۱، روایت ۲۱، باب ۲۲.

چرا قرآن در مقابل مؤمنان تعبیر منافقان را آورده است؟

چرا قرآن در مقابل مؤمنان تعبیر منافقان را آورده است؟

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که چرا خداوند در مقابل مؤمنان نمی‌فرماید «الکافرون و الکافرات»؟ چرا در مقابل «والمؤمنون و المؤمنات یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر»، تعبیر «الکافرون و الکافرات، یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف»، را نیاورده است؟

در جواب این سؤال می‌توان گفت: زیرا منافقان کسانی هستند که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند و تظاهر به ایمان دارند و در ظاهر، تمامی ارزش‌های اسلامی را پذیرفته‌اند اما به هیچ یک از باورهای دینی اعتقاد قلبی ندارند. در ظاهر با مسلمان‌ها همراهی می‌کنند ولی در پنهان با آنان دشمنی دارند، و در هر زمان مناسبی که بتوانند به مسلمان‌ها ضربه می‌زنند.

بر خلاف کافران که در جامعه‌ی اسلامی نیستند، و اگر هم در میان آن‌ها زندگی کنند به صورت علنی مواضع خود را علیه ارزش‌های اسلامی اعلام می‌کنند. لذا مسلمانان آن‌ها را می‌شناسند و مرزی میان خود و آن‌ها دارند. زیرا در جامعه‌ی کفر همه کافر هستند. و علناً ارزش‌های اسلامی را قبول ندارند و منکر می‌شوند. لذا لزومی ندارد کسی تظاهر به ایمان کند.

بنابراین، منافقان در جامعه‌ی اسلامی رسوخ می‌کنند و به ارزش‌های اسلامی اعتراف دارند و تظاهر به ایمان می‌کنند؛ اما دین مردم را نشانه می‌روند و به هر مکر و حيله‌ای دست می‌زنند تا مردم را از دین جدا کنند. لذا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ» یعنی مؤمنان باید مواظب دین خود باشند، منافقانی درون جامعه‌ی اسلامی هستند، که امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند.

ولایت مؤمنان بر یکدیگر

خداوند درباره‌ی مؤمنان فرمود: «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض»، ولی درباره منافقان می‌فرماید: «المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض»، چرا خداوند فرمود برخی از مؤمنان بر برخی دیگر تولی دارند ولی منافقان همه یکپارچه هستند؟

این مسأله را از دو جهت می‌توان بررسی کرد. اگر «بعضهم اولياء بعض» را به معنای ولایت بگیریم، یعنی مؤمنان نسبت به همدیگر ولایت دارند. برای این که مؤمنان بتوانند بر یکدیگر امر و نهی کنند، باید یک مجوز قانونی و تسلط قانونی، داشته باشند. لذا خداوند می‌فرماید

(صفحه ۲۳۵)

مؤمنان بر یکدیگر ولایت دارند. پس خداوند یک ولایت، و قدرت قانونی برای آن‌ها جعل کرده است تا بتوانند در کار یکدیگر دخالت و نظارت کنند، و این امر و نهی را به خوبی انجام دهند.

اما در مورد منافقان که می‌خواهند به وسیله‌ی «امر به منکر» و «نهی از معروف» دین را از مردم بگیرند، و به اصل دین حمله کنند، آن‌ها دیگر احتیاج به ولایتی ندارند. زیرا ولایت یک حق قانونی است، و قانون در هیچ جامعه‌ای امر به منکر را تجویز نمی‌کند.

اما اگر «بعضهم اولياء بعض» به معنی دوستی و محبت باشد، یعنی برخی از مؤمنان دوست برخی دیگر هستند و نسبت به هم محبت دارند؛ لذا وقتی می‌بینند ضرر و زیانی متوجه برادر مؤمنی می‌شود، نگران می‌شوند و سعی می‌کنند او را متوجه این ضرر کنند. مؤمنان به دلیل این که نسبت به همدیگر محبت دارند، لذا به یکدیگر امر و نهی می‌کنند. مؤمنان نمی‌خواهد رفیق و برادر و خواهر ایمانی آن‌ها، در آتش جهنم بسوزد.

اما منافقان مانند مؤمنان دلاده‌ی یکدیگر نیستند. هر کدام از آن‌ها به فکر منفعت خود می‌باشد، «تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى» (۱) خداوند در قرآن کریم می‌فرماید شما منافقان را در یک جبهه‌ی مشترک می‌بینید که جمع شدند، و با هم کار می‌کنند. در ظاهر بین

آن‌ها اجتماع و هماهنگی و اشتراک و مشارکت است، اما دل‌های آن‌ها از هم پراکنده است. این‌ها در دل خود مهر و محبتی نسبت به هم ندارند. اگر منافع شخصی آن‌ها تأمین نشود حتی یکدیگر را ترور می‌کنند. چون هر کسی به فکر منافع خود می‌باشد. اگر اجتماعی را هم تشکیل می‌دهند، و یا در برخی از کارها با هم مشارکتی دارند، به خاطر این است که دامی برای تأمین منافع خود گسترانده باشند. اگر در این اجتماع و مشارکت تزاومی پیدا کنند و منافع شخصی آن‌ها به خطر بیافتد، همه چیز تمام می‌شود و کنار می‌رود. بنابراین منافقان نسبت به یکدیگر، محبتی ندارند.

پس بر اساس مطالب فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که منافقان نسبت به هم محبتی ندارند. و همچنین قدرت قانونی هم برای امر و نهی، ندارند. اما مؤمنان هم نسبت به هم محبت دارند؛ لذا نسبت به یکدیگر دلسوزند و یکدیگر را امر و نهی می‌کنند؛ زیرا نمی‌خواهند برادر و خواهر ایمانی آن‌ها در جهنم بسوزد. و همچنین خدا چنین قدرت قانونی برای امر به معروف و

(صفحه ۲۳۶)

نهی از منکر به آن‌ها داده است. پس آنان نسبت به هم ولایت دارند. نکته‌ی دیگر این که در مورد مؤمنان می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» و بعد می‌فرماید: «يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» این است که مؤمنان یکدیگر را دوست دارند و نسبت به هم ولایت دارند. ولی در مورد منافقان تعبیر اولیاء نمی‌آورد، بلکه تعبیر «بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ» آورده می‌شود؛ زیرا می‌خواهد بگوید منافقان در «امر به منکر» خود با هم وابستگی دارند و همکاری می‌کنند و اشتراک و اجتماعشان در باطل است.

چگونه در جامعه اسلامی امر به منکر و نهی از معروف امکان دارد؟

سؤال معماگونه‌ای که این‌جا مطرح می‌شود این است که چگونه در یک جامعه، افرادی هستند که به کار بد و منکر امر می‌کنند؟ زیرا در هر جامعه‌ای، منکر به معنای زشت و بد است. چگونه مردمی در یک جامعه پیدا می‌شوند و به زشتی‌ها امر می‌کنند؟ در جامعه‌ی اسلامی که همه به ارزش‌های اسلامی اعتراف دارند و تظاهر به ایمان می‌کنند چگونه افرادی می‌آیند و به منکر امر می‌کنند؟ چگونه در جامعه‌ی اسلامی کسانی جرأت پیدا می‌کنند، به افراد جامعه دستور بدهند، که کار بد بکنید. و حتماً این افراد هدفی را تعقیب می‌کنند و مطمئن هستند که وقتی این حرف را می‌زنند، کسی هم از آن‌ها تبعیت می‌کند. زیرا اگر قرار باشد آن‌ها بگویند کار زشت بکنید، بروید دزدی کنید، فسق و فجور بکنید کسی هم به آن‌ها گوش ندهد، آن‌ها چه داعی دارند «امر به منکر» کنند؟ لابد این امر و نهی‌ای که می‌کنند، اثری در جامعه دارد که آن‌ها این همه تلاش می‌کنند و می‌خواهند منکر در جامعه تحقق پیدا کند. پس سؤال معماگونه این است که چه طور در جامعه‌ی اسلامی کسانی پیدا می‌شوند که به کار زشت امر می‌کنند، و این امر آن‌ها مؤثر هم واقع می‌شود؟ چرا این کار را می‌کنند؟ و چرا مردم می‌پذیرند؟

در این‌جا باید بررسی کنیم که منظور از معروف و منکر چه می‌تواند باشد. اگر منظور از منکر - به اصطلاح طلبگی - منکر به حمل اولی باشد، یعنی کسی بیاید در جامعه به مردم بگوید، بیایید کار بد بکنید، کار خوب نکنید، احتمال این که چنین کاری از یک عاقل سر بزند و این گونه امر به منکر بکند و تأثیری هم در مردم داشته باشد، نزدیک به صفر است. زیرا مردم همه‌ی ارزش‌ها را باور دارند و اجازه نمی‌دهند کسی بیاید و آشکارا بگوید که کار بد - به مفهوم حمل اولی ذاتی -، بکنید. مسلماً مراد قرآن از این که می‌گوید منافقان امر به منکر می‌کنند، منکر به مفهوم حمل اولی ذاتی، نیست. بلکه مراد این است که منافقان به مصادیق معروف و منکر امر و نهی می‌کنند. یعنی این که به چیزی امر می‌کنند که مصادیق منکر است، نه مصادیق منکر را به کارهایی دعوت می‌کنند که در واقع منکر است، منتها این مصادیق منکر را به عنوان معروف و کارهای خوب معرفی می‌کنند.

منافقان با سوء استفاده‌ی از مفاهیم و با استفاده از روش‌های مغالطی و روش‌های تبلیغی غلط و شیطانی مردم را به منکر امر می‌کنند. آن‌ها نخست زمینه‌ای را فراهم می‌کنند که یک سری از کارها «خوب» وانمود شود؛ و مردم چنین تلقی کنند که این کارها خوب است. بعد به مردم می‌گویند که این کارهای خوب را- که در واقع همان مصادیق کارهای زشت و بد است- انجام بدهید. و از طرف دیگر روی یک سری از کارهای خوب آنچنان تبلیغ می‌کنند که وانمود می‌شود این کار بد است. بعد به مردم می‌گویند که این کارهای بد را- که در واقع همان مصادیق کارهای خوب است- انجام ندهید. این گونه نیست که به طور مستقیم بیایند و به مردم بگویند کار بد نکنید. این مسلم است که هیچ عاقلی، چنین حرفی نمی‌زند، و هیچ عاقلی به چنین حرفی گوش نمی‌دهد. پس آن‌ها مصادیقی از افعال منکر را به نام خوب به مردم معرفی می‌کنند، و آن گاه می‌گویند انجام دهید.

سؤالی که این جا مطرح می‌شود این است که چگونه می‌شود معروف را به عنوان منکر و منکر را به عنوان معروف به مردم معرفی کرد؟ بحمدالله در جامعه‌ای که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، مصادیق فراوانی یافت می‌شود؛ ما نباید تعجب کنیم، زیرا ریشه‌های نفاق و شاخه‌هایی از آن هنوز در کشور ما وجود دارد، که این کار را می‌کنند.

برای این که بحث روشن شود چند مثال کوچک می‌آوریم. سابقاً در جامعه‌ی ما برای خانم‌ها یک مفهوم ارزشی وجود داشت به نام «حیا». همه خوب می‌دانیم یکی از صفات خوب برای زن‌ها حیا است. البته حیا برای مردها هم خوب است، ولی برای خانم‌ها یکی از صفات برجسته است. و قرآن هم یکی از واژه‌هایی که به کار می‌برد و از آن تعریف می‌کند همین واژه‌ی حیا و استحياء است. و حتی در داستان دختران شعیب که از طرف پدر خود آمده بودند پیش حضرت موسی که او را به منزل دعوت کنند، می‌گوید «فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ»؛ (۲) یکی از دختران با یک حالت حیا و شرم آمد پیش موسی، خیلی آرام و در حالی که سر بزیر انداخته بود، گفت پدرم تو را دعوت می‌کند که مزد زحمتی که کشیدی به تو بدهد، «تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ» خداوند این حیا را با یک زبان مدح‌آمیزی بیان می‌کند و می‌گوید که با حالت شرم و حیا آمد پیش حضرت موسی علیه‌السلام. خوب این حیا در فرهنگ ما جای خود را دارد. منافقان می‌آیند، می‌گویند این شرم و حیا همان خجالت است. این که زن حیا دارد یعنی خجالتی است. و انسان خجالتی در دنیا هیچ کار نمی‌تواند انجام بدهد. لذا انسان خجالتی یک انسان بی‌عرضه است. و علم روان‌شناسی می‌گوید خجالت کشیدن بد است. اگر دختری از یک پسری خجالت بکشد، این بد است. زیرا نمی‌تواند خواسته‌ی خود را برای او بیان کند و حق خود را از او بگیرد. پس دختر نباید از پسر خجالت بکشد. این که مردم می‌گویند انسان باید شرم داشته باشد، دختر در مقابل مرد نامحرم، نباید خیلی پررویی کند، بی‌خود می‌گویند؛ و این اشتباه است. دختر باید پررو باشد، بتواند در مقابل دیگران حرف خود را بزند، کار خود را انجام بدهد، باید از خود دفاع کند. و حتی نمونه تاریخی از اهل بیت عصمت هم مانند حرکت حضرت زینب علیه‌السلام می‌آورند. بله این که دختر باید از خود دفاع کند، بتواند وظیفه‌ی شرعی خود را انجام دهد، بتواند سخنرانی کند آن طور که حضرت زینب علیه‌السلام سخنرانی کرد، این‌ها همه نقطه‌های مثبتی است. اما دختری که هنوز ازدواج نکرده، باید مقابل یک مرد بیگانه احساس شرم داشته باشد. این هم یک ارزش است. منافقان این دوتا را با هم قاطی می‌کنند، می‌گویند حیا داشتن یعنی خجالتی بودن، خجالتی بودن هم یعنی بی‌عرضه بودن. پس برای این که انسان خجالتی نباشد باید شرم و حیا را کنار گذارد. برای این که پررویی بین بچه‌ها ملکه بشود باید دختر و پسر با هم معاشرت داشته باشند. دیگر حدی هم برای این معاشرت‌ها نباید در نظر گرفت. در برنامه‌های چهارشنبه سوری بروند با هم برقصند، تا خجالتی بار نیایند. پس منافقان اول معاشرت پسر و دختر را به صورت یک امر فرهنگی جلوه می‌دهند و روی آن کار می‌کنند، و می‌گویند که مفهوم حیا از قبیل خجالت و بی‌عرضگی است، و این را باید برداشت. راه رسیدن به این هم معاشرت پسر و دختر است. بعد می‌گویند پس دختر و پسر را آزاد بگذارید تا با هم بروند معاشرت کنند. این جا «يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ» مصداق می‌یابد. حتی اگر منافقان بتوانند، در دستگاه حکومتی نفوذ می‌کنند و از سوی بعضی دستگاه‌ها بر منکر سفارش می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند برای زنده نگه داشتن فرهنگ باید جشن چهارشنبه سوری را راه بیندازیم. ولو این جشن سنت کفر است؛ ولو هزار جور ضرر برای جامعه داشته باشد. حتی ممکن است برای اشاعه آن از بودجه‌ی بیت‌المال پول هم بدهند. منافقان

هرگز نمی‌آیند بگویند کار بد کنید، ابتدا زمینه‌ای را فراهم می‌کنند و به مردم چنین وانمود می‌کنند که این خوب است، آن وقت «بِأَمْرُونِ بِالْمُنْكَرِ» یا زمینه‌ی فرهنگی را فراهم می‌کنند که فلان کار معروف بد است، آن وقت «يُنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ» و این کار احتیاج به نفاق دارد، نه کفر. کافر آنچه می‌خواهد مستقیم می‌گوید. این که خداوند فرمود «المنافقون و المنافقات»، و فرمود «الکافرون و الکافرات» به این جهت که این کار از نفاق برمی‌آید، باید وانمود کند که ما هم اسلام را دوست داریم به حکام اسلام معتقدیم، باید کار خوب انجام داد، اما حیا کار خوبی نیست؛ زیرا باعث خجالتی شدن می‌گردد و این بد است و بدها را باید کنار بگذاریم. بنابراین حیا از اسلام نیست. یا- دست کم- قرائت ما از اسلام این نیست. در قرائت قدیمی‌ها از دین می‌گفتند که اسلام حیا و شرم را دوست دارد، قرائت جدیدی‌ها از اسلام این است که حیا بسیار چیز بدی است.

پس تا زمینه‌ی فرهنگی در جامعه پیدا نشود، امر به منکر معنا پیدا نمی‌کند. و از طرفی مفاهیم و ارزش‌هایی را مطرح و ترویج می‌کنند که در جامعه، دیگر جایی برای امر به معروف باقی نماند. یعنی آنچنان در مقالات، در روزنامه‌ها، و در سخنرانی‌ها و رسانه‌های مختلف به مردم القا می‌کنند که دخالت کردن در امور اعتقادی و ارزشی و اخلاقی دیگران فضولی است و فضولی هم کار بدی است که دیگر اگر به یک کسی گفتند چرا نماز نخواندی؟ می‌گوید به تو چه! شما چه حق دارید در کار دیگران فضولی کنید؟ یا این که می‌روند در پارک و مشروب می‌خورند، مست می‌شوند و با شیشه‌ی مشروب به جان هم می‌افتند، تو چه حق داری می‌گویی نکن؟! این فضولی است. چرا ما در کار دیگران فضولی کنیم؟ پس اول زمینه‌ی فرهنگی آن را فراهم می‌کنند، که این‌ها فضولی است، و فضولی بد است. آن وقت «يُنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ» و کار به آن جا می‌رسد که ارزش‌ها جای خود را با ضد ارزش‌ها عوض می‌کنند. وای بر کسانی که چنین شرایطی را در جامعه‌ی ما فراهم کردند و هنوز در صدد این هستند که آن را گسترش بدهند و ارزش‌های اسلامی را به کلی از جامعه محو کنند.

(۱) حشر، ۱۴.

(۲) قصص، ۲۵.

سایت جامع سربازان اسلام

www.sarbazaneislam.com

جهت حمایت از ما در صورتی که ما را قبول دارید، ما را [لینک](#) کنید

لیبیک یا خامنه ای، لیبیک یا حسین(ع) است